

چون چرخ ملکین و ملک فضا خلا زوزن
 از میان جموده ز تمام خصوصه و غیره کلمات روح افروز و بهنجیکه شاید
 و اما ریاض انشا بکار آید باز از خواب و مرغوب که عالمی از این آید و در میان

تاریخ

و یا ستم تاریخی سنی

کارخانه

از تصنیفات بحر مواج انشا بکار آید روح افروز و بهنجیکه شاید
 نسب بخاری صنفی مذهب نقشبندی مشرب

در طبع می نویسد که شوق طبعین کن جهان شد

اطلاہ۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست موصول ہر ایک شاہی کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاہدہ و ملاحظہ سے شاہان اصفہان کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں فہرست بھی از ان جو اس کتاب کے ٹیبل وچ کے میں منضم ہے سادے ہیں انہیں بعض کتب مختلف فارسی دارد و درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی بھی کتب موجودہ کا رخا نہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب منشآت فارسی

انشائے بہار مجملہ بالذام الفاظ فارسی در رقصات کو کوئی عربی کا لفظ نہیں آتا مصنف مولوی امانت علی۔

انشائے فیض سیان۔ انشا آموزی کے واسطے بہر قسم کے القاب و آداب و صفات کے فقرے مصنف مفتی حفیظ اللہ۔

انشائے خلیفہ۔ مع اشارہ کار آمد خطوط مولوی مشہور انشاوری از خلیفہ شاہ محمد قزوینی۔

انشائے تیسرے مصنف مفتی کمالی رائے تخلص تیسرے انشائے مادہ و اورام مصنف مفتی لاجوردی۔

انشائے تیسرے خط نستعلیق مصنف میرزا جبار لکھنوی ابھیجا۔ خط شکست۔

انشائے بہار پند۔ رقصات بہار تباری مسبق تصنیف عبد العزیز اردی۔

انشائے جامی۔ مصنف ملا عبد الرحمن جامی۔

انشائے بکھر و حید۔ از منشی فرید علی۔

انشائے ناکت۔ مصنف مولوی محمد فائق۔

انشائے دولت رام۔ مصنف مفتی دولت رام انشائے مصفوری۔ اس میں رقصات فارسی مقابل اسکے رقصات اردو میں تصنیف مفتی غلام مصفوری۔

انشائے گلزار عجم مصنف مولوی مقبول احمد خاروقی۔

انشائے مفید تصنیف مفتی کچھن رام پٹت۔

انشائے دلاور پند۔ تلامذہ غفر علی مصنف مولوی عبد العزیز آروی۔

انشائے عجیب۔ اس میں رقصات بہار لفظ فارسی کے لفظ عربی انہیں جو مصنف مفتی محمد جعفر صاحب۔

انوار الانشا۔ مصنف مفتی محمد علیہ الدین۔

انشائے مصفیہ بلبل۔ مع صحت نامہ بہرے رتبہ کی انشا میں عبارت کی جو مصنف مولوی عبد اللہ خان علوی خوجہ بیگ باہ فرنگی۔

میں پختہ قدر ماہو۔

انشائے دلکش۔ جملہ نظم مصنف مفتی فتح چند۔

کُصْنَاعُ مَكِينِ نَوَلِ قَلَمِ زُورِ مَانَسِخِ

زبیا مجموعہ رقاہم مخصوصہ و عمدہ و فنیہ مکتوبات روح افشا
بہیچکہ شاید دہار باب انشا بکار آید باند از خوشتر موسوم بہ

نثر الکرر

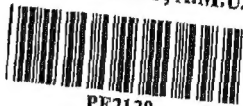
و بہم تائیخی ستمالین

نگار خانہ

از تصنیفات مولوی روح الامین دہلوی حسنی نسب
بخاری اصل منقذ ہب نقشبندی مشرب

در مطبع نامی مثنوی نو کتب و مطبعین انجمنیان شد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2139

بسم الله الرحمن الرحيم

بهست مین انشا که دست آویز فرزند زریه آمرزش منشیان انشا پرداز و دران انشا توانا بود
 کتبه و ستایش علیم علام اعلم آفریننده لوح و قلم علم با قلم علم الامان عالم علیم است که کتاب و خزانه
 خطاب و لک الکتاب لاریب فیه بابان شانت و بلاغت که ادراک مدرک بلغا و ساک
 علامه عصر و ادراک ترکیب و لطف عبارات عالی اشاراتش بوطره حیرت و گد و اب حیرانی
 و رواند و باین فصاحت و سلاست که عقل مدقی فصحاء و فیهل حوی و بشیر در یافت و جبر کلام
 هدایت پیام و کتبه تا ویلات تشابهاتش جز اظهار عجز و نادانی حرمی نخواهد بود حی روح الامین
 برای هدایت مصلین رسول امین فرستاد و در فرزند شانش صدای کریمه قل لمن تبعت الانس
 و الجن علی ان یاتوا بثل نبال القرآن لایاتون ثبته و لو کان بعضهم لبعض ظهیر او خافقین و داد
 حبه سخن آفرین خلاق الکلامی که حکم فاقوا بسوره من شله مهر خاموشی بر زبان بیان آوران
 ملک الکلام عرب نهاد و مرجع لغت آموز نادر البیانی که بفرمان و ما سیلنا من سوا الا بالسان
 قومه لیسین لهم معاشر انبیاء و رسل علیم الصلوات و لکبت لغات متباینه بهر قوم فرستاد
 زهی مختصر کلام خوش تقریری که با مرافا قضی امر فاما یتول که کن فیکون و در و حرف کاف و لو
 امور مطالب کائنات را چهره کشود و فخی مد عارین در تحریری که قبول و لا مطلب الا باللسان فی

کتاب بنین و تندی که کتاب ضبط در لوح محفوظه ذره از حاکم کونین قلمی نمود و طهره اخلاق
 شکسته نگاری که سطر مسلسل مشرق پیشانی چنان معلق و نامفهوم رقم پذیر گردانید که دست نگر
 لیکه رس بدین درکش نتواند رسید و مرغ فم بلند پرواز به پیرامون طلاق بلند کنش پرواز
 شنا نتواند کرد و بدعجب اعجاز طراز موزونی که مصرع بلند عالم گیر قیامت موزون سرودن ا
 ن رنگینی موزون لبست که مصرع دیگر بدین انداز و شوخی از دیوان کائنات بیرون نیست
 و قیامت قدنا ز آفرین او قاسم چه طلعیست که یک مصرعش فراموش است و خوشا جوابم
 و ش قلمی که بخط غبار رباعی چار مصرعه خطا خطا چار بار و را چنان شیرین بگری نشاند که
 دوش کمال ابجوابه دیده دل تواند کشید و تماشایش روشنی چشم و نور بصیرت تواند بخشید
 یعنی که غلامش بود خطایا قوت و دل از مرقع حسن توان انتخاب زده و چون ناسخ آفرین
 شناده را که مرج کل شمارست حد و حصر نیست و ادایش مقدور آفریده و اندازده بشری
 محال آخرش بعجز و نارسائی نخواهد کشید و خموشی بند زبان و مهر لب خواهد گردید پس
 لبی بهتر که در اول تن خموشی باید داد و بعد از عجز و نارسائی باین مصرع دل آویز زبان
 الشامع خاموشی از شمار تو حاشنا است قطعه افصح عرب و عجم با آن کمال علم و فضل
 ایش عذر لا احصی ثناء و انمود و کیت کس با کمال نقص عقل و فهم هست و در خائش خویشین با
 میتواند آزمود

بسم الله الرحمن الرحيم

بی سبب ثناء و لا الی ابدار لغت شمار حضرت اعلم العالمین جمیع العالمین
 علی الله علیه وسلم نمودن و آنرا دوست آویز و سند شفاعت دانسته
 امیدوار که رحمت حضرت ارحم الراحمین بود

میرین ملا که رنگین طرازان سحر کار دستمایه افکار و اعتصام نجات و بخشایش خویش در آن
 یا تواند نمود لغت بنی اقی شفیع احم اشرف اکرم اولاد آدم مقصود ظهور بشرده هزار عالم مجبوعه
 و ش و قدیم صاحب العلم و العلم رافع رایت انامد تیر العلم صاحب لوا را انا افصح العرب و عجم

که کلام معجز نظامش خلل کلام غلامان اکلام و فوق حوصله شعور بلغا را نام مست زبانی اتمی با علم کرم
 یک بهار ت فیض نثار است اقرا باسم ربک الذی خلق حقائق رموز خفیه و دقایق اسرار کتب ماوی
 در سینه ذرا گرفت و کتب خانه جمیع ملل و مشفقین از شر انار
 که بعلم فزون + راند قلم بر ورق کاف و نون + سعاد
 کتب خانه خدایت بشت + و فی نا آموخته عالم که علوم ملوی ولد فی کجافه سپردن زبان
 علما و به و نصارتی در یکلامش گرفت از کمال کرامات و کمالات اوست نظامی



سو عالم آمد رخ افروخته + همه علم ملوی در آموخته + لمولفه نثرم آن ساعت که در بیت احکم
 دل واکتم + و ز سواش دیده اسفید را بیناکتم + و رحیم کعبه یا جم خویش را در طوات +
 و ز محبت بوس حجرا الاسود از لبها کتم + بر لب ز فرم شوم سیراب از لب تنگی + تیرگی قلب را
 زان آب شستنی کتم + سر کشد چون باغ لبیک از حلاوت بز فک + عوصه عفات خمر از
 شور یار بها کتم + آنقدر که چم بدوق و جد در آن کوه و دشت + کان بیابان را میل اشک خود
 دریا کتم + قطره زن چون اشک سومی روضه پاک رسول مگر م + و گردم روان از چشمه نازک
 آب زن گردم دران صحن لطیف از اشک عجز + و زمره جارب سازم رفت و رو بیا کتم
 از مذات منجیب و دست بسته و راوب + ایتماده بهر تقصیرات استغفا کتم +
 در حضور روضه ایتم با نه اران صدق و عجز + تا نوا سه آمتی در گوش و دل
 اصفا کتم + بر نذر فرم خویش را زان در که عالی مقام + تا بیابانک صور گوش خویش
 را شنوا کتم + رحمة للعالمین یا شفیع المذنبین + کن قبولم خد خود را و گنهر بوا کتم +
 حاکی یا احمد مرسل بود روحی فداک + بهت جاکم به تابد ورت ما واکتم +
 بعد از اینگوید اعصی العاصین اجل الجائین فقیه بر تقصیر روح الامین حسنی نسب
 اصل و ملوی مولد حق مذیب نقشند سی شرب که باعث جمع آوردن این فرخنده
 و موجب فراهم کردن این بذایات لایغنی یعنی نوتجات این بهیمنی بیاس خاطر و دل لایچند

امداد اندیشان سعود ازلی محمد حنیف و محمد علی است که از نظر کرد و نامی منظور این و انظر ملائق
 و تربیت یافتگان این بی تربیت دل بسته علائق اندو جانان و صدق ادا و ت و رسوخ
 عقیدت درست و در تعظیم و تکریم اساتذہ خیالی گرم و چیت جمیع آساوان را حاضر و غائب آداب
 و تعظیم ادا میکنند و بر عیب و حدی کسی اصلا نمی تمتد از خلق و گرم جوشی تخم محبت و در مرع
 دل و دوستان میکارند و حتی المفه و در خود را از خدمت اغره و در و معذ و رشید اند شرم و حیا
 پیرایه خویش ساخته و بی آزر می را از دل دور انداخته قدری طبع نافذ و ذهن سلیم دارند و
 بمعنی اشعار از اکثر سلطان کتابی این وقت بهتر میسرند و شیرین بر راه و لطیف میخوانند و این محمد علی از
 بلبو و ال که شخصی است خرم و خوش مکانی است دل آسا و دلکش نمر آب و رکال لطافت و عذوبت
 بر طبعش روان و از سایه بد بگزینش آسایش روح و روان ساکنانش از طرفین صاحب علم و عمل
 و در پیش سیرت پارسا سیرت بوده اند اکثر مردم دیات آن ضلع اعتقادی بخدمت بزرگانیش
 میدارند و با و پیش می آیند خط شیرین دارد و خط شکسته آینه بطور نمکین می نگارند و در خطوط نویسی
 از اکثر نشان محرم حکام آن زمان قصب السبق میر و توفیق و هدایت ازلی بنمون و رفیق او شده و اول
 بدولت ملای بندگی حضرت سلطان الملک عرفان شهر با علم و خنری رسانید و اصل طریقه انقیاد مشییه
 قدس الله سره را هم و ادات بکار میگردید باین کترین علام غلامان آن جناب مقدس حق آیه باشد خداش
 برین صراط مستقیم مستقیم دارد و در وی از هدایت و رشد بروی او بکتابت و فقیر را نیز به برکات
 بزرگان این طریقه انقیاد مستدی این اه فرماید بالینی و آله و محمد حنیف در سلیقه شعرا و اسک
 دست دارد و در تقدر جو صله رنگین می نگارند و قدری در نوشت خوانند مستعد است چنانچه
 قبل از این دستمایه علی کم داشت و بر قوانین شعر هم خندان اطلاع نداشت بهر و طبع شنوی
 خوش حال خویش بدر گرفته و حکایت گرم و کرامت حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و آن
 آقا و بانی و فروختن آن شاه آینه را بر دست بادشاه جو و و طور کرامت در انداختن که بسیار
 حد و زخم و انقار نا اگدا از و سپیه بار کرده آوردن شیر خوشنوار اجوض تلفت کردن خرم و عیبت

باز به داد و اسلام آوردن باو شاه هزار بر دست حضرت حیدر کار بر موجب فهم خود نظم کرده و قصیده
قانون نوشتن حروف بتجلی بقاعده میر علی در تئج نجم الدین عشرت و دیوان غزلیات مختصر
باندازه ملکه خویش ترتیب داده و مشنوی در بار کباد و توصیف سامان و هنگامه شادی
که خدائی به او در سنگه خلف برنجیت سنگه چو دهری کولیت و قصیده در مدحش و مناجات بخت
قاضی احاجات و ساخته عبرت افرا پورش و ترکناز افواج بحر سواج احمد شاهی بر هنگامه
چند یاله عاقل و اس موافق شعور و ادراک خود تازه مشق کرده حالاکه چند کتب شده و نظم و
نثر از نشأت و دواوین و مشنویات و قصائد پیش فقیر گذرانده از بعضی قانون و ترکیبات
و ربط کلام و سیاق آشنا شده و پاره از محاوره و زبان فرس خبر وار کرده اصلاح مشق
سابقه میکند چون در فکر معاش از مخالفت و ناسازی زمانه که بهر بند را مخالف ویرینه و ناساز
قدیم است قدری بی جمعیت میماند و مشق سخن کم میباشند و الا بحساب سابقه مشق قدری
بصفا و سلاست رسیده جوان صالح بر صوم و صلوة مقید و بر دین شریعت مستحکم آبا و اجدادش
در قصیده جالندهر از قدیم طالب علم خدا پرست و مؤذن مسجد جامع بوده اند چنانچه تمام ماجرا
خود و دیباچه همین مجموعه که خود جمع آورده مفصل نوشته است بهر خند این ناقص به سواد
بایه استاد می نه رسیده بلکه لائق صحبت استادان صاحب استعداد و گردیده که گمان قابلیت
بر خود دارد و خود را از زمره کاملان شمارد لکن این عزیز بکلم طنوا المؤمنین بالفهم خیر از
ظن و رسوم عقیده خود استخواند و از وثوق ارادت بقول شهور سعدی و گریه چشم ارادت
نظر کنی برود و فرشته ات بناید چشم کز قوی + بر نعم نیک خویش از کاملان سید اندام زار قائم
بی ربط این بر خود غلط و دلش خیلی باعتبار جایگیر و خاطرش به اختیار باعتبار تمام آنرا بی
مع محبت می پذیرد و هر چه از عیب و نبر باشد + اما فی الحقیقت این بخیر بی نبر از نبر انشا
چه خبر و در کوه فرن المار کجا گذر بنا علی بذ بعضی قلاع که گاه گاهی در سال و ماهی بجا میسر
و بعضی اعتراف از اسوله واجب بقتضای مصیبت و وقت و تکالیف مطالب می نماید مسطور است

نقل آنرا بشوق و نافوق و ناکید اکید پیش خویش نگاه میداشت از مدت مدیدی تخی آن بود که آن
 پریشان افتاد و به پریشان عبارت را بدست یاری قلم برداشته به پیرایه و بیجا چه آراسته منقش
 نو آئین طراز مرتب باید نمود و دوش ارادت طالبان را باین احسان اگر انبیاست باید فرمود
 لکن از آنجا که بصناعت و ذرات را در نظر نقادان جوهر شناس جلوه داد و دستماع کا سدر را
 در پیش عیار گیران و ذوقنون در کشودن افتاد اگر عیب خود بودند و سعی در پرده درسی خویش
 نمودن ست صائب خود غنائی پرده بر میدار و از بالای جبل غنیمت عیبی در شستن جانیه
 کوتاه را + این سبکی را طبع تاسوس پرست بر خود قرار نمیداد و مدتی پسند خاطر ننگ دوست
 نمی افتاد آخر الامر تا که اقتضایش بدرازی کشید که ناچار با پس خاطرش از منجمه سودا
 رقعته تعدده و در سلک تحریر کشید و با و ابلاغ گردانید اما بچشم فرود خمار آلوده پوست پیوسته
 نمی سازد و ز پیش چشم من بردار این میناسی خالی را به ناظوره دعاش بگری نشین مراد نگشت
 بلکه تمناسی اشتیاقش از یکی بزرگشت پیدا است که مستحق دریا طلب از سیاله آب کی تسلی
 پذیرد و عاشق نظاره دوست به نیم نگاه کجا قرار گیرد و الغرض چون اشتیاق و استبداد آن
 سر طلقه را در قندار عقیدت گراسه با قصه غایت انجامید و التجار و ادعای سودا و
 محمد علی و غیره متعلمان سعادت پیرایه نمیداشت و دید ناچار چاره غیر ازین نتایج ندید که
 استر خصای و دلخوشی غریزان بر همه مقدم داشت و اندیشه تسخیر و شغف از خاطر برداشت
 و نیز چون زادگاه طبع فرزندان و اطفال طبعی اند بهر چند خلعت یا تا خلعت باشند و
 گر چه خلعت تو دوده خاک ترست + سرمه چشم پدر و مادرست + رحم بر یکی و آوازی شانی
 آنجا که پریشان حوادث زده تفرقه را بعد دو دست یاری قلم از کج خمول بر آورده از آنجا
 جمع آورده بلباس زلفت تفرقه بافت و حریر کاغذ سفید ملبوس و خلعت و بیاج و بیاجه
 مرصع مخمل کرده کلاه زرین از سر لوح مذنب بر سر نهاده و منتهیل اطلس سرخ از سر صبا
 سرامجات بفرق پیچیده در اسی زرکش از جدول طلائی بردوش کشیده مکتوب و جلد

در
 دست
 بیک
 در
 در

ظاهر بسیار است تا لائق دخل محافل بنیم آری آن فضل و هنر بوده به تعلیم و تربیت اصلاح
 مستفید معنی شوند و از جبل غلطی و ناقابلست سقم برآمده لیاقت هم صحبتی و بهشتینی نشینان
 فضل و کمال پیدا کنند ع بهر س که یکپیار سوز زگر و د امید از گرم عجم و لطف جیم صاحبان
 علم و فضل در نهایت وثوق است که بر غریبی این غریبان غریب زاده نظر رحمت انداخته
 و منظور شفقت و عاطفت ساخته نظر تربیت اصلاح و ریع ندارند و از فیض توجیه شاه
 بیه بهره و ناکام نگذارند ع بر کربان کار نادر شوار نیست + و نیز ملتس آنکه چون گل گل فقر
 رنگین از چمنستان تصانیف بهار طبعان رنگین طراز در دامن طبع چیده گلده رنگین
 بنام خود بسته ام فروز نگارین دسته بستم دسته بچ دسته سبیل که زلف نوع و ساق جید
 از تاب خم و پیش + و گوهر گوهر معنی آید از جواهر خاتجات منشآت عواصم بجا معانی و
 جوهریان بازار سخندانف کدیه کرده بهر بخت این عروس زیبا نگار بکار برده ام و پاره پاره
 کلمات شیرین و ریزه ریزه اشعار و الفاظ رنگین از مواید تالیفات خوان سالاران مانده
 سخن و چاشنی گیران مذاق هر فن در یوزه نموده این کچکول پیاخته ام سعدی متناثر
 بهر مایه فضل خویش + بدیده و نیده آورده ام دست پیش + اگر و مطالعه آن بر آینه توارد
 و ابتدال بایند حمل بر برقه ظاهر و فسخ و احتمال نکنند زیرا که اکثر فقرات نوز و فیش مبتذل
 منشیان یگانه اند و اغلب مضامین تازه اش مضمون یگانه عرفی مدحیم از زبان بگرا
 ز من این گفتگو امکان ندارد + جز تمیيع فصحاء انشا پر داز و ریزه چینی بلغا و رنگین طراز
 هنری و تصرفی بکار نبرده و غیر خاطر جوئی و دلداری غریزان مطلبی و غرضی منظور نداشته
 هر چند این خرف پاره رنگین و سفال ریزه نگارین لیاقت و قدر آن نداند که تحفه محفل
 گهر سجان بجا معنی که در مقابل جواهر آید از نظم مسجع و نثر مرصع شان قیمت لولور و سلطان
 شان لعل بدخشان بشکند و در رنگون و گوهر خوشاب از حیرت خشک و بی آب نماید و آن
 و بدیه توان برد اما بهر حال از فائده طفلان رنگینی دوست هیچ خرسند شو که جز طلا بهر بهینند

بی بهره و بیفایده نیست و از کار مبتدیان نوشتن و املا و نویسان مسوده نگار که از حسن و قبح
 عبارت خبر ندارد خالی و بیکارند اگر چه این یاوه سرگشته و سر زده و راسته محض تشبیه اوقات
 و فعل عبث است اما حکم خبر شیر البشر الا اعمال بالنیات اثبات هر عمل موقوف به نیت بنده
 و مشتت اند و پیشروان راه طریقت موقوف به نیت کسری مکن که دل کس ز تو شکسته شود
 که عرش اعظم و عظم کعبه هر چه هست و نیت و نیت گفته اند ع یک دل شکستن تو بصد خون
 ابراست پنا بران از خط و تشکی اندیشیده نیت دل به نیت آوردن موثری کرده ام خود دل
 بدست آور که حج اکبر است از پنا بران کعبه کیل تبرست و دیگران که هر چند نظام سبب ترتیب
 این اجراست نامرتب رضای خودی بر نیت اند که درست اما فی الحقیقت غرض اصلی و مقصد اصلی
 تیر آوردن کتب و عطا بود و مقادیر گرامی جناب هدایت آب ممدوم الانامی
 علامه العصر فیاض و دیان کثافت معارفه اسرار عرفان واقف دقائق مشکلات وقوع و
 اصول کاشف دقائق مفعولات معقول و منقول علم علما و علما افضل فضل رفحام
 سیارچ پناه می بیکران طریقت سراج مجاری کنا تحقیق نشانی از وج هدایت عامه میرزا
 قاجار ولایت نامه نازان نجوینه اسرار صریح گنج نثاران سر از حدیث سه لجه بحر احیاء
 و دانش صورت کثرت صدف ساحلش با شندران لجه ماقریاب و قبه نوری ملک یک
 صبار به از انضیا چشم بر چشم پیاپی بچلو نشسته و مقصد مدیان مقبول از خود گذشته بنده
 مقبول مرشدی مولای حضرت نظام رسول دام بکات و ظلال رشاد که بسوزانی اینک ما
 بقصد و بعضی اعز از این به انما عمل ما اشد یا شسته و نیت و نیت آویز یا و کار و یا و نیت
 خود بخیریت صاحبان یا مستعدای و عاصمه مرغوب و مخطور سعیدی غرض
 نقشی است که زبایا و مانده که هستی را نمی بینم بقایا مگر صاحب دل روزی بر جنت کند
 و کار مسکینان و عاصمه پیش حسب این نیت حسن از رحمت عام و لطف تام خدمت
 ارحم الراحمین امید و آفاق دارم که این خطا را بحکم این بیت سه پر جانی و لباس کعبه

گرد و جلوه گر + بحر رحمت گرشوید نامه اعمال + لباس صواب پوشانند و این جریمه را بموجب
 شرفناقب و الاساقب شعر لطفت ز چهره گرد و بر در گناه را به عصیان نشود شمع لب خدر خواه را +
 صدر جریده حسنه نشانند هر چند پس روشن و پدید است که خرفت ریزه بوج بهیمنی باین کوهن لایعنی را
 همسک انجوا هر گز انقدر خورشید عیار نشانند محض سبک عقلی و کمال ناسمجیدگی است
 اما از آنجا که رشته ضعیف و گیاه ناچیز را چون در دسته و حائل گلها سه خوشبو در رنگین و در سله
 مروارید آبدار و عقد لالی نین جامید بپند و بکار میبند بر آئینه بدستگاه این وسلیت و در
 دست خداوندان دولت و صاحبان حسن و خوبی میسرند و بسته نگل جو با گیاه بندند
 ز یور و دیگرش بنفراید + وجه پیکر و چینی ریزه بمقدار را که باز کامل عیار و جواهر گران بها
 در پله میزان می نهند و در ترازو میکشند و در گفتگوی نقادان جوهر شناس به پنج زور و جواهر
 و حساب و شمار می آید + هر آن جو که باز بود و هم عیار + به پنج زور آزندش اندر شمار بنابر آن
 تقدیر و تقریر شاید این سفال ریزه ناچیز و ستایه بزمی طلفان به تمیز بشت و تقلید
 بهیشتنی انجوا هر خورشید تاب رشک نتایج بحر و کان دستگاه و ست پس و دستگیری
 صاحبان دولت فضل و بهر دریابند و بند لایع این تقریب پایه سعادت اندوزی نظرو
 نگاه دیده و ران بالغ نظر حاصل نمایند و چاکه والا فطران کریم شاه و عذر این بی بضاعت
 کم سواد پذیرند و برین شوخ گستاخ باز تکاب این شوخی و گستاخی خورده و عیب نگیرند
 اندر شمار العیوب و عفار الذنوب و به استعین بدانکه اساس این مجموعه فیض تقیاس
 بر مقدمه و دو قسم و خاتمه نهاده شد بدین تفصیل مقدمه در بیان حروف شیمی و اقسام
 اصناف و فوائد بعضی الفاظ و نقل رساله قوانین و غیره و تا این قسم اول شتم بر چهار
 فصل فصل اول مزین و محلی بصحائف شرافت جناب ارشاد و آب حضرت علما می
 فهای قطب زمان مخدوم الانامی دام برکاته و ظل رشاده که به سرفرازانی بی شکساره
 شرف اصدار یافته اند فصل دوم محلی بمکاتبات گرامی آنجناب که بصوب بعضی مخلصان

عقیدت میباید و مردمان ارادتمند نگارند بر قلم فیض رقم گردیده اند فصل سوم در رقعه
نوا این طراز تا در طرز که بعضی اخلاص و اوقار اسباب خباب هدایت مآب نموده اند
فصل چهارم شعر بر عرائض نیاز که این نیاز آگین در جواب و سوال با آنجناب تقدیر
معروض داشته قسم دوم منقسم بر سه فصل فصل اول محتوی بر رقعات نامبروط
این فقیر که بعضی مجبان از خود تر قلم نموده فصل دوم هم سنی بر خطوط بی ربط این
نهیست بر خود غلط که از صوب بعضی و نشان نبشته فصل سوم مخبر بر کاتب بعضی شفق
مردمان و اما اندک سعادت نشان که باین همچنان نگاشته اند خاتمه در ذکر تاریخ این
مجموعه مطبوعه و بعضی تاریخهای دیگر که بحسب تکلیف اوقات اتفاق افتاده بدانکه عادت
محمد حقیق مسطور خود این مجموعه باین قسم قرار داده که قسم اولین را آخرین اعتبار کرده و
خطوطی که بعضی احباب شفق آئین و خودش آن ارادت گزین باین مسکین نوشته اند
قسم اول مقرر نموده نظر بر آسانی فهم و رعایت خاطر مبتدیان و نیز مقتضای این است
که در این شان جلوه افوری کلزار و سحر از نمایش برگ سبز و خارست و حرام بهره و نباتات تقدیم
بر رسیدن محبوب و میوه خوشگوار صفت نعل را در مجالس بر صفت صبر بایه اولین است
و پر دگیان را از پرده دار نشسته و دشمن شاد و آن آخرین برین تقدیر اگر این مشت
برگ و خار و عرض از آن کلزار همیشه به تقدیم گزینند بجا و این نهی غلامان پرده
اگر بخدمت پرده داری این پر دگیان افکار سبقت گیرند چه تیرا و تقدیم اعلی برادنی
در این نسخه بنا بر متبع سلف و پاس ادب و حفظ مراتب پر صریح است از رعایت ترویج
فصل تفصیل و بیان نیست ذکر تاریخ چون تدوین رقعات متعدد اولین بار که سابقاً
بدان اشارت رفته اتفاق افتاد تاریخش علی العالی الحفظ منشیات فقیر یافته شد چه عام
سبع و بیست سال و سال تماشای بیابانگی بعضی رقعات که من بعد با غرض مرقوم شود و نخواهد گردید و آن
رقم نیز پرده مند سج خواهد گردید در غلط و مجهول است و نیز عبارتش نیز عوام سر با غلط و

ما مقبول که اینجا فصیح از کرم خوشی و عیب پوشی بقول فصیح غلط العام فصیح صحیح و منظور دارند
بر آینه معتبر و صحیح والا به اعتبار غلط صحیح است و تاریخ دوم هم از لطافت اعتصام بذیل بركات
اسمار عظام و اسیدم با ساسی هر دو طالبان ارادت انتظام که علت غائی این منشآت انداختی
و بیرون نیست و تاریخ تسدید و یا به و نام آن رقاع هم مخصوصه و نگارخانه سیر و مکتوبات
روح افزای بخاطر گذشت هر چه بجا می شود و از لطف منی نزد صاحب فهم خالی نیست لمو لطفه

جو التماس محمد حنیف بخت سعید	ز حد گذشت شیخ جمیع این پریش کلام
قلم بعضی و یا به خوش روان کردم	با سمر رب علی الحفیظ و العظام
رجا که ختم پذیر و بین این اسما	نقیض نام نباید قبول خاص و عوام
بفکر سال و سه سیر عیب و اماندم	خروجیقت که تاریخ و نام غلط العام
اگر نگار از اصلاح منشایان گیر	نگارخانه سیر سال باشد سیر سیر

مقدمه در بیان حروف تہجی و اقسام اشعار و قواعد بعضی القایات و نقل رساله قوانین
و غیره قوانین و ازین بر کدام فصلی بیان میکنم فائده باید دانست که منشی تشار و شاعر
جیدر اهر چند بسیاری از علوم عربی و فارسی باید که درین فن ماهر شود و چنانچه در کتب اشاره
بدان کرده اند اما اگر طالب این فن در اول از علوم عربیه مستفیذ نبود بعضی قوانین
فارسی ناگزیر است تا بجا کم بالاید که کلام فائده که کلام سیر بهر و لا حاصل نمائند که بدین فن
بران نزد بعضی شناسان این سیر نوشت خواند و هر آینه سقم دارد و در نظر شان فہدان
اعتبار ندارد و تشکیل اینکه در وقت مکتب این فن کم بدست می آیند به تقدیر که مجال آہند
بنابر کم علمی و بیرواجی کسی بدان سیر و از دنیا اکثری از ان خواند محروم می باشد و از
بی و انشی بانی و واجی یا فہدان آن کتب حرفی از ان بابی نخواهند بار علیہ عاود که نشان
موقوف سیر تہجی و مضر شد که برای آسانی طالبان خواند و فائده کا بیان مہراند و چند
خواند و در این باب اگر آید بر این و بی ازین علم بروی طالبین باز کشاید و بخت

واحصاء آن فن لا تحصى درین مختصری پُر و شوار و متعذر بود با لضرورة با شارت مغز زبان کور
 چندمی از فوائد و فنون آن علم که در فهم ناقص خود پُر ضرر و لا بد دید از کتب این فن بر آورده
 بهمان عبارت مولفین بترتیب سلف در مقدمه مرقوم گردانید مگر در بعض جا که کم و بیش عبارت
 صلاح و بد برای سهولت تفهیم کم و زیاده در قلم کشید تا مستندیان این فن و ابجدیان شوق سخن
 بران مطلع شده در کار آرد و دست بد نما و خیر در حق این همچنان ضعیف بر آید **فصل**
و بر بیان حروف تہجی در مقدمه و رنگ جهانگیری می آرد و بدانکه الفاتی که در اول کلمه
می آید اصلی است و وصلی اصلی آنکه بوجهی جدا نشود و در جدا کردن او معنی تنغیر شوند و وصلی
آنکه چون بنیدازند معنی بجای ماند الفاتی که در کلماتی بود پنج نوع باشد نوع اول الفی است
که ماقبل حرف آخر افعال آند و آن دو بود اول آنست که برای حصول معنی و دعای نیک و بد
آرد چنانچه سعدی گفته سعدی الہی شہنت جانی بمیر او + که بچش دوست بر بالین نباشد
و ہم الفی است که افادہ معنی بآکند که در اول افعال در آند مانند کنا و میرا یعنی بکند و میر
سعدی جان آفرین بر تو حمت کنا + شہرت سفر و راست گرو و سپر و پایی تو چو پروانه
دوانیم + بوسی بدہ اسی شمع که در پایی تو میرام + و اگر بار بار بکلمہ اول کنا و میرام و اشال آن
بجال خویش بگذارد و الفی ماقبل حرف آخر آرد و گویند بکنا و بمیرام و تعداد الفی باشند که
برای دعای نیک و بد بیارند همچنین کلمہ شود و بود و الفی در میان آورده شود و بود و گفتند
فروسی ہزار آفرین بر چنان زن بود + ہر آن زن کہ چون او نباشد مباد + بخت کثرت
استعمال و او از لفظ بود انداختہ برای تخفیف فتح و او با خوانند نوع دوم زائدہ الفی است
کہ بخت حسن کلام و ضرورت شعر آرد مانند تمکار و بسکسار و پرہیز کار کہ در اصل تمکار و بسکسار
و پرہیز کہ بودہ نوع سوم برای افادہ معنی ملا بہت و قربت و توالی میان دو کلمہ متجانس
در آرد همچو خدا خند و دوشادوش و زود آرد و پنج و این الف و زبان ہندوسی نیز
ستعارف است چون بولا بول و چلا چل نوع چهارم الفیست کہ در میان دو کلمہ بخت افادہ

معنی همه و تمام در آوردن چون سراسر و سر را با معنی همه از سر تا پا است و این الف غیر ازین دو کلمه
 دیده نشده. نوع پنجم بمنزله او اعطفت چنانچه کاپوی و ککاو و معنی تک و پود و تک و دو است
 و این الف در غیر این دو کلمه به نظر نه رسیده **الفانی** که در آخر کلمات لاحق کنندشش بود اول
 الف نداشت و آن دو گونه است قسمی که سنادهای مذکور بود چنانچه عبد الله تا ثقی میفرماید
 شما شهر یا سراسر و خداوند کار ایمان و اول و قسمی که سنادهای مذکور نباشد سعدی
 بسا نام نیکو به پنجاه سال + خسر و خوشا هندوستان در وقت دین + دو هم الفیت که
 افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و سبالغه سوختنی سه شبه چشم بزرگان باد خاک پای تو +
 و از بزرگان هیچکس نشیند ابر جاتی تو + و کاه و الف در کلمه می آید یکی ماقبل حرف آخر و دوم
 با خبر و و افاده معنی دعا کند بطریق سبالغه قرخی سفر از دوست جدا کرد و مرا + گم شوا از
 جهان نام سفر + سو هم الفیت که معنی فاعلیت بخشد چنانچه دانا و بنیا و شنوا و گویا و زیبا و شکبا
 و غیره با چهارم الف اشباع است و آنرا قی با ر شده از اطلاق الف عجب گفته اند چه عربان
 در اطلاق قافیه جمال و کمال چون وزن آهضا حرکت دیگر کنند لازم و میحل فتح بود و المعنی **بلی**
 احاق کنند جا لا کو نید و اگر میحل ضم باشد جا لو کو نید و اگر میحل کس بود جمال و کما
 خوانند و این الف اگر در نظم واقع شود در وقت اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را ب حرکت
 مطلق میگردانند و قید سکون از او بر میدارند و اگر در شعر وقوع می یابد حروف اشباع می مانند
 چه این الف و او و یا جز اشباع فتحه و ضمه و کسبه نمی خیزد بلکه آنکه در زبان فارسی جمیع کلمات
 موقوفه الا و آخر اند چون وزن تقاضا حرکت کردی الفی بران احاق کردند چنانچه ازجا
 گوید خاقانیا اگر تو سخن نیک دانی + پندی بگویمت شنوار تو یگانیا + هیچکسی مکن که بسی +
 بود ز تو + شاید که او پدر بود او تو ندانیا + متناخران این الف را جابر نداشته بلکه عیب نموده
 تخم الف نسبت است مانند درانا و پناد و فاخا که معنی آن فراخی و پهنی است و درازی **شش**
 الف زائده است **خاقانی** گفته که با سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی + خوشا درویشا کورا

بود کین تن آسانی و در بیان حروف الهیاء در سواد الفضلاء و ما را لا فاضل آورده با
 زائده که در معنی دخل نه داشته باشد لازم است که آنرا کمسور خوانند و اگر مضموم خوانند هم سوت
 چنانچه حافظ سیف مایه در روی خود تفرج لطف خدا بین + آنرا با کمسور خوانند افصح است
 و باضم هم رواست لکن بفتح روانیست بلکه ممنوع است با زائده بر فعل کمسور آید و مضموم هم
 موافقت مابعد چنانچه بیرون و بگفت و بگو بعضی درین هم کمسور خوانند اما افصح نیست زیرا که
 خروج کمسوری نعم لازم می آید و رشیدی آورده که حرف با برای اتفاق و بسبب و ظرف
 و قسم و اکثر با زائده نیز می آرند و برای تحسین لفظ چون بخور و بکن که هم همین و هم یاد می
 در جایی که بعد از کلمه متصل با لفظ و را باشد یا کلمه بر مثال اول سعدی بدید و بدید هم بیشتر
 اگر خواهی سلامت بر کن است + مثال ثانی ۵۰ اسی در ره و زمان بجز راه گذر به + افتاد
 و چشم بکی ماه پس بر + و نیز خواص دست که بفار بدل شود چون سپید و سفید و عرب چون
 این کلمه را در کلام خود استعمال گیرند و را بفار بدل نمایند چون فیل و پیل حرف تاء از خواص
 اوست که در آخر کلمه زائد کنند چون گوش و گوشت و فراسوش و فراسوشت و بایس و بایست
 و رکشف گفته که حرف تاء بمعنی تو و ترا و شما و بمعنی خود و مستعمل میشود و نیز بدل دال آرند چون
 کردند بدل کردند و رفتند بدل رفتند و این لغت خوارزمی است و رشیدی آورده که بمعنی
 انتماء و مخفف تاء بمعنی عدد و چنانچه یکتا و دو تا و سه تا و بمعنی زینهار و بمعنی مانند نیز گفته اند چنانچه
 سعدی از صاحب غرض تاسخن نشنوی + که که کار بندی بشپان شوی + و بمعنی طاق ضد
 جفت نیز می آید و نیز برای غایت زمان و مکان می آرند و نیز بمعنی اختصار تا توانی در
 کلام اکابر بسیار واقع است که این قسم عبارت را ایجاز لفظی گویند حرف تاء در اصل لغت
 فرس نیامده حرف جیم از خواص اوست که به زاء فارسی و زاء تازی بدل شود چون کج و کژ
 و چوزه و چوجه و بشین بدل شود چون کاج و کاش این حرف در لغت عرب نیامده لکن لغت
 غیر فرس نیز آمده که زاء فی الرشیدی حرف الحاء این حرف در اصل فرس نیامده هر جا که

در فارسی زبان زو شده از تغییر اصل خود است چون چیز و حال که در اصل سبز و مال بوده حرف
 در آبراهیمی و سوزید و سنگداری و گشت ست که در لغت تازی می هر جا که صاد و طاء در یک کلمه جمع شوند
 چون صماخ آن لغت بسین هم می آید چون صماخ و اصطرلاب که هم اصطرلاب نویسنده بعضینه
 مضارع و امضارا بر از سقوط بدل سازند چون ساخت و ساز حرف الدال این حرف
 در آخر فاعله می آید چون کند و زند و گذر و رود و هم برای حال لفظی افزاینده چنانچه
 میگوید می شود و ال که در فارسی ست بدال بدل کنند چنانچه استاد و استاد و فخر و فخر
 حرف الدال اخیرت را در فارسی بجای دال مملعه استعمال کنند چنانچه جوابی بعد از الدین است
 ه آنکه بفارسی سخن می آید، در معرض دال ذال انباشند، ما قبل وی اگر ساکن جزو او
 بود و ال ست و گرنه ذال معجم خوانند مولانا شرف الدین علی در حلقه مطرز آورده که کلمه گذر و در
 گذر و خوانند و است اما این حکم بر سبیل کاینه نیست بلکه بطریق جزئی حرف را از خود جدا
 که بلام بدل شود چون خیال و خیال و سریدار و سریدار چون آوند و آوند و کلمه است که
 افاده معنی مفعول و بدو کاسی افاده معنی اضافت نماید و بمعنی برای آید چنانچه جوابی است
 ه خدای را مددی ای دلیل راه حرم که گم شد آنکه درین راه بر بهی نه رسید و بعضی
 کلمات این لفظ را شده و مخفف هر دو میخوانند چنانچه در و گتر و تر و پیچنین و پیچی
 حرف زاء از جمله خواص است که چه تازی بدل شود چون در و روج و سوز و سوج و پور و شس
 و پویش و پیچیم فارسی چون بزشتک و پشک و بپش چون کریر و کرین و بسین ممله چون اباز
 و ایاس و انکر و انکس و این حرف خاصه فرس است کذا فی الرشیدی و نیز اکثر جای کلمه از بمعنی
 سبب آید چنانچه جوابی است ه در خانه غم خیز نشینی بلامت + وقت ست که از دولت
 سلطان بدر آئی + حرف سین از خواص است که بشین معجم بدل شود چون پاپوس و
 پاپوش کستی و گشتی چنانچه این کلمات در کلام قدما و بسین ممله بود و اسما بشین معجم میخوانند
 همچنین فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که در عربی رسول گویند و با تا نیز بدل شود

[illegible]

تتم الوبی مکذا فی الرشیدی و در اول کلمه
نون از احکام است که در آخر
کنند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد تا فوقاتی و یا دال محله بود و گاه نون را بنیان
و همان معنی را افاده کند لکن برین تقدیر که اگر با کلمه دیگر که خدا بود مستعمل شود چنانچه گفت
و شنید و آمد و رفت و داد و ستد و باول کلمه بمعنی نفی آمده چون نه گفت و نه کرد و نیامد و
نشد حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و تلفظ بیاید سه بود اول واو بیان
ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرف نبود اول بشرک دوم ساکن چنانچه مذکور شده
و جمیع کلمات پارسی مسکنه الاواخر اند بعد از حرف تاء فوقانی و وال غیر منقوطه و جمع عجمی
مضمومات و او بیان ضمه آرد و تو و دو و جو گفته تا کلمه را بدان وقت توان نمود و ازین
واو غیر بیان ضمه حرف ما قبل فائده یافته نشده و وهم و اوست که جمعی آنرا معدوله نامیده اند
بدانجهت که ازان عدول نموده بحرکت دیگر شکلم میشوند و آن نیک تلفظ نمی آید و هر
آنرا و او اشمام ضمه گفته اند بآن تقریب که این واو بعد از خاء مفتوح می نویسد تا مفهوم
گردد که فتح این خاء خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام بمعنی بویانیدن است
ازین سبب این واو را اشمام ضمه گویند و آنچه از وی متبع و تفحص معلوم این بی نقصا
آنتست که نیست و او معدوله که ما قبل آن حرف خاء منقوطه نباشد و این خاء مفتوح باشد
مگر بطریق ندرت مفهم و مکسوری آید مثل خوئل و خوبله و خولیکه که این جارات مفهم
بنظر رسیده و خویش مکسور دیده شده و این از سلک التاء کالمعدوم بود لکن باین خاء
آنجنان کلمه باید نمود که کوئی بوی از ضمه دارد بنا بر این بعد خاء مفتوح و او می در آرند
تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو برو گونه است اول قسمی که بعد و او الف باشد
مثل خواب و خواجهر و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که بعد از او یکی از حروف فقها باشد

سشن هی در چون خود و خورد و خورم و خواست و خوش و آخوند و خول و خولیه
و دلیل بر مفتوح بودن این خاوا اشعار بسیار است که بعضی از آن بر سبیل تمثیل مرقوم
میگرد و سعدی پس پرده بنید عملهای بد و همون پرده پوشد بالاسی خود و در این
ساعت که ما وقت خوش بود و ز چیرت ششش صد و پنجاه و ششش بود سه ماهی که
رخش روشنی خور گرفت و کردش نقشه یکسر گرفت غنصری گوید همی تانه سوز و آب
اندر آفرنگ و عقاب ثریان را کبوتر و جان گیر و کینه کش از بد سگالان و ملک پاش
از نعمت ملک بر خور و نظا می شه عالم آسج گیتی نورد و در آن خاک یک نهفته کرد آب خود
و خرد و بهی که چک بیه و او نویسد و با کلمه مضموم قافیه کنند و فرووسی چنین کار بردل
مدارید خرد و مرا این کینه را خرد نتوان شمرد و موهوم و اعطفت ست و ملاش آنت که
در میان دو فعل که از یک کس صدور یافته باشد در آند مانند آمد و رفت نشست و گفت
محمد بکر گفته نشست و گفت نهایت دوری از هر دو گذشت و خواند شکایات و رفت
از هر باب و یاد در میان دو اسم که در یک فعل ترکیب باشند در آند چنانکه محمد و محمود آمدند
یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسب و اشتر خریدند چون در مدنی که ماقبل این
و او مضموم سازند خمر حرف ماقبل آن مضموم نگردد و داخل و اوات غیر ملفوظ پذیرفت
فاما در بعضی محال چون ماقبل این و او را ساکن گردانند و این و او را فتح دهند تلفظ آید
و ازین تعداد بر آید فرووسی ز یک روی چنین بزرگی رواست و اگر در میان دو علامت
و دیگر که گیتی ندارد در رنگ و سراسر سنجی چه بین و چه تنگ و در شتر گویند که گفت و جواب
شنید دید و گرفت و این و او را در نظم از فصاحت ساقط سازند و در شتر و دیگر و او
مفتوح سه قسم است اول و او اعطفت و آن دو بود اول آنکه مرقوم شد و دوم آنکه چون
شخصی کلمه گوید و دیگری اجتهاب او کرده آنرا تمام سازد چنانچه شخصی گوید که بنارس میروم
و دیگری بگوید و عراق هم بگو یعنی به عراق میروم هم بگو یا کسی سلام گوید دیگری بگوید و ایتا

که در هر دو فصل کل السلام علیکم وعلیکم السلام گوید و و هم مختصرا باشد چنانکه در
 گفت و را و ادنی در گفت و را و ادنی و سوم زاده است که آنرا یا متصل ساخته بگویند
 و در وی بیستم نام است پس در سوی خانه آید بین بے سوار و دیا باره رستم جنگ جوی +
 یا خرمند بے خدا و در وی و دیگر و او ساکن یعنی کاف تصغیر نمی آید و گاه از آن ترخیمم
 میگردد و بیت با ناظری نمیکند اسی پس و چشم تو که آفرین باد بر تو و دیگر و او لیست که
 بخوانند اما نوشته نمیشود چون و او کاوس و سیاوش حرف نام پیدا کند چون باید و گوید و
 ظاهر که آنرا ملفوظات نیز خوانند و مخفی اما با ملفوظا خواه ماقبل آن مفتوح باشد خواه مضموم خواه
 کسور و جمیع حال بحال خود بماند مانند رها و گر رها و اند و رها و در تصغیر مفتوح گردد و مثل یک
 و کر یک و ز یک و اند و یک و در اضافه کسور گردد چون ره من و گره من و زره من و اندوه تو
 و بار ماقبل مفتوح گردد که ماقبلش الت باشد و بفرورت شعر مخدوف گشته یافته نشد و بای
 ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن و او بوده بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند بظرف زیاده
 اما با مختفی چهارست اول ثانی بود که چون نام خبری بر خبری دیگر که مشابه آن خبر بود
 بنهند در آخرش در آورند مثل دندان دندان و دست و دست و کوه و کوه و کوش و کوشه
 و نشان و نشان و زبان و زبان و امثال آن بسیارست و و هم ثانی باشد که در آخر افعال
 بجهت آنها حرکت بیارند مثل شاعر این بیت گفته و فلان مراد بدست و غنچه شکفته و مانند
 سوم ثانی است که بواسطه تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و ساعات آورند
 همچنانکه یکساله و یک ماهه و ده ماهه و یک شعبه و دو ساعته چهارم ثانی بیان فتح بود و
 آن ثانی است که جزو لالت فتح ماقبل در بعضی سیج مدخلی ندارد مثل جابه و خامه و شکوفه و
 بنده این بارات غیر ملفوظات مختفی در جمیع حال از کتابت ساقط شود چون جابه و شکوفه
 بند با و در اضافه بجزءه ملینه تبدیل باید مانند جابه من و خامه من و خانه تو و در لغت غیر است
 بکاف جمعی بدل شود مثل جابه و جابلک و خامک حرف یا مشتات تخماینه بماند

این بنده
 دلاوری و ابراهیمی و اشرفی این یار به پیچیده ساقط نشود و گاه از برای آنکه
 تعیین کنند مثل محمدی نیک و توسوی بد یا اضافت کنند و گویند که حراسانی سن و سنده وانی
 همچنین اشرفی سره و ابراهیمی قلب و درصین اضافت این یار در تکلم بهمه ملینه تبدیل می
 و در کتابت بحال ماند و هم یار تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد این یار را معروف خوانند
 و گویند مرد بدی و چه مرد بدی و اگر غائب بود این یار را مجهول خوانند و گویند مرد بدی و چه
 مرد بدی این یارات را اضافت نمی باشد سموهم یار خطاب است چنانچه گفتی و آدمی و
 این یار نیز معروف است چهارم یار لیاقت است مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدن
 اسی لاتی نواختن و برداشتن و کشتن و زدن این یار را بهمه حال نویسند و در اضافت
 بهمه ملینه تبدیل کنند پنجم یاری تنکیر است یعنی نامعلوم و این یار و آخر کلمه و باید که آن چیز
 معلوم نبوده باشد و فائده وحدت نیز در چنانچه گویم مردی بآن راه میرفت و اسی و آن
 راه می آمد اوده آن بود که یک مرد نامعلوم بآن راه میرفت و یک اسپ نامعلوم بدان
 راه می آمد و چون اضافت کنند و یا موصوف سازند درین بر دو صورت یار را ساقط یا اگر
 چنانچه گوئی مرد دونده و اسپ رونده چه نوشتن این یار بی املاست اما بسیاری از مردمان
 که دعوی املاء داشتند دیدم که درین دو صورت خطا کردند و یا نوشتند مانند ششیری بریده
 و شیر بریده و در اضافت نوشتند یاری سن و دوستی تو وجه نام نوشتن این یارات است
 که هرگاه اضافت و صفت متحقق شود تنکیر محال باشد چه موجب اجتماع و سنافی گردد ششم
 یاری تعظیم است چنانچه فلانی مردی است یعنی مرد بزرگ هفتم یار اثبات صفت است چنانچه تو
 مرد فاضلی و عاقلی یعنی صفت فضل و علم متران است هشتم یاری ست که حاصل معنی صده
 و بد چنانچه کام بخشی و زریزی کذا فی مقدمه جاگیر می آورد و ستور تکلف و رشیدی و غیره
 می آرد الفی که ماقبل کلمه آید افاده معنی جمع و بد چون افاضل و اکابر و اصاغر و اراذل و در آخر

معنی جیم آید چون شرفاء و ظراف و اعیان و نجباء و فصحاء و بلغاء و معنی نداد باشد چون خدایا و
 صاحبها و خداوندان و خداگانا و ذلکرا و دلارا و جانان حرف باء در اول بمعنی قسم چون بخدا و
 به خدا و به دوستی و دوست و بمعنی ظرفیت آید چون بدست اوست و بدست منست و بنجانه او
 و بنجانه من بدانجا و بدینجا و معنی عوض دهد مانند بده روپی و بعد روپی و بهیبت نیرمی آید
 چون بفضل الی و بعنایت الی و توجع و دستان و آفاده معنی را نماید چنانچه به کسان او
 حواله نمایند یعنی کسان او را حواله نمایند و بمن بده یعنی مراد به و با و بخش یعنی او را به بخش و آفاده
 معنی ظرف نماید مثل بد کفن رفت و به غریب شرافت و معنی نیز بهرساند مثل به اسب سوار است
 به فیل سوار شده و نیز برای تحمیل و ستانت لفظ زائد شود مثل پیار و بگو و برن و بخور که در
 اصل آرد و گو و زن و خور بوده حرف شین در آخر معنی مصدر کند چون آمرزش و دانش
 و بنیش حرف میم در اول کلمه بمعنی نفی آید مثل مکن و زن و مخور و مده حرف نون
 در اول بمعنی نفی آمده چون نگفت و نکرد و نیامد و نشد و در آخر بمعنی مصدر آید مثل کرون و
 گفتن حرف می برای وحدت آید مثل بادشاهی و مروی و بمعنی قلت می آید حافظ **کرم**
 از رنگه رو دست بگویی رقیب بهر آسایش این دیده خونبار بیار و برای تشبیه نیرمی آیم
 نظامی است یا علی بر سر میدان فرست یا علی بر سر شیطان فرست یا علی مثل
 علی و مانند نیز در تباکیری و دستور شکرت و غیره می آرد که تبدیل الف به دو حرف یکی
 بدال مانند بدین بان و بدان و و هم به یا چون ارغمان و برنغان و تبدیل یاء به دو
 اول بود و همچو خواب و خوا و چنانچه مولوی معنوی میفرماید **سه** گر خرد یوانه شدنک و **مگا**
 میرمش چندان برن کاید بخا و و **د** میب و میب و تاب و تا و آب و آو و آسیا و آسیاب
 بزرگ و زرک بس و وس و و هم به میم غریب و غرم و تبدیل باء فارسی بفاء و
 سفید و سپید فیل و پیل پارس و فارسی و تبدیل تا به وال چون تنبوره و دنبوره
 تبدیل جیم به چاء حرف اول بزا و چون رجه رزه و و هم به نا و فارسی مانند کج و کا

لجن و لژن بجز بر براج و باز کاج و کاز سوم کاف عجمی خشیل
 چون تاراج و قارات حکیم خاقانی گوید هم بر سر خاکش از کرامات انار می و تاراج است
 و تبدیل عجمی به دو حرف اول بشین منقوط چون چه و خشیل کاج و کاز
 ز او عجمی مانند کاج و کاز و تبدیل خا به دو حرف اول به باشل خنجر و خنجر و و هم بنین
 چون ستیخ و ستیخ تبدیل وال به دو حرف اول به تار و قافانی همچو دراج تراج گفتند
 گفتند گردید کردیت زردشت ز رشت و و هم به ذال منقوط چون آذر آور و تبدیل
 به لام چون سور و سول کاجال و کاجار و تبدیل زار و منقوط به چار حرف اول عجم
 مانند سوز و سوچ پوزش و پوشش آویند و آوینج و و هم به جیم مانند بز شک و بیشک سه هم به
 غین که نزد کر بنج چهارم به سین آیز و آیس انگز و انکس و تبدیل سین به دو حرف
 اول به بشین منقوط مانند پاپوش و پاپوش و و هم به باشل آماس و آماه و تبدیل بشین
 منقوط بسین ممله چون شار و سار شارک و سارک و تبدیل عین به کاف عجمی چون انام
 و گام غوچی کوچی و تبدیل فار و او چون فام و و هم تبدیل کاف به دو حرف اول
 سخا چنانکه شاکچه و شامانچه و و هم به عین چنانکه نرکان و نرکان و تبدیل کاف عجمی غین
 چون کلوله و غلوله و کانا و تبدیل لام به با و چنانچه زوز و و تبدیل نون به نیم
 مانند بان و بام و تبدیل واو به سه حرف اول به با چون نوشته و نوشته و و هم به با
 عجمی همچو دام با هم و هم به فا چون یاده یافته و تبدیل با به چنانکه نیز و نیز و دیگر بدانکه
 این هشت حرف در پارسی نمی آیند مگر در بعضی باباطریق ندرت مولانا شرف الدین علی
 در نظم آورده است هشت حرف آنکه اندر فارسی نایب عجمی + گر نیاموزی نباشی اندرین معنی
 معاف + بشنوا من تا که است آن حروف یاد گیر تا ما و ما و ما و ما و ما و ما و ما و ما و ما
 فصل در بیان فوائد بعضی کلمات کلماتی که در معنی افاده بسیار می و آنچه در
 اول لای است چنانکه سنگ لای و یولای و آتش لای و و هم سا چون کار و شاکر و کور و

پنجم سانه کلاز لاله زار چهارم بار چون دریا بار و رود بار و زنگبار پنجم استان
 چون گلستان و بوستان و شکرستان و نیستان کلماتی که در معنی افاده جداوند
 و اول بند چون دولت مند و دانشمند و دهم و چون تا جو رنجت و رو هنر و گاهی
 و اورا بخت تخفیف ساکن سازند و ما قبل او را ضم دهند مانند تجر و فرد و رسو هم کار چون
 شنگار و برهنه کار و خدشگار چهارم که در حاصل معنی این کلمه مترادف است مانند
 کمانگر و کارگر و دروگر کلماتی که افاده معنی شبهه و مانند بخشند و پس بیای
 مجهول چنانچه فرخاد و پس و خانه و پس و تنج و پس سعدی چه قدر آورده و بنده و پسر
 که زیر قباد و اندام پس + و س بادل مفتوح غنصری ندیده و نه بنید ترا بچکر
 که رزم مثل و گه بزم و س آسا چون هیز بر آسا و شیر آسا و مرد آسا و آسا و آسا و چون مردوار
 و خواجه و در ترک و ارساان چون شیرسان و پلنگ سان سار چون خاکسار و سبکسار کش
 و قش و ش چون شیرلس شاه فش ماه و ش کلماتی که افاده معنی تصغیر کنی چه
 مفتوح همچو بانچه و غلامچه و کاف ساکن مانند غلامک و طفلک و او ساکن چون
 پسر و غلام و کلماتی که افاده معنی علت و دلیل و بد چه مکرر چنانچه اندر زین
 نباید گفت چه اورا گوش شنو و دل و انا نماده و بمعنی هر چه نیری آید چه همیشه شود
 بد و برسان + تا رساندم ایسر تو + یعنی هر چه پیسر شود که مانند تفریش کردم که نماز
 نمیکرد و بمعنی هر که نیری آید حکیم نزاری گوید که ارجاحت عشق است کوا سید مار
 که الیام ناپیر و صنعت جراح + کلماتی که معنی لیاقت بخشند و ارشاد شایع
 و گوشوار و بمعنی مقدار نیری آید چون جاسه و اروناسه و اسانه چون مروانه و بنرگانه
 کلماتی که فائده معنی محافظت و بد و آرا چون پرده دار و ابدای بمعنی دارنده
 نیز آمده چون زردار و مالدار و خزان بان چون فیلبان و شتر بان و دربان و ان
 اشتر و ان آستر و ان کلماتی که افاده معنی انصاف بخیری و دهنایک چون

غمناک و همناک و دروناک گین چون شرمگین و شگمین و این که در اصل این همه بود
 بود بمعنی پراز شرم و پراز خشم کلماتی که مفید معنی نسبت باشد مانند شرم و خشم
 بروی و کاشی بن مثل زمین و زمین و آهین و ما و چون بیساعت و بیساعت و بیساعت
 و یک روزه و یک شب ویرینه و زبینه و سینه کلماتی که مفید معنی لون و رنگ باشد
 قاص و احم و احم چنانچه غیر قاص مشکپام کلام کون و گونه چون گندم کون و مشکون
 جرده و جرت چون سید جرده و سیاه جرت و در بعضی عبارات نظم و نثر تنها بمعنی سیاه
 بنظر آمده کلماتی که معنی حاصل مصدر و بلد آر چون رفتار و گفتار و کردار و
 کی چون شرمندگی و خشنودگی و در خشنودگی کلماتی که افاده معنی ظرفیت و
 وان چون قلندران و سهرمه دان و جامه دان و گاه معنی فاعل بخشد چون کاروان
 و همه دان کلماتی که براسه زیب و حسن کلام آرند و در معنی دخل ندارند اندر
 خواجه حافظ راست است مجلس آئین بهار و حرف عشق اندر میان نهندن جام از
 کف جانان گران جانی بود چنانکه خواجه راست است اگر چنانکه در آن حضرت
 نباشد بار و پرای دیده بیاور غبار از در دوست و ترا نکه خواجه راست است بوس
 جان از لب خندان قبح می شنوم و بشنوی خواجه اگر نماند شامی داری و آخر چنانچه
 خواجه راست است آخرای خاتم جمشید بیا یون آثار و گرفت عکس تو بر من نگینم چه شود
 خود و نیز خواجه راست است در پی آن گل خندان دل مایار و خود کجاشد که نه دیدیم
 درین چند گشت و پرور و فراغ و همی سهر مهر چنانکه برگرفت و در کشید و فواکشید
 و فرورخت و همی آید و سوزن و مژده و ترا و ترا کثر مقام این فائده منحصرست و حرف با و
 ششین چنانچه سعدی راست است بگفت ای خداوند ایران و تو صاحب بیداری
 حباب شود منتی بمرگ و آتش است عاقبت اضطرابها و لفظ قرا بمعنی نسبت و
 که شاد و پروا آمده سعدی راست است بروی خود و اطلاع باز توان کرد و چو بارش

به روشنی فراز نتوان کرد، لفظ مامرد و جمع بهر دو آمده کلمه من برای واحد است و کلمه
مان برای جمع آمده و کلمه ما به عنوان بیان مفرد و جمع مشترک است کلمه شاید بغير لفظ می
برای تنگ بود کلمه می شاید برای آوردن معنی لائق و لفظ می برای ماضی برای
حال آید و بر اهر برای تاکید آید چنانچه میکن و میبود و مدار آورده الف و تون برای
جمع ذوی العقول است چنانچه آدمیان و پریان و برای غیر ذی روح چنانکه دریا و کوهها
یا، و الفنا آند و اعضاء ذی روح مثل غیر ذی روح مثل دست و پا یا با الف و تون
بطریق ندرت خلاف قیاس آمده چنانچه در رخسان و انگشتان و دستان و طاقان
در فعل فاعل و مفعول ضرورت است که فاعل از قبیل ذوی الروح بود چنانچه مردمان آمدند
و در غیر ذوی الروح شرط نیست فاعل و مفعول و حذف و او عاطفه در شعر درست است
و در تازی ضرورتاً و در پارسی عموماً نه آینه چون شکر شیر باش + در مویده گفته که
ترکیب امر با مفعول مقدم مفید معنی فاعلیت است چنانچه کارکن و خدا ترس و جان فتن
در مثل این ترکیب فصل درست نیست زیرا که در معنی مضاف مضاف الیه است
اما مضاف الیه مقدم یعنی گذشته کار و ترسندۀ خدا و آفرینندۀ جان تفصیل در آخر است
که چون شعر دیگری در شعر خود آید شرط است که اول اشاره بیاش کنند علی چون
گشت علی سینه ام از مصرع صائب + در پیرهن غنچه چه خاست بر بنید + شریف و شعر
مکره است و این گرد آمدن لفظ از موضع خود است چنانچه طفل اطفال و طلبا طلباء
در کشف و مدار و مویده گفته که غزل اینچ کم و از بیت زیاده نیست و شرط آنست که
در مطلع اوقافیه بود در مصرعین و در حسن مطلع نیز و دیگر ابیات قافیه داشته باشد
و در مصرع آخر آوردن قافیه مکرر بعد پنج بیت تر و متقدمین رواست و تاخرین
بعد سه بیت نیز جائز داشته اند و قافیه لفظ آخر بیت را گویند یک کلمه تمام با حرف آخر
روی و تفصیل این در رساله قوافی خواهد آمد انشاء الله تعالی و در شرح قصاید نوکی

و در کمال از مغازه گرفته اند و مغازه عشق بازی بود باز نماند و در اصطلاح جمله ایست
از شعر که مطلع داشته باشد غزل و لغت سمر و قمران باشد و غزل حکایت عشق و داستان
و معشوق و وصف حسن و جمال و خط و خال و زلف و بیان جوان و در اصل سیه و مژگان
فعل است بمعنی مقول یعنی مقصود چه و مقصود نشان است از ابرام معانی مختلفه
و تا در آخر او براسه وزن جمله ایست از شعر و مطلع که از بیت و یک بیت
کم باشد و قطعه و لغت پاره ایست از شعر شتمل بر اشارات متفرقه که مطلع نداشته باشد
ترجیع در لغت آواز است و در اصطلاح آنست که شاعر پنج بیت یا هفت بیت یا
نه یا ده پر وزن و ردیفی و قافییه هر گونه که خواهد گوید و بعد از آن بیتی نه بان قافییه
و ردیف بیارد و همچنین تا چند بار و آن ابیات را خانه و آن بیت یگانه را بند خواهد
و بیت بند گاه باشد که بعینه آید و گاه مختلف و این شعر را بحجت آن ترجیع گویند
که در هر خانه سخن نوعی کنند بشنوی آنست که در هر بیت قافییه شنی داشته باشد
انچه از کلام شمس فخری و جمعی اهل عروض معلوم میشود استقفا هم استقرار می آید
در وی معنی اثبات باشد استقفا هم انکاری عکس آن یعنی شرط نفی فصل و بیان اقسام
اضافات بدانکه دانستن و یاد گرفتن آن از جمیع قوانین و قواعد اجم و ضر و مرست
چه بدون وقوف و علم بر آن خواندن و فهمیدن و گفتن شعر راست نیاید و هرگز درستی و
صحت را نشاید اکثر به اطلاع بر آن غلطی و سقم در شعر گفتن واقع میشود و در خواندن نظم
و نثر زبان جا بجا سیلغ و فهم بود که معنی که این نمی رسد نزد متقدمان هر چند کتاب آن باشد عبارت شود
اعتبار دارد و نظر مستبران شعر و سخن گویش بر خط طبع و زمین بود و در معنی نهتن قاعده اضافت
چندان قبول و قرار ندارد و طالع این سخن از دشمن فهمیدن این قاعده ناگزیر است اما برای فایده
ابتدیان مخفی الابدی از آن بیان میکنیم بدانکه اضافت عبارت از وصل دادن است
و دو کلمه یا دو لفظ یا دو کلمه و حرف را معنی و لفظاً و کلمه اول را مضاف گویند و لفظ دوم

سید بابینست
علم ازین
کمالیست
فتاوی کتبی
بنی بر عارفان
ازین است
حاکمیت ایشان
کردن ۱۰
صلی فضل
استقام
الکافی
چرا به زبان
زین پیوسته
پای
در پیشگاه
ای قلیان
کی با گردان

مضاف الیه گویند و در مدار آورده که مضاف و موصوف در ترکیب فارسی مکسور بود و در ترکیب
 مضاف الیه وصف مکسور می باشد مگر در چند جا که آن ساقط شود و در جای خود ذکر خواهد شد
 مثال هر دو صائب راست است هر که با خود دو گواه از گزند دارد و میتوان بر دو وجه
 دعوی بمعنی را و در مصرعه اول رگ مضاف و گردن مضاف الیه است و در مصرعه دوم
 دعوی موصوف بمعنی صفت آن که هر دو مکسور واقع شده اکنون بدانکه اضافه است
 صفت وجه است که لاحق میشود مضاف را پنج ازان یکسری آید و آن اضافه است
 لامی است و من که ترجمه اش مروا است و سه اضافه است و دیگر که بسیار است
 اضافه نسبتی و صفتی و بیانیه است و دو اضافه است و دیگر که مکسور نیست یکی اضافه است
 مقلوب و آن اگر چه یکسره خوانده میشود اما چون آنرا قلب کنند مکسور گردد و دو مضاف است
 فلک که است و آن بعضی جا وقتی آید که آخر مضاف الیه حرف را بود مثال اضافه است
 و نسبتی خواه چه راست است المنته منه که در سیکده یازست + اضافه بجای نسبت نه اضافه است
 لامی است که ترجمه اش مراست یعنی خاص مرخدا یا را اضافه است و در سیکده بیست و یک
 یعنی وری که نسبت بر سیکده دارد مثال اضافه است من که ترجمه اش از بود من که عباد
 افضل محمد یعنی از افضل محمد ام و بعد از برای آنچه در مثال اضافه است صفتی است سه و چهار
 ارم یا قامت و لجو است این + اضافه قامت بجانب و لجو صفتی است یعنی قامتی چگونه
 قاتلی که در جوت مثال اضافه بیانیه که مضاف بیان مضاف الیه باشد بحر بخشایش
 کجا آید بچویش + یعنی بحر بخشایش که همین بخشایش است مثال اضافه مقلوب است خدا یا
 جهان بادشاهی تراست + یکسره خوانده میشود الاقلب یعنی بادشاهی جهان تراست
 مثال فلک اضافه است که در آخر مضاف الیه حرف را باشد منت خدایا که نیم شمسار
 دوست + منت خدایا اضافه فلک است و دیگر اضافه نسبتی و بیانیه و من
 و لامی و مقلوب بحر هم می آید و دیگر اضافه فلک همزه در بعض جا وقتی می آید

که آخر مضاف حرف تا باشد مثال اضافت صفتی به حرف تا باشد
 اینجا یعنی خنده چگونه خنده که عشرت دل راست مثال این است
 باعث شرمندگی است یعنی خنده که نسبت با دار و مثال اضافت بیابان به حرف
 عیش و تاب و می شود می برگیر یعنی طره عیش بهین که عیش است مثال اضافت من به حرف
 که ترجیحش از است عمده امر عظیم ایشان یعنی عمده از امر که عظیم ایشان از مثال
 اضافت لامی که ترجیحش مرست به حرف چنانچه کشته روشن بکند کاشانه مارا یعنی
 کاشانه خاص است که چنانچه کشته آنرا روشن بکند و اضافت تار گل و طبل شکم و نور شکم
 و صندوق سینه و مانند آن را اضافت عام سوی خاص و اضافت مشبیه به اضافت
 مجاز هم گویند مثال اضافت مقلوب به حرف داوار بنده یعنی بنده داوار گویند تکرار یعنی
 نگارنده کیتی مثال اضافت فاک به حرف که آن بعضی جاسه وقتی می آید که آخر مضاف حرف
 تا باشد یعنی گوئی کا فیدی ز یک قطره آب و بعضی جا که کسر مضاف شرط باشد نیست
 مثلاً بر کلمه مضاف و موصوف جایی که الف و نون ساکن بود کسر شرط نیست چنانچه
 حافظ راست میدان فراخ دیده و گوئی نبوده و بازی چنین بدست شکافی کرد
 و نیز در مضاف هر جا که آخر حرف تا باشد کسر شرط نباشد و نیز در هر قطره باران
 بر ریا قبان و کین چنین روزی چرا چایانه تا سرشار نیست و نیز بر کلمه که آخرش حرف بود
 زیاده کسر رواست اگر چه مضاف نباشد حافظ خرقه پوشی من از غایت و نیاید
 پرده بر سر صد عیب نهان می پوشم و نیز در هر جا که ترکیب مقلوب باشد چه در صورت
 مضاف و چه در صورت موصوف اینجا فاک و حذف کسر واجب است مثال هر دو خواجسته
 جلوه بر من مفروش اسی ملک کج که تو و خانمی بینی و من خانه خدای بنیم اسی
 خدای خانه شما این صفت چه طعمه چشیدم ز دست شاه کی باشد اتفاقی بطریق
 اسی صفت شما این و نیز هر جا که تابع اضافات باشد اگر کسر متروک شود رواست حافظ

سزاوارچا بر همین که برین چنین میگرم **طرب** آشیان بلیل نگر که زراغ دارد - **حافظ** آتفه دیده
بیدار نگفتم پاکس، بنگلی خواب من از غمزه جادوی تو بود، و نیز در کلمه که مضاف بسوس
ترکیب مقلوبها باشد هم ترک کسر و است **ص** صحیح دم بکشا و تمارسی در میخانه را، بقی
از صراحی جان دهد ستاره را، **حافظ** که ام آهین دلش آموخت این آئین عیاری +
که اول چون برون آید ره شب زنده داران زود، و نیز هر جا که اضافت بکلمه رایا بلفظ
از و یا بکلمه و یا بلفظ پیر که بمعنی علی بود در ان مقام کسر شرط نیست پنجاه **ص** نیست
مانع از تماشای جامع فانوس را، آه نه ان شمع که از پرتو کشف فانوس را، و اگر و بمعنی
نور و آره و بر بمعنی انبل و سیوه مضاف باشد در اینجا کسر شرط است **ص** آنکه بر خاک و یک
جان داد و گنج است، تا انهم هر یک پیش پیش میرم، **حافظ** در یغ و دور که در
حسب جوئی گنج حضور لبی شدم بکدائی بر گرام نشد، **حافظ** ای گلبره، جوان برو
بخور که من، در سایه تو بلیل باغ بنیان شدم پس بدانکه کلمه اسم است و فعل
حرف اما اسم است که دلالت کند بر معنی که فی نفسه باشد و مقترن باشد بکلی
زمان ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال چون فاعل گفته و زنده و گوینده و مقول
گفته شده و کرده شده و زده شده و مصدر که در آخر آن حرف تا و نون و یا و ال
نون باشد چون کرون و گفتن و زون و گرفتن و تفصیل که معنی زیادتى دارد چون
زنده تره گوینده تر و آلت چون آلت زون و آلت کشتن و زمان چون سال
ماه و روز و شب و ساعات و اوقات و مکان چون زمین و آسمان و باغ و صحرا و
اسماء و اشارات چون او داد و او من و مرا تو و ترا و این و انرا و آن و آنرا اما فعل
است که دلالت کند بمعنی که فی نفسه باشد و مقترن بود بکلی از زمان ثلثه چون رفت و
کرد و گفت و خفت و ماضی اینهمه رفته و کرده و گفته و خفته است و حال اینهمه بود
و میگوید و میکنند و می خسپد و استقبال اینهمه خواهد رفت خواهد کرد خواهد گفت و

خواهد خفت اما حرف آنست که دلالت نکند بر معنی که لغت باشد بملفوظ اسم چون
 ویم و تا و یا نشال گفتش و گفتش و گفتی و گفتی بدانکه اسم اشارات است که مذکور شد چنانکه
 می آید و نه در دو فعل یا در اسم و فعل می آید مگر در اسم و حرف بطریق فلک کسور و همزه چنانچه
 بر آسمان و در زمین و غیره و در هر حرف ست آسمان و زمین اسم مختصانه اسماء اشارات
 که قسمی است از اقسام اسم مضاف میشود حرف را اما حرف که مضاف است و بیوقت
 مکسور و هموز میشود چون زمین و گاه و برین آستانه و در هر حرف ست و این اسم اشارات
 قس علی هذا دیگر اسماء اشارات چون مضاف شوند یا یکی از اقسام اسم کسور و هموز میشوند
 الا لفظ من چنانچه درین مصرع مضاف حال مگردان من مگردان را بهلین قسم
 چون مضاف می شوند مرسماء اشارات مکسور و هموز میشوند چنانچه کار تو دامن من خانه این
 و خانه این میان فعل و حرف هم اضافت فلک کسور و همزه می آید چنانکه گفتی و گفتش و
 گفتش سیم و یازدهمین و تا حرف ست و گفت فعل و نیز اسماء اشارات چون
 با یکدیگر مضاف و مضاف الیه می شوند مکسور و هموز نمیشوند مگر آن تو
 و این من و قاعده اینست که چهار اضافت مکسوری و هموزی در یک
 مصرع ممنوع است

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از همین بوزون ترین کلامی که قافیه سنجان انجمن فصاحت بدان لکلم تواند نمود
 اعنی سپاس و ستایش حضرت و امیر اعطایا جل جلاله کبریا و ه عن الاحاطة بکنه کما که
 و پس از تو مسل بطبوع ترین مثالی که عند لیسان چنین بلاغت بدان ترنم می سرایند
 اعنی درود و تحیت سرور کائنات سلام الله و الصلوة الزکیات علیه و علی آله من بعد
 که این مختصر نیست وافی بعلم توانی که بهوجب اشارات بعضی اجله اصحاب و اعزّه اجابا
 صورت تحریر و همت تقریر می یابد و این باری بعبادت حضرت باری چنانست که سعاد

اصفا محفوظ شود و بعین رضا منظور و ملحوظ گردد و در آید لب اهل
 نشاط و اگر نگش قضا و نسیم قبول و من الله الفوز بکل مامل و الوصول الی
 حل مسئل فائده بدانکه قافیه در عرف شعرا و عجم عبارتست از تمامی آنچه مکرر آن در
 اکثر جمیع ابیات واجب باشد یا مستحب بشرط آنکه مستقل نباشد و تلفظ بلکه جز کلمه یا نیم
 کلمه یا بعضی تمام کلمه آخر را گرفته اند و بعضی حروف روی را به وین کلمه را گویند یا بیشتر که پس
 استقلال باشد و یا در همه ابیات بعینه مکرر باشد و شعر شمل بر روی وین را مروت گویند
 بجز مکرر را و این خاصه شعرا و عجم است **فصل** حروف قافیه نه است چنانکه گفته اند
 رومی و روت و کرقید بعد از آن که سائیس و ویش و وصل و خروج و فرید و ناز و دنا
 رومی آخرین حرف اصلی است از قافیه یا آنچه بمنزله وی باشد چون لام درین بیت
 در ازل نقش تو بر تخته گل دیده دل + دید و پای دل بچاره فروخت بگل
 نگار چو در کف ندارم درم + به پیش تو کمتر ز خاک درم و دیگر روت و او و یا را
 گویند بشرط آنکه پیش از وی واقع شده باشد یا واسطه متحرک و حرکت با قبل از پیش
 ایشان بود و هر قافیه که شمل است باخذ برون آنرا مروت خوانند بسکون را دلیل که
 در میان روی و روت حرف ساکنی در میان نیامده باشد آنرا مروت برون مروت گویند
 چنانچه درین بیت **س** ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب + وز شب طپانچه نوازه بر کو
 آفتاب + و اگر یک ساکن واسطه شده باشد آن ساکن را روت نامد گویند و الف و
 او و یا را روت اصلی ناسند و آن قافیه را مروت برون مروت گویند چنانچه درین بیت
 از بس که دلم ز آتش سحر تو گداخت + نتوانم از شمع همی باز شناخت و حروف روت
 ز آید شششست چنانچه درین بیت **س** روت ز آید ششش بود اسی و و قون + خا و
 را و سین و شین و قا و لون + چون ساخت و سوخت و ریخت و بخت چون در د
 و کار و کاست و پوست و زیست و داشت و گوشت و یاخت و کوفت و زلفت و راند

و ماند و خواند بذا آنکه روف در قافیه پارسی چون واو و یا باشد بر دو گونه است معروف
 و مجهول اما معروف آنست که ضمه و کسره ماقبل را اشباع تمام کرده باشند چون بر و پ و ...
 مجهول آنست که اشباع تمام نکرده باشند چون شور و شیر و غیر اینها بلکه واجب است که در
 و مجهول در یک شعر جمع کنند چنانکه کمال اسمعیل کرده است **ع** بادل گفتم که تو باری
 ای دل نیکی + که من دوری نیاید من نزدیکی + و گاه باشد که یایی مجهول را با کلمات عربی
 که امالت کرده باشند در قافیه جمع کنند چنانچه انوری کرده است **ع** تا ماه رویم از
 من رخ و حجب دارد + فی دیده خواب دارد و فی دل شکیب دارد + قید حروف ساکن را
 گویند غیر روف که از روی باشد بیواسطه چون نون درین بیت **ع** چو زهره وقت
 صبح از آفت نواز و خنک + زمانه تیر کند ناله مرا آنگ + و حروف قید در پارسی ده است
 چنانچه درین بیت **ع** که حروف قید را گیرند یا و + نیست در لفظ عجم از ده زیاده + با و
 خا و را و زائ و سین و شین + غین و فا و نو و نا باشد یقین + چون ابرو صبر و سخت
 و بخت و خور و دوبر و وزم و وزم و دست و دشت و گشت و لغز و مغز و گشت و گشت
 و بند و بند و هر و هر و اگر بنا بر قافیه بر عربی ننهند رعایت قید در جمیع حروف لازم است
 چون وعد و وعد و بکر و بکر و سعد و سعد و شامل و شامل و عیب و عیب و امثال آن
 تا سیس الفی را گویند که میان او و روی یک حرف متحرک واسطه باشد چون شامل کامل
 و قافیه **ع** آنست که این الف را در جمیع ابیات رعایت کنند چنانکه کمال اسمعیل
 کرده است در مطلع قصیده **ع** اسی آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است + طوبی ملک
 از زبان تو بادل موافق است + و شعرا عجم خلاف فصحا و عرب رعایت تا سیس واجب
 نمیدارند بلکه مستحسن می شمارند و خیل آن حرف متحرک را گویند که میان تا سیس روی
 واقع شود چون شین و فار و درین بیت که گذشت و ضل حرفی را گویند که بر روی لغز کنند
 و روی بسبب او متحرک شود چون میم درین بیت **ع** من پیوی تو هوا دار نسیم حرم +

کوزبوی تو خردار و دمن بنجیم + خروج حرفی را گویند که بوصل پیوند و چون میم درین
 بیت ۵ مایع کسان ز کوی یاریم + ماسو خگان خاکساریم + هر یک حرفی را گویند که
 بخروج پیوند و چون شین درین بیت ۵ علی عینیه عین الله چشمان سیاستش +
 چه مکران سنان آسا و مردم کش نگاشتش + ناسره حرفی را گویند که بیشتر از یک بار در یک
 چون میم و شین درین بیت ۵ آن مه که چشم مهر و سیتیش + وز جمله نیکوان گزیدیش
 حرکات قافیه شش ست چنانچه گفته اند ۵ رسل و اشباع خدا و توحید است + بعد
 مجرئی و بعد از دست نفاذ + رسل حرکت ماقبل تا میس را گویند و پوشیده نماند که آن
 غیر فتح نخواهد بود و اشباع حرکت دخیل را گویند که آن بیشتر کسره باشد چنانکه گذشت
 و فتح نیز باشد چنانکه ظهیری میفرماید ۵ بگذشت ماه روزه بخیر و سبکی + پرکن فتح
 زباده گل رنگ راوی + و غنیه نیز می آید چنانچه درین بیت ۵ ای کشته مرا ز گس شوخت
 بتغافل + زلف تو گرفت ست ز سریم تطاول + خدا حرکت ماقبل ردت و قید را گویند
 چون فتح کار بار و بخت و تحت و بهرگاه که قافیه شش بر حرف قید موصول باشد اختلاف
 خدا جائز داشته اند چنانچه کمال صفائی گوید ۵ اگر سوز تو ام یک نفس بسته شود + از دو
 دلم راه نفس بسته شود + در دیده ازان آب همگردد + تا هر چه نقش تست زان شسته شود
 توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد و اگر وقتی که روی متحرک شود سبب
 حرف وصل چنانکه انوری کرده است درین قصیده که مطلع و ایهیت انوری ۵ ای مسلمانان
 فغان از دور چرخ چبری + و ز نفاق تیر و قصد ماه و سیر شتری + سامری و غصری لایق
 کرده است مجرئی حرکت روی را گویند و اختلاف او را اصلاً جائز ندانسته اند چنانکه
 خواجه حافظ راست ۵ صلاح کار کجا و سن خواب کجا + بین تفاوت ره از کجا است تا کجا
 نفاذ حرکت وصل است وقتی که حرف خروج بد پیوند و چون حرکت یا درین بیت ۵
 تا چند بنگ لایح غم افکنم + وز شک ستم شنیده دل بشکنم + و در شعر فارسی لایح نیست که

حرف و وصل متحرک باشد چنانچه گفته اند **ع** معاشق روی نیکو داریم + و بوانه شکل هر حرف
و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند چون حرکت سیم و ششم و دین بیت **ع** تا **ک**
بخون دیده و دل پروریم نشان + از دل برون روند و بره آوریم نشان + ارباب بین
هر قافیه را که در تقطیع آخر او دو ساکن پایانی واقع شوند مترادف خوانند و آن قافیه را
که در آخر او یک ساکن باشد اگر پیش از آن ساکن یک متحرک است آنرا متواتر خوانند
و اگر دو متحرک است آنرا متدارک خوانند و اگر سه متحرک است آنرا متراکب خوانند
و اگر چهار متحرک است آنرا متشکاو س گویند و قافیه شکاوس در اشعار عجم نیامده و جمیع
القاب قافیه درین بیت مذکور است **ع** مترادف متواتر متدارک میدان + متراکب
شکاوس لقب قافیه خوان فصل چون حرکت روی ساکن باشد حرف وصل بدون
پیوسته باشد آنرا مقفیه خوانند و اگر حرف وصل پیوسته باشد آنرا مطلق گویند
و روی مقفیه اگر از حروف قافیه هیچ حرف نباشد آنرا مقفیه مجر و گویند چون سرور و پور
و اگر داشته باشد آن حرفش نسبت کند مثلاً مقفیه برودت با خوف قید گویند و روی مطلق
اگر از حروف قافیه هیچ حرف وصل داشته باشد چون سروری و دلبری آنرا مطلق مجر
گویند و اگر حرف دیگر از حروف قافیه دارد آن حرفش نسبت کنند چنانچه مطلق بقید
ورودت و خروج و مزید ناره گویند فصل عیوب قافیه چهار اند چنانچه درین بیت
ع بنزد عجم عیب چارست این + سناوست و اقوا و اکفا و ایطا + اقوا اختلاف غد
و توجیه را گویند چنانچه دور و دور و جبت و جبت و پرو و پرو و در یک شعر جمع کنند اکفا
تبدیل حرف روی است بحرانی که در مخرج با و نیز و یک باشد چون احتیاط و اعتماد و ایوان
قبیل است جمع کردن میان حرفهای عربی و عجمی چنانچه رک و تک را با شک حک جمع کنند
و چپ را با طرب و اشغال آن و این غایت ناپسندیده است استماع و اختلاف روف
چنانچه زمان زمین را در یک قافیه کنند و شعرا عیوب اختلاف روف را در او و بار بار

نقصان قافیه
شبهات این بیت است
و بنا برین سخن این بیت است
از آن طایفه است که درین
حرف و حرکت خروج و مزید را
نفاذ گویند و چون حرکت سیم
و ششم و دین بیت **ع** تا **ک**
بخون دیده و دل پروریم نشان
از دل برون روند و بره آوریم
نشان + ارباب بین
هر قافیه را که در تقطیع آخر
او دو ساکن پایانی واقع
شوند مترادف خوانند و آن
قافیه را که در آخر او یک
ساکن باشد اگر پیش از آن
ساکن یک متحرک است آنرا
متواتر خوانند و اگر دو
متحرک است آنرا متدارک
خوانند و اگر سه متحرک
است آنرا متراکب خوانند
و اگر چهار متحرک است
آنرا متشکاو س گویند
و قافیه شکاوس در
اشعار عجم نیامده
و جمیع القاب قافیه
درین بیت مذکور است
ع مترادف متواتر
متدارک میدان +
متراکب شکاوس
لقب قافیه خوان
فصل چون حرکت
روی ساکن باشد
حرف وصل بدون
پیوسته باشد
آنرا مقفیه
خوانند و اگر
حرف وصل
پیوسته باشد
آنرا مطلق
گویند و روی
مقفیه اگر از
حروف قافیه
هیچ حرف
نباشد آنرا
مقفیه مجر
گویند و اگر
حرف دیگر
از حروف
قافیه دارد
آن حرفش
نسبت کنند
چنانچه
مطلق بقید
ورودت و
خروج و
مزید ناره
گویند
فصل عیوب
قافیه
چهار
است این
+ سناوست
و اقوا و
اکفا و
ایطا +
اقوا
اختلاف
غد و
توجیه
را گویند
چنانچه
دور و دور
و جبت و
جبت و
پرو و پرو
و در یک
شعر جمع
کنند
اکفا
تبدیل
حرف روی
است بحرانی
که در مخرج
با و نیز و
یک باشد
چون
احتیاط و
اعتماد و
ایوان
قبیل است
جمع کردن
میان
حرفهای
عربی و
عجمی
چنانچه
رک و تک
را با شک
حک جمع
کنند
و چپ را
با طرب و
اشغال
آن و این
غایت
ناپسندیده
است
استماع
و اختلاف
روف
چنانچه
زمان
زمین را
در یک
قافیه
کنند
و شعرا
عیوب
اختلاف
روف را
در او و
بار بار
تصحیح
اجتقان

دارند چنانچه محمود و عمید را در یک شعر می آید و این در اشعار ایشان بسیار است ایطال
 اعاده کردن قافیه است و این بر دو گونه است جلی و خلی ایطال جلی چنانچه نیکوتر و
 زیباتر و فسونگر و شکر و ازین قبیل ست نون مصدر چون گفتن و شنیدن و حروف
 جمع الف و نون در یاران و دوستان و الف و تا و صفات و کائنات و الف و تا و
 لا اله الا الله و الف و نون صفت چون خندان و گریان و یابی تنگید چون چشم
 و مردی و دال استقبال چون دید و برد و یا و نون تخصیص چون زمین و زمین و با همه
 هر چه ابیات صریحا یک معنی مکرر شود خواه یک حرف باشد خواه بیشتر ایطال جلی است
 بنا بریکه بنا بر قافیه بران نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده پیش از دو بار یا سه بار نباید آورد
 بقدر آن تکرار قافیه جائز داشته اند و این نوع قافیه را شایگان گویند ایطال جلی
 چون آب و کلاب و این را جائز داشته اند چنانچه درین بیت سه ای گل خیار تو
 بر در روی گل آب صحبت کلزار با کر و بوبیت کلاب فصل قافیه بر دو گونه است معمول
 و غیر معمول اما غیر معمول آنست که در روی بی آنکه تصرفی کنند شباهت آن باشد که قافیه
 گرد و معمول آنست که بواسطه تصرفی شباهت آن گردد و آن تصرف گاه به ترکیب
 و لفظا باشد چنانچه لفظ است مثلا بواسطه ترکیب با لفظ پیدا و امثال آن صلاحت
 آن پیدا میکنند که با غایت و راست قافیه در یکجا جمع کنند چنانچه درین بیت سه و در
 روی تو گر بنیم راست + انوار تجلی الهی پیدا است + گاه تجزیه یک لفظ چنانچه کمال اسمعیل
 در قصیده که مطلع او اینست سه به تافت بست بخت مرار و زکار دست + زلم
 غیر سه بسز لعل یار دوست + قافیه ساخته است بروحی که حرف دال
 از دلیف اعتبار کرده است درین بیت سه خصم شمرات را قربان همکنم +
 زانروے سعد ذابج آهخته کار دست + نقل از رساله مختصره قوافی
 بد آنکه قافیه را از آن قافیه گویند که از فاعل اجزای شعر می آید چون

کسی ز پی کسی می آید گویند که از قفای او آمد و قافیه را در اصل یک حرف باشد و آن حرف را
عرب از روی گویند از روی از و مشتق است و در واری می آید گویند که بدان باز قافیه نهند چنانکه
بدان رسن باز قافیه نهند شود با آن حرف قافیه نهند شود که به حرف روی شعر درست شود
و مکرر آن حرف لازم باشد در همه بیتها یکجا معین و حرفی که روی سازند باید که آن حرف
کلمه شود اما قافیه دو نوع است اصلی و معمولی اصلی چون راست و غناست و معمولی
چون هواست و کجاست که بدین قافیه بدان بسته است همه را ازین قیاس باید که قافیه
اگر چه یک حرف است به تبعیت او چهار حرف دیگر پیش از روی و چهار بعد از روی باید
آن چهار که پیش از روی بیاید الف تاسیس و حرف و خیل و حرف ر و حرف قید باشد
و آن چهار که بعد از روی باشد وصل و خروج و نائره و مزید بود اعداد حرف قافیه
در اصل یک حرف و هشت تبعیت دارد و چهار پیش از روی و چهار بعد از روی اینها
بر نقطه و نائره باشد و با این نه حرف شش حرکت تیر می آید و آن رس و اشباع و خند
و توجیه و مجری و نفاذ بود چنانچه درین بیت سه قافیه ر شش بود حرکت قبول
اوستاد رس و اشباع و خند و توجیه و مجری و نفاذ و از آن چهار حرف که پیش از
روی آید که اصل قافیه خواهد شد الف تاسیس و حرف و خیل و قافیه موسس تعلق دارد
و از شش حرکت نیز دو حرکت از آن قافیه است چون عاقل و جاهل که اینها است
تاسیس و قاف و ناء خیل آمده و لام روی و حرکتی که پیش از الف تاسیس آمده رس و حرکت
و خیل اشباع و درین قافیه سه حرف است و دو حرکت و این قافیه خاصه عرب است که اگر
عجم آنرا رعایت کنند از دم بلام و م خوانند و اگر رعایت نکنند عیب نبود چه اگر عجم با عاقل
و جاهل مقبل و شکل آزد روا باشد اما چون عرب در مطلع الف تاسیس پارتا ناء آخر آورد
و اگر نه عیب گیرند و دیگر بدانکه قافیه تزد و عجم سه نوع باشد مجرد و مرفوع و مقید
مجرد و بنانکه قمر و شکله که سه روی و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه این را یک حرف

و یک حرکت است بنا بر این مجز و خوانند مروف به سه حرف آید بآلف چون کان جان
 و بودا چون نور و حور و به یا چون دین و چین قید نیز حرفی بود ساکن که بیایه رن
 آید به حرف آید و شاید چون مردود و چون قند و چند اینجا الف کان و جان و دوا
 و نور و حور و یا و دین و چین مروف اند و را و مردود و نون قند و چند قید حرکتی که
 پیش از مروف و قید آمده خداست آن چهار حرف که پیش از روی آید و روی
 متحرک شود و وصل و اصل گرد و چون سمرم و برم اینجا رای روی و سیم وصل و حرکتی
 که پیش روی آمده توجیه و حرکت روی مجری این را دو حرف و دو حرکت است و حرفی
 که بعد از حرف وصل آید حرف خروج بود از پی آن در نیاید چون چیرش و تیرش که
 اینجا روی سیم وصل و شین خروج و حرکتی که پیش از روی آمده و توجیه و حرکت
 روی مجری و حرکت وصل نفاذ این را سه حرف و سه حرکت است و هر حرکت بعد از
 آید خواه یکی خواه بیشتر آنرا نفاذ گویند و حرفی که بعد از خروج آید مزید باشد همچو و است
 و غیر است که اینجا روی سیم وصل و سین خروج و ثناء مزید و حرکتی که پیش از روی
 توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ است این را چهار حرف و سه حرکت
 و حرکتی که از پی مزید آید نائره بود چون کتمش و تیش که اینجا سین اول روی و سین
 دوم وصل و ثناء خروج و سیم مزید و شین نائره است و حرکتی که پیش از روی آمده و ثناء
 و حرکت روی مجری و حرکتی که از روی گذشت نفاذ است این را پنج حرف و سه
 حرکت و چون نه حرف و شش حرکت هر یکی در محل خود دانسته شد اکنون از هر قافیه
 بتی بگویم و حرف و حرکت آن باز نمایم تا روشن شود قافیه مجز و ۵ چوبی تواند
 نسیم سحر + قدایش کند دل روان جان و سحر + اینجا را روی و حرکتی که پیش روی
 آمده توجیه و درین قافیه یک حرف و یک حرکت است قافیه مروف بآلف
 ۵ گر بنوشتم ز دست دلبر جام + گر دویم در بهان میسره کام + اینجا سیم روی و الف

روف و حرکتی که پیش از روف آمده خدورین قافیه دو حرف و یک حرکت است قافیه
 مروف بواو ^{۱۰۴} ای که بنود بکس روی تو جور + باو چشم بد از جمال تو دور + اینجا را
 روی و واوروف و حرکتی که پیش از روف آید خدورین قافیه دو حرف و یک حرکت
 قافیه مروف بیاء ^{۱۰۵} ای لب لعل خوبی و رنگین + خرم من حسن ترانه خوشه چین
 اینجا نون روی و باوروف و حرکتی که پیش از روف آمده خدورین قافیه دو حرف
 و یک حرکت است قافیه باقید ^{۱۰۶} ای وحیدارشوی ز عالم فرد + بنود و زمانه
 مثل تو فرد + اینجا دال روی و را قید و حرکتی که پیش از قید آمده خدورین قافیه
 دو حرف و یک حرکت است قافیه باروف ^{۱۰۷} اصل وزانده ^{۱۰۸} چون دل غم عشق
 روی او داشت + و جان بهم مهر روی او کاشت + اینجا تا روی و الف و روف
 اصل و نشین روف زائد و حرکتی که از پیش روف آمده خدورین قافیه سه حرف
 و یک حرکت است قافیه موصل ^{۱۰۹} تا که پیغام تو آورد نسیم سحری + بکنده در قدش
 خسته دلم جان سپری + اینجا را روی و باو وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه
 و حرکت روی مجری و رین قافیه دو حرف و دو حرکت است قافیه با وصل و خروج
^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

بعد از روی آمده نفاذ درین قافیه پنج حرف و سه حرکت است قافیه بار و ف و وصل
 سه در و رون تخم وصل میکارم خون دل زان ز دیده می بارم + اینجا را روی و الف را
 ویم وصل و حرکتی که پیش از روی آمده خد و حرکت روی درین قافیه سه حرف و دو حرکت
 قافیه بار و ف و وصل خروج و فرید سه هر که در وصل دوست شور تنش + زالا
 دل و دیده غرق نور تنش + اینجا را روی و او و حرکت و سین وصل و تا و خروج و شین
 و حرکتی که پیش از روی آمده خد و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ
 درین قافیه پنج حرف و سه حرکت است قافیه بار و ف و وصل و ر و ف و زالا
 و وصل و خروج و فرید و نائره سه آن بت که عشق باغ مه آتش + باجو
 ناز عریده در ساختنش + اینجا را روی و الف را و ف و وصل و خا و ف و نائره و سین وصل
 و تا و خروج ویم فرید و سین نائره و حرکتی که پیش از روی آمده خد و حرکت روی مجری و حرکتی که
 از روی گذشته نفاذ اینجا درین قافیه هفت حرف و سه حرکت است بیان قافیه شایگان
 و ازین چند نوع است آنچه مشهورست بالغت نون آید که معنی جمع دهد آنان نیز خبری چند
 بیارم شایگان بالغت نون سه در اینجا ر و وصل عیش یاران + و اینجا صحت زیبا گمان
 اینجا را روی و الف که پیش از روی آمده ر و ف و بالغت نون که بعد از روی آمده نشه
 جمع دهد شایگان و حرکتی که پیش از روی آمده خد و حرکت روی مجری درین قافیه
 چهار حرف و دو حرکت است قافیه شایگان مخاطب سه در چین تا سر و چین بر چپیده
 بهر چشم بدو عابروی و مید + اینجا میم روی و یا و دال شایگان اند و حرکتی که پیش از
 روی آمده توجیه و حرکت روی مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکت است قافیه
 ناگهان غائب سه کسان که ز ما بروی خویش و رند + عجب دارم که در دوری صبورند + اینجا
 را روی و او و ر و ف و نون و دال شایگان اند و حرکتی که پیش از روی آمده خد و حرکت
 روی مجری درین قافیه چهار حرف و دو حرکت است قافیه شایگان پنج سکلمه چو دلم

باد عشق تو نوشیم، سر و خلت وصل تو پوشیم، اینجا بین سی دو او رویت و یاد میسر
 شایگان و حرکتی که پیش از رویت آمده و حرکت روی درین قافیه را
 و دو حرکت است بدانکه شایگان دو حرف ساکن بود که معنی جمع و بدو آن از پی روی
 وقتی که روی متحرک گردد و نشاید که شایگان را روی سازد مگر با قافیه نهی که با آن رفت
 بود چون جان و جهان در یک قافیه توان آوردن چون عاشقان و طالبان و در قافیه
 دال که با نون قید بود مثل خد و خند یکی توان آورد چون و خند و بند و اگر پیش از یکم آید
 عیب بود باید که در حرکتی که در قافیه باشد اگر فتح بود و اگر کسر و اگر ضم تا آخر تغییر نکند جهان
 حرکت را آید و رویت عبارت از کلمه یا بیشتر باشد که بعد از قافیه روی آید یک لفظ معنی
 تا آخر شعر و رویت اول را ساکن و رویت را متحرک و میان دال و قایا آید و هر که علم قافیه را
 ازین مقدار بداند کفایت بود در شاعری و در جمیع صنائع در سرقات شعری آورده است
 که سرقه دزدی است و دزدی شاعر است که شاعر شعر یا مضمون دیگری بنام خود کند اگر چنانکه
 با اتفاق دو کس در معنی عموم واقع شود مانند تشبیه خد بگل و خد بمر و سرقه نیست و آنچه آنرا
 سرقه اعتبار کنند دو قسم است قسمی ظاهراً و قسمی غیر ظاهراً هر دو هر کدام از ان مشتق است
 سببه طریق اما از قسم ظاهراً طریق اول آنست که شاعر شعر غیر را بنام خود کند
 بخود نسبت کند بی هیچ تغییر و در لفظ و معنی و ترتیب و این طریق را نسخ و افعال خوانند
 و سرقه مخفی دزدی خالص است چنانچه در شاعری که در الفتح بلخ تفسیر او یاسه
 دولت با و شاه جهان صاحب قرآن ثانی گردید که درین باب در زیر کاتب شاهزاده عالمگیر
 مراد بخش جهان و جهانیان مامور بود و شبی در بلخ بمجلس مذکور شعری می شد متولانا عبد الله
 جوانی این دو بیت حسن قیامی بیج تغییر بنام خود خواند سبزه از ترکان من مشتق
 شادابی گرفت، نرگس از چشمم ترسم تعلیم بخواهی گرفت، نقد اشکم را بنزد مر و چشمم بود، اگر
 کردم که باج از مردم آبی گرفت، طریق دوم از قسم ظاهراً آنکه شعر دیگری تمام بگیرد و بعضی الفاظ

متعارف بیار و چنانچه می گفتم **مردم شهر خنیش** نذر و بی خطره گوهر بیکان خویش
 بیسی بهای حکیم انوری گوید **بشهر خنیش** درون بخاطر بود مردم + بیکان خویش درون بیجا
 بود که هر دو چیز هیچ نظام گفته **فتشاید** بافتن در هیچ بر زن + و فاداسپ و شمشیر و در زن
 دیگر میگوید **ابله شده** و ناز زن بیطلایی + اسب و زن و شمشیر و فادار که دید + طریق
 سوم از قسم ظاهر اینکه معنی شعرا این مایه تمام بردارد و هیچ الفاظ را بگرداند و متعارف
 آن اردو چنانچه فرخی گفته **من** گویم که ابرمانندی + که نه نیک آید از خردمندی + ام
 می کشد و می گرد + تو همی بخشی و همی خندی + مولانا محمود خوانساری گفته **گفتن** که
 دست تست بوقت سحر سحاب + در حیات و در نهایت ایجاز و اختصار + او گردید و بخت
 و بد چند قطره آب + تو خندی بلطف کنی بدل بشمار + و هم ازین قبیل است این دو بیت
بگاه و غابر کی صفدی + ازیشان تنی وز عدو لشکری + و آرد که هر کی تیر
ازیشان تنی وز عدو عالمی + و این هر دو طریق را اشاره و مستخرج نامند اما طریق ثلثه قسم
 غیر ظاهر طریق اولی آنست که مضمون هر دو شعاع متشابه باشند و وی گفته **هر**
تا منته گذشت از روزگار بهیچ ناموز و بهیچ آموزگار + ابریشکورد گوید **مگر پیش**
آید روزگار که به زوئیانی توانوزگار + امیر خسرو است **پری** از دانه برون آرد
شرم + درون از شعله نامی دوستی گرم + برون سومی شود آئین پر مهر + درون بود
همی گفتش که بر خیز + و آصف خان جعفر گوید **لبش** یک فی تبسم کرده بیگفت
آری دلش در پرده بیگفت + طریق ثانی از قسم غیر ظاهر آنست که شعاع معنی دیگر
 اخذ نماید و به لباس و دیگر ظاهر سازد و ازین باب به باب و دیگر برد حضرت امیر خسرو علیه
 گفته اند **باز می سلاح اصحاب شمشیر + ز نیمه بر زده شمشیر چون شیر + آصف خان**
گوید **سلاح خنک** در و تشن چنان چست + که گفتی همچو شیر از پیش است + طریقی
 از قسم غیر ظاهر آنکه شعاع معنی شعرا طلب نماید و بخلاف آن ظاهر سازد چنانچه طریقی

و طریقی ظریف بود میر معزی گفته است آن زلفت مشکبار است بر روی پرست
کوتهی از وی عجب مدار و شب و بهار میل کند سوی کوتهی آن زلفت چون شب آید آن تو
چون بهار حضرت امیر فرموده اند است اوست نور و روشن و چون خورشید زلفت را با هم
راست بار و زبر باشد آن شب نگرید و اکثر اقسام غیر ظاهر مقبول داشته اند و درین قسم
هر چند خطا بشیر لطافت افزون تر و معلوم احباب دانش است که در جمیع اقسام سر و کلاه
نزد که باشد اگر شعر دوم بهتر باشد از اول در سلاست الفاظ و عذوبت معانی و حسن ترکیب
مقبول و محسن می شمارند چنانچه حکیم ازرقی گفته است صدق ز بیم بیان در شود و کجایم گنگ
ز خون رنگ یو اقیست رنگ کرده لال و حکیم انوری گفته که باز آنست که قوت و کمال
بدریا بر و شود و در و صمیم چون صدف و آنکه انار و اگر شعر ثانی در لطافت و پاکیزگی
باول برابر باشد هم از دم و درست اما فضل اولین راست چنانچه فرخی گوید و بعد گفتی
سر و لیست در میان قبا - بروی گفتی ماه است بر نهاده کلاه و چو ماه بود و چو سر و نه ماه بود
نه سر و نه کر نه بند و سر و کلاه پوشد ماه و رشید و طوطا گفته است باده و سر و از آنجیکم
قشبه که این سخن بهر باطلان خطا باشد و توئی چو ماه اگر ماه را کلاه بودی و توئی چو سر
اگر سر و قبا باشد و اگر شعر ثانی ناقص و دون باشد از اول در عذوبت و نفاست
قبیح و مذموم است سفر گزیدیم و گفتیم گزیم از تو و اگر چه دور بر فم نم توان افزون شد
و دیگری گفته است سفر کردم که از ویدی زیم لیک و غم غمش بهر منزل افزون شد و گفته
حکم با خد و سر و قبا بود و تا معلوم نشود که شاعر دوم معنی از شعر اول برده و در به کام شعر
گفتن شعر را بنظر و خاطر داشته و الاستوانه بود که از قبیل توار و خاطر نا بوده باشد یعنی
انچه بدین شاعر اول خطور کرده بحسب اتفاق بدین این هم خطور کرده باشد کمال الدین
اسمعیل گفته است مگر توار و خاطر که در محاربی آن نه ممکن است که کس مقرر شود بروی
دوراه رو که برای روند بر یک سمت و محیب نباشد که از قند پی بر پی باشد لایق که در تمام حرف

جهت اقسام سرقه آورده کلا و ماشا که سرقه باشد بلکه جمیع تواریخ و خط با ست چاکرست که
مضمون تواریخ میشود

دیباچه نشرالذکر و کتابات حضرت مادی هدایت آیات

بسم الله الرحمن الرحيم

مبارک ان نهارد در نشر شایسته حضرت نشر آفرین شاکر کتاب بین نگارنده نشر شاد پروین محل
جناب جلایه عن ادراک العالمین و بشیما ان شمار حواجر تظم آبدار و وقف صلوة حضرت رسول
امین ناشر احادیث مبین ناظم دیباچه شرع و دین متین صلوة الله المبین علیه و علی آله و
اصحابه اجمعین بعد بذاسکوبد مسکین فی تسکین فقیر روح الا بین که این چند کتابست
از جناب فضائل باب قواضل انتساب فاضل جامع الفضل و حید دوران عالم جامع العلم
عمید زمان عالم العلوی که علماء و بهر تعلیم کمال علوم علامه اش نام برده و فاضلی تفضیلست
که فضلا در عصر به تفضیل فضائل از خودش افضل شعروه فصیحی فصاحت که فصحاء آوان در
فصاحت مکالمه اش الکن زبان بلیغی به بلاغت که بلاغ در دوران در مطارد بلاغتش اند
مارسای سیمیدان بلیغی فصاحت که شور آوازه کلامش ملاحات رانک بخشیده و نمک چشمان ان
ملاحات نگین کلامش با بجان شیرین خریدیه فی المثل اگر عبارت شستی زبان فصاحت
ترجمانش گذشته در متانت از بلاغت قوی نویسان در گذشته و کلام بی ربطی اگر احیاناً
مربوط نطق بلاغت تبیان شگفته سلامت کلام قادر کلام در هر بوی که روش گشته مفت
میه فصیحی که درین عهد نبوده الا ازین تخلص نزد فصحا و فصیحی می بود و افصح اگر خود وجودی داشت
شمت این تخلص بر خود عار می نداشت چندان صاحب شریعتی که در شروع و اتمام عبادت
و عبادت متابعت مراتب من محمدی صلی الله علیه و سلم را پایتزا بعین رسانیده نام خدا کامل
طریقی که در سلوک طریقت از آغاز تا انجام قدمش از صراط مستقیم یک سوز لغزیده و نشی

دیباچه نشرالذکر
نشر

محقق که حقیقت حقائق الانبیاء بموجب اللهم ارنا الحق حقایی که یک بروی حق تعیین
 مکمل عارفی که عرفانش از معنی ما عرفناک حق موقوف ^{ب رسیدن مقورست که ذات حق}
 آیات علیه و علی آله افضل الصلوة و اکمل التیمات با دای حقوق خطاب مستطاب عبده و
 رسوله چنانچه شایان شان آن سلطان عرش آستان بود و آداب عبودیت بموجب حقیقی را
 بموجب امر فاشتمکم کما امرت کمال و ادواده و درین راه از جمیع انبیاء و مرسل و اولوالعزم
 قدم فراتر نهدیم چنانچه این ذات مستبح الکمالات در حق گزاری اسم خود که مرکب از همان
 دو کلمه عبد و رسول است بحکم و اعهد ربک و راه عبودیت الی ان القیاد اوام و نواهی و
 عبدیت حضرت رسالت پناهی که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و من اطاعه فقد اطاع الله
 مراد از اطاعت اطاعت آن مطاع اتم است موجب طاعت بشری قدیمی و پیش استاده
 و پائی منور نه نموده مولفه آن عارف کامل که کمالست بوفان و ان بهر صاوق
 که رهی بر دباقیان و اوصاف وی از حوصله است فنون تر بهر خند که گوئیم بود صدر
 یک آن بهر خند خامه حریص کار این خام نکار بجلالت شیرین کاری این مدح از کمال
 حرص محمود چنان فرورفته و سر فرو برده که نخواهد بجزی ازان سر بر آرد و قدیمی براه دیگر
 بردار و اما چون مدح ظل رسول صلعم ظل ائت رسول صلی الله علیه و سلم است پیداست که چون
 این بسببی قلم انجام نمیگیرد و آنکه ظل اینست لازم که هم تمام نه پذیرد و هم و هم و هم نیست که
 سب و اکم فغان نامفیده کار نسبت خادمی این کمین خدمتگاران را از تکلفات رسمیه فہمند
 و از تصنیفات خوش آمدید بوم آید با آنکه بر فهم بلند فغان و الافطرت هویدا است که آنچه
 از کمالات آنجه که کمالات این ناقص فهم موجب عقیدت خود فهمیده و دیده بنا بر همین و ششم
 از نفس الامر آن بقلم نیامورده و یکی ازان بکاغذ نه سپرده چه حاجی تکلف و تصنیع است
 انیتقدر سیرت که علی الرسم رسمیان مبتدی و دوسه فقره در مدح شست ناقصانه بی تو زکانه
 انکاشته ام اکنون قیل و قال گذاشته بمطلب سب آید که فقیر حقیر این صما کف شکر لعل را بر آ

کسب شرف سعادت و استعدای دعای خیر خاتمت جمع آورده و بر بیاض برده بود و فصل
 قرار داده و اساس نهاده ^۵ آمد این نشر در رشته کی چو در و بیج کتاب + شش پنی تاریخ کلام
 را خرد و اس کشان + گفت اکت نام و مارش سن و نشر الدیر + ناکند این نشر است شک
 در و گوهر بحر و کان + چند نشری نشرش و شیوا یتیم + قطره پیشش لولوا از اشک یتیم
 را بیکان + از مرصع فقر بایش رفته آب از روی در + و ز عبارت سیح رفت رنگ از
 روسه کان + هر کتابت زان کتاب جامع عرفان و فضل + هست برکتوب مکتوبات
 شرفش ترجمان + از کرامات است گوهر خوشه بند و گاه خشک + روشن است انجمنی از کلک
 جواهر سنج آن معجز بیان + آن عبید الله ثانی خواجگی عبدالرسول + پیر و حضرت رسول
 و پیشوای عابدان + که و کسب ظاهر و باطن ز شیخ قطب وقت + شهریه شهر معنی شهر آفاق
 جهان + غوث وقت خویش آن کامل مکمل نشی + قبه و لسانی اگر مقتدا ای اندر جان
 چون بنهد و دیده بند و دید و هم و هم + دیده تحقیق بکشاید حق با صدق و جان + هر
 شرف خویش کرد و جمع این نشر شریف + شرحه گلشنه باغ خلد و گلزار جهان + هر
 یاران طریقت میکنم این خضر + تابو و بهر و عایم باو گاری در جهان + مجمع البحرین انشا
 تصوف کردند و بدی این بین + گوهر معنی و ظاهر و وقت فرش قهر آن + علم انشا بر سائل
 که بجوی زین طلب + رشد و عرفان هدایت که نجوانی نهین نجوان + منشیان را مایه
 فضل و بلاغت ظاهرش + دستگاه رشد و عرفان ساکنان را ^{ای باطن} باطن آن
 زینت عنوان بخشیدن و جمله تمین و برکات کشیدن این مجموعه مطبوعه را
 به نقل گرامی خطاب مستطاب جناب ارشاد و آب سلطان و ارالامان
 شریعت شاهنشاه قلم و حقیقت غوث وقت قطب مان اعنی شهریار و الملک
 عرفان دام ظلل رشاده و افاض علی الطالبین تیره و پر کاتر آمین باریک المعین
 مقبول حضرت رب العالمین خدا و دست روح الامین سلام شوق مطالعه فرمایند و حقان

و معارف آگاه ارشاد و پناه نو چشمی میان علام رسوا - طریقه شریفه احتیاج اوقاف مسلسل
حضرات نقشبندیه در ارشاد و طالبین ماذون و مجاز است بعد از اذن بعد از استماع و با
طریق خویش با ایشان رجوع آرد و هر چه ایشان فرمایند بران عمل نمایند و رسید بکبریا
استر شاد و ارشاد را به فقیر و از فقیر شناسند و السلام افتتاح فصل اول از قسم اول
بصالحات شریف جناب هدایت مآب حضرت مرشدی مخدومی صدیق
چارالیش هدایت و ارشاد و خلیفه قطب بدال و او تا د از قیوم علایق و تسمیه
بر گران و آزاد بنامی حضرت رسول علیه التحیة و السلام دل داده و دل شاد
نمودن و این ناظره نامقبول سوده بی جمال را بنمازه فیض حلیه قبول
محلی فرمودن و مفتاح فتح ابواب مقصود بدست آورده ابواب فتوح و
برکات بر روی خویش برکشودن و امیدوار کشایش معنوی بودن
شایسته مطابعت حضرت رسول امین میان روح الامین عند ذی العرش کلین باشند
نعمت المنة و الحمد لله علی کل حال که آمد و رفت کوهستان و آوردن قبایل حضرت قبله
سلیم الرحمن و تشریف آوردن صاجزاده و الاثان با حسن و جود صورت بی نظیر و با
طرق و فراغ حال و سلامت مال سالماً و غایتاً در مانده رسیده سجدات تکبیر جناب حضرت
و مآب بجا آورده شد و جواب عریفه و تحلی شاکه جناب حضرت قبله مد ظله العالی فرمود
ما فوق عریفه نیاز مرسل لا بهر فرموده بود و در رسیده بود بعینه بوساطت غریبه القریبان
قادر بخش ابلاغ داشته بمطالع ساطعه خواهد آمد و زیاده شوق است به تشریف یا و
مریانه این فراموش کرده خلق را بر نواختن و این مشت خاک تیره را به
عطشان روح مشرف ساختن دیده ام گریان بپادان گل شده است
تسبیح چشم بلبل است روح اجسام دوستان معنی آئین خدایش اسرار را یعنی سلیمه رسیده
آنکه جانها فدای نامش بود دولت وصل حق بکاش بود و عملیت که جسم ناتوان بافتیق

آن جان جهان تپان و سوزان است غزنی که بمنصب قیومیت یگانه جهان اندوخته بود
 نشان روح ارواح و جان جهان میگردد اما استفاضه فیض قیومیت نصیب دیگران
 برگزیده کردگار است که علاقه نسبتی و رابطه حسیتی بآن اصل الاصول داشته باشد و الا
 با وجود شمول افاضه او بهره نماند چنان محض است سولوی جسم خاک از عشق بظلمت
 شده کوه در رقص آمد و چالاک شد سبب بی مناسبتی است که روح الامین پس از وقایع
 حبیب امین علیه وآله صلوة من الاولین و الاخرین از ابلاغ احکام متقاعد شد لیکن
 درود آن ملک مقرب بجهت تشریف مقربان حضرت صمدیت باقیست لهذا پور وود
 آن روح مجسم و جسم مروح که برای تشریف خاکساران نائب مناب روح الامین بطبیعی
 و توقیعی میتوان داشت و الا مصرعه چه نسبت خاک را با عالم پاک + این ذره بمقدار
 تاب آن ندارد که در طلب آن خورشید عالم تاب دمی برار و مگر بوجه فیاضی خود شنبه پور
 مهجوران را فروغ صبح بخشد و کلبه خزان یعقوبی را بجال یوسفی رشک فردوس فرماید
 اگر آن عزیز مصر محبت از کمال لطف این پیر مخزون را یعقوب و ارباب طلب حضور ممتاز
 فرماید قدم از سر سازد و لبشرف دولت دیدار دو اسپه تاز و قاسم یعقوب شد
 از دوری تو یوسف مصری + نزدیک تر آیی پدر ما پس آن + در قاف این بیت ترک
 ادب بود اما نوک قلم از کثرت شوق و ملی اختیاری ذوق طغیان نمود و از غایت سودا
 هر چه بر زبان آمد بزرگداشت معذور باید داشت که کلام المجانبین بطوی و لا یرد
 قلم مرصع رقم مسجع نگار هنر تر صبیح و تسبیح آشکارا گردانیدن و از
 فقرات مرصع و تر مسجع پایه صفت مسجع نگاری را با وج کرسی رسانیدن
 و لبشرف جواب و یاد فرمائی ذره بمقدار را هم آغوش خورشید نشانیدن
 روحی نداک ای صنم الطلی لقب + آشوب و هر و شور عجم فتنه عرب + نام خدا نام اعجاز
 و رساله رسالت آما که شپس روح الامین کهوترش باید و زبان وحی پیغمبرش شاید از حق

مثل روح الامین نزول فرمود و متوقع خروج قرب قاب قوسین نمود و حتی گفایت که آتش
 همه سحر حلال و کلماتش متضمن فضل و کمال حرفش اند و ^{همان طایفه است} ~~همان طایفه است~~ ^{لفظ} ~~لفظ~~
 معانی از پوست بیرون انداخته متناطیسی است که بذب قلوب مجتبان خاصه خاصیت او
 و که بانی است که اجسام زار و نزار مجبوران را مانند کاه بنزد کشیدن مقتضای جبلت او
 اما از وعده صادق آن نامه صداقت گمانی نبود که ایفاء وعده خاصه بصورت کذب
 ظهور یابد و وعده وصل بوعید فصل مبدل گرد و من که زینجا و ارسرایه عمر خود و طلب
 وصال آن یوسف مصر کمال در باخته ام عمر بیت که چشم براه غریزان سفید کرده شب
 شباب را بر فرشتیب آورده بقیه انفاس را با به یاس می برارم با اینهمه از فضل او بجانم
 قطع امید ندارم بعد نومیدی بسی امید داشت شاید که جلوه یوسفی مزین و
 باشد و حصول تمنا و اگر فرصت انشاء الله تعالی در وقت موعود بعد دوباره متناز
 فرمایند و عهد ماضی را بنعم البهل حال تدارک نمایند لکن تا بطور کل مقصود خزان و آ
 نفسی چند بدم سرد و ناله پردرد ببردن هم امکان این نیم سهل نیست که درین شین
 استخوان از هزاران غمادل خوش دستان نوای زفریه محرمی سیمو عه نمیکرد و آنا کوف
 مرغان خوش تنگ صفی ز بان دانی بگوش نمیخورد و کوه دی که از نالش این درد
 دلش را بدرد آورم و کجا بهم زانی که بافتش می این را ز پیش او لی خالی کنم نمیدانم که خوش
 آواز از این چنین و محرم از ان این انجن از صد مات خزان روزگار خود باور صد
 برگ اختصار پوشیده اند یا گوش نامحرم ما از بس که به پیش غفلت آگنده است از
 استماع آن محروم مانده است آبیات و کیمیا عمر دوباره و وفا + اینهمه میرسد بهم بار
 بهم نمیرسد + درین قحط الرجال اگر آوازه زفاقت رفیق آویزه گوش انتظار گرفت
 طالع توان شمرد و اگر صدای دلربایی دلبری سامعه افزون تر صد شود غنیمت بخت
 توان شمرد چون شرف ورود روح الامین بعد زمان بخت از گراست سوره و حکیمه

و سعادت شمول ملائک عرش نشین بر پشت غبار زمین مشعر از شرافت منزل علییه شریفه
 ساعتی که سه هجری اوج سعادت بدام ما افتد و از حبله قوامی ^۵ اگر ترا گذر کند
 بر مقام ما افتد و الغرض جسم کثیف صحبت آن روح لطیف را بجان خریدارست و جان
 ناتوان مصاحبت آن جسم شریف را بدعا اسیدوار ^۶ یک زمانی صحبت با اولیا
 بهتر از صد سال بودن در تقابل خصوصاً صحبتی که احیاء اموات خاصه دست و ایضا
 گمراهن بمنزل مطلوب لازم آید و اگر این دولت نصیب روزگار این خاکسار گردد
 زهی اقبال و اگر این نشاء کرامت حار شکن اهل انظار شود همی کمال بیابا
 که مرا بے تو نعم بجان آورده و بیا که بے تو نفس برنجی توان آورد و زیاده و رانیستی
 هم کوته کنیم قصه طول کلام را و شفقت مرید پروری را کار فرمودن و
 اشفاق نامه و راستفشار هرج و مرج خانپور شجون به مواضع مرشدانه
 ابلغ و داشتن روح غالب قلوب و راحت ارواح مکر و بربحان بستان ^۷ بستان
 سپید و روح الامین سلمه الله المعین بعد شرح اشواقی که خلوص تمنای خواص است
 و پس از تمنای اذواقی که خصوص آرزو از لوازم اختصاص و مشبود غمیری که مشبود
 آفاق محبت اناشعه اخلاص و ست باد که در دور و ز بعد از نصحت خیر نا خوش نصیب
 کوش دشمنان یعنی غارت خانهای خانپور گروش خورد باعث گرائی گوش خاطر گردد
 اما چون علی الاتصال اخبار مفصله عافیت محله مسکونه شریفه دریافته شد فی الجمله
 اطمینانی بهم رسید درینولا که از زبان صداقت بیان غریب جان قادر بخش استضافه
 خیر عافیت ذات گرامی و ماقظ فیض الله و حافظ محبوب دریافته ذخایر جمعیت
 اندوخت او تعالی ثناء جماعه سلیمانان خصوصاً نصره مجبان را از حوادث لیل و
 ستاری و موانع صوری و معنوی محفوظ و به دوام دولت حضور بی فتو مشغول و
 مسرور و ارا و پیر خند جلوسا بابت تفرقه و پریشانی در حق درویش ساک صابری

جمعیت قلبی و اطمینان روحانی است اما حواس شست اساس حقایق و قوای خفیه بشری بدون
 غلبه نسبت حضور تاج محل نمیتوانند آواز دهند ارباب استقامت که در این راه
 قدرت ندارند لکن بهت عالی خود را بقدر وسع و رفیع آن متوجه میدارند تا بهین جهاد اکبر
 بغیر سعادت حقیقی مشرف میگردد و بوجوب آیه کریمه و من یخرج من بیتهم جازا لی الله و هو
 ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله اگر این ماجر بفتح قلاع کفار انفسی آفاقی امتیاز
 یافت فوالمواد و الا در هر که غازیان اکبر داخل خواهد شد و حقیقت بتلای برادران نبی بملایطه
 و رماوه سالکان آگاه محض انتباه است چشم گرمینا شود و در هر طرف کلزار است چشم
 کلمه مو عظمت بی اختیار از ملک بی کردار سرزده او تعالی شان ما را و شمار از کفار بگردار او
 کردار بگردگار فائز گرداناد آمین و السلام محبوب خاطر معیان و شوق انگیز غائبان میان
 محبوب خان را سلام بشوق تمام رسانند و از خبر عافیت شان بهتج سازند صاحبان دقا
 را سلام شتاقانه رسانند و از عافیت ایشان نیز اطلاع بخشد و اینچه معلوم بهما باشد دهند
 بشرف جواب سوال بعض مسائل بر نواختن و در ضمن آن کلمات ارشاد
 هستم می ساختن روح سعادت و جان عبادت مقبول جناب رسول امین سید
 روح الامین سلمه الله المعین بعد السلام علیکم و اشتیاق اتم مطالعه فرمایند و درست
 که دل را بر پیامی نفرستاد و نوشت کلامی و سلامی نفرستاد و بر حسب سوال اول مسئله مطلوب
 نوشته داشته بود اتفاق دوسه بار چنان افتاد که در وقت غم نامه فراموش می شد و نوبت
 هر دو مسئله مرقوم را ملفوف قیمه شوق مرسل داشته بمطالعه خواهد درآمد اگر بعد مطالعه
 شنبی مانده باشد باز مطلع خواهند فرمود و سبق فقهی که ذکر که وظیفه روزمره است
 یقین که پیچقت از صفه خاطر مخوف خواهد شد امید از فضل الهی چنانست که بعد اوست ذکر و
 محافظت اوقات و مراقبت رابطه مشق ذکر را بنوعی بمنصه ترقی جلوه فرمایند که ذکر
 و ذکر و ذکر و ذکر مستغرق گردد و تیا جی و فی الامری که مترتب برین استغراق است

کسی که برون
 فغانه و در قفسه
 جگرش درین دنیا
 در سالک نفس بیاید
 و در هر مریضی
 احوال و بنده خدای
 جل شان ۱۶

بوجه اس نبطو آید و السلام فرصت تنگ بود معاف دارند به بیان صاحب داوران و
 حافظان فیض اند و اعزّه دیگر سلام شوق رسانند از شهاب الدین و غیره اعزّه اینجاست سلام
 سبب وقوع توقف و نگارش مسئله فقهی بیان نمودن و در تحت آن
 چند کلمه حقیقت ترجمان نمودن و اعتبار این بی اعتبار را فرو ن آید عادت
 مراتب روح انسانی امین اسرار روحانی باشند بعد تبلیغ سلام مستنون مطالعه با سوال مسئله
 فقهی تعلیم آمده بود چون بدایم بر تکال مطالعه کتب فقه اشکال داشت لذا در تلاش مسئله
 اجمال نبطو آمد و درینو لاکه از زبان تنقید ترجمان سید اشرف تاکید دیافیه شد انشاء الله
 بهرگاه از تائید و یکو والی فیه میشود مسئله مطالعه را از اصل کتاب بر آورده فرستاده خواهد شد
 هر چند تفحص سائل فقهی نیاز بعمل آن لازم و واجب است اما طالب صادق را در بعضی معنی
 و در هر طایفه بی باطنی منظور می باید داشت بسا است که نفس حیل ساز چون از تنگی دایره
 تقوی بعضی رخصت و قوی کوچی را بی یابد س عادات خود را زانند و عبادت بی
 و تلخی نه برانجکلوای شکری آید و سوده لوحان نا دیده را مضنون خود میگردانند بیدار دل
 گو که خواب را از بیداری شمرید باید و عبادت را از عبادت جدا نماید مصداق این معنی اشتغال
 علماء و معلوم طلب است که اوقات خود را معهود عبادت میدانند حال آنکه از حضور رب شکو
 سخت دور افتاده اند مگر کسی که بر مرتبه جامعیت فائز شده باشد و ریاضت صادق و عبادت
 حجاب راه نمیکرد کاری باید کرد که او تعالی روح انسانی را از آینه شمس طلمانی جدا سازد
 تا حقیقت این صورت کما حقّه جلوه گردد و السلام از فقیر محمد بهره یاب سلام شوق تمام
 مطالعه فرماید منشوی را شیخ و اخلاق ناصری فرستاده شد انشاء الله تعالی خواهد رسید
 اشفاق مرسیه را روز بانا را و ادن و به تعبیرات ارجمند عقده از کار بعضی
 رویا رسیده و یا این سرایا بمعنی کشادن روحی فداک اسی صنم بعلی لقب
 آشوب دهر و شور غم فتنه عرب و لشکر که آب بقرقلمی روحی طراوتی ننشیده که در سراسر می هم سر است

و
 و

کرده امید است که به امداد تو جهات خیرات سیلاب جوش نخفتی و انی شریک کرده و دیدن کمال
 سر بر آورده از دیوار اول بابی به دوم مار شکرت نفس است که برای فراغت هر دو لطیفه بود
 جسم نمودار گشته و از کلمه جهان الله که عبارت از قوت ذکر می است مد فروع گردیده و پس از
 دفع آن که نوری عجیب و غریب ظهور فرموده نور لطیفه روح است و نمود سفیدی بعد از آن
 اشاره به بهره مندی از لطیفه سری است مبارک که دو دیدن صحابی که پیش از ثانی از این لطیفه ثانی
 باشد عبارت از حضرت فدیجه الکبریٰ فی الله است که پیش از همه صاحب بشرف صحبت نبوت
 رسیده اند امید است که چنانچه حضرت پیر نوری را از جناب حضرت فاطمه الزهرا رضی الله عنها
 برکات بسیار حاصل شده ایشان را هم از جناب مسطور به قرب برکات کثیره است و کشاد
 در وازه صندوق اول و متفصل ماندن در وازه دوم شعر از آنست که در وازه این لطیفه را
 بروی شما کشاده اند و کشایش در وازه دیگر موقوف به وقت دیگرست خاطر خود را از تردد
 تعبیر جمع باید فرمود و متوجه فتح ابواب عنایات باید بود و فقیر را به دعا یا و باید داشت قوت
 فرصت تنگ بود معذور و معاف دارند در وقت تیاری خدام حضرت و صاحبزاده صاحب
 گنجایش فراغت دست نه واد از حضرت صاحب و صاحبزاده سلام سنون مطالعوا و از
 بهائی فیض محمد سلام شوق خوانند نظر بر تخریص سلوک و دل داری این کم کوش
 گماشتن و تعبیرات خواب پریشان را بسیار مبارک و بلند نگاشتن روح
 اعظم و جان مجسم امین اسرار یقین بیان روح الامین سلام الله المتین سلام سنون و عمو آ
 شوق مشغون مطالع نمایند نامه نور بار بهمان انتظار بسیار و فرمود مسرور شود و الحمد لله که لطیفه
 ستر می بطور تدریجی است و درین تدبیر ستر عظیم است که نصیبه بیند حقا جزیند ایشان
 مرجع است و اطلاع بر حقیقت حرکت و برکت نفی و اثبات هم از عنایات معلوم میگردد و ظهور
 نور سفید از جانب پیش و وصول اثر آن بدیده و دل و القاء آنکه ظهور این نور از خواص
 ولایت خواجگان است و تا دیری بقاء آثار آن معاینه کردن در عین صلوٰه مشاهده مستحب

یعنی حضرت مبارک
 معانی فی الله
 یعنی حضرت مبارک
 یعنی حضرت مبارک

جیم
 ۱۱۱۱

کحل سفید نمودن و همیشه کلاب را بکدام خود و بدن و دماغ را معطر یا قن مینماید و حصول
خاصه نواججان و حصول کمالات و لایات این بزرگواران است و دریافت حضور و جمیع
مع غفلت حواس ظاهر و جوش لطیفه سری و سماع صوت اسم ذات مغیر از صدق حالت است
و دیدن فقیر در خواب بر بستر استراحت و تعلیم اینکه انسان را در تکالیف چه درجات و درجات
واقع صاف است که درین ایام از مدت یک نیم ماه فقیر را عارضه بدنی لایق است و این نیم
تکالیف ظاهر و باطن مفید فواید عظیمه و عواید جسیه است که باز نگارش آن را قلم و کا
نمواند برداشت فی الواقع تحمل تکالیف را عجب نورانی و حضوری و کمالی و جلالی بخشیده
که ریاضات و اربعینات و خلوات را در جنب آن قطره از دریا تصور توان نمود و تحمل با
ولایتی که نصیب استعدا و شما معلوم میگردد و قابل شکر است اللهم ارزقه له و لنا و طفل مرده
آتش وادن عبارت از تهذیب نفس و مراض کردن اوست و چوب امتحان در چشمش
فرو بردن و انا بنماز بانه خشان بر آمدن و در خود خوئی معاینه کردن بشارت میباید چنانچه
و درستی سلوک شما و استقامت حال و مال شما اللهم اجعلها ثابته القدرم و اسخ العلم
و دائق الحکم کمال یقین و جمال الایمان بمرتبت النبی و اله و اصحابه اهل البیت و العرفان
نقل اوراق بدرقه السالکین بسبب سقیم طبع اتفاق بقتاده معاف دارند و از حقیقت شهادت
از کار میان سلطان خان و محمد صدیق و حافظ محبوب و حافظ فیض الله نیز مطلع و مستر
می سامته باشند و سلام رسانند فقره چند از نوک قلم گوهر بار چکیدن و از یاد طلب
حضور کلمه گوشه فخر فقیر فطاک رسیدن اسی خلاصه روح انسانی و شغای آمال در
آمانی محبت و عشق نهانی محبوبان این مکان خصوصاً میان محبوب خان که محبوب دل و
جان بود و کشتان کشتان در بهر بانه آورده بصورت خوردن انبه باعث ورود این ضلع
گشته است اما در حقیقت غذای روحی بدین مبدان روحانی حاصل است اگر فراغت
وقت و محبت مقتضی راحت رسائی مجبوران گردد و بدیدار خود و خورشید سازند و بهبه غره تنگ

سلام سنون رسانند و السلام از میان خفیض و کرم کریم سلام و ننگی مطالع با و به مشروطه
روح افزای قدوم سعادت لزوم خدام عالی مقام حضرت قبله وین ایام
دام ظلال ارشاده سامعه مریدان را نواختن و در ضمن آن بهر یک او تمنا
به دولت سلام مشرف ساختن جان جسم نا توان شتاقان سلامت آدم حضرت
قبله دین و ایمان را از روی آب چناب رسیده امید است که غریق زیارت سیرای سعادت
دست دهد بهم غریزان خصوص میان سلطان خان و محمد صدیق و حافظ فیض الله و حافظ
محبوب و دیگر اغوه و جماعه مخلصان حاضر و غائب را سلام نام بنام رسانند زیاده آدم شمع جل بود
بد و کلمه گفتار نمود از احقر العباد ویندار سلام شوق مطالع نمایند کلمه چند و ریاد و فرمائی
خدمت حضور و مرقومه جان نواز تشریف خدام حضرت و صاحبزاده عالی مقام
بقلم دادن و از نوازش دولت سلام تحفه بهر یک از مریدان فرستادن
روح بخش روح من سلام سنون و دعای شوق مشون مطالع نمایند قاصد مستعمل بود و دست
طوالت نگارش دست نداد و علاوه آنکه فقیر استمال مسهل کرده بود و کلمه و دعای
اختصار نمود اگر فرصت وقت باشد بدیدار پیرانوار مسرور سازند و بغیر از آن اخلاص نشان
علی الخصوص سلطان ملک محبت و صدیق بزم غلت و محبوب قلوب حافظ محبوب خدا آگاه
حافظ فیض الله و غیره اغوه اسم باسم سلام رسانند خدام حضرت صاحب و قبله مع صاحبزاده
مالیهام بعافیت داخل جهون شده اند امیدوار است که غرضه بیا که متوجیه این ضلع شوند
و السلام از سعی ذکر باطنی میان سلطان خان و محمد صدیق اطلاع بخشند و تا حصول
طلاقات بر نفی و اثبات دوام و ثبات نمایند و السلام از توقف اراده تشریف شریف
باین کمترین ارادت گزینان نجیف اطلاع بخشیدن و بخطاب طلب حضور
فیض ظهور مشرف گردانیدن روح جسم بقین میر روح الامین سلام الله المبین السلام
علیکم و رحمة الله و بر کاتمه مطالع نمایند به نیت دست جذب محبت گریان کش خاطر بود و اما

خطرات راه دامن بهت را نکرده و درین وقت شعر بلبل شیراز از زبان قلم نیاید تمیز را گذشت
 سینه مایه از مستحقه عالم از تو اینم رسید + هم مگر لطفت شما پیش نهنگامی خند + فقیه تار و زخم
 جمعیت اقامت دارد و اگر آن روح الارواح از قالب مسکن تجرید میتواند کردار و اوضاع شگفتا
 میجو که جسمی است پیمان نشتر قدوم عنایت اوست و الا چون ظهور بر امر در گرد و وقت
 مستدرست در کین وقت مترصد بوده می آید بر حسب اشتیاق خدا آگاه حافظ فیض انوار
 و لکشافی داشتیم لکن فیض صحبت آن سربایه فیض نصیب نشد بسیار استغفار نمایند و بهر
 اعزه سلام رسانند سر فراز نامه شوق انگیز عشرت آمیز سه دمی که آرزوی دل
 بعض شوق تو کوشید + کره چو شمع شود ناله بزرگافش و لرزد + روح انسانی من و این
 اسرار جانی من پیش از یقین بماند که شمع از زبان نمودار است و اشتیاق جان پرا حراق از
 سوا و خطر روشن و پدیدار اتفاق گردش روزگار ما را و شما را یک عارضه عرق انسا مبتلا
 ساخته اما بنا بر آنکه بسا دایره باشد او کشتار زریل رجال اهل کمال را به او باید خواست
 تا به لکه کوب اقدام عنایت رگ گردن عرق النساء با محال گردد و سرشورش نه بر آرد
 سالک ما دام که خود را بسان رعیت اسیر ماسوره شقا و فساد و بمصاحبت سلطان
 ذکر و حضور نمیرسد ذکر سلطان هم از جمله انقیاد امر محبوب است باید که باسل انفس عزیز بیک
 سلطان نمایند و موارد خمس لطائف را در نظر تصور دارند و نفی و اثبات را به یاد دراز نیکو نام
 که ممدت ذکر سلطان گردد و در وقت شغل ختم شریف یاد آوری مخلصان مخلص نشان
 مکنون خاطر بوده اعمال هم مکنون است و مذکور اگر در مذکور فیان را راه نیست ایشان را هم توبه
 به دعای فقیه مناسب و لازم است و السلام اعزه حضور و تلامذه سعادت ظهور سلام خوانند
 از محمد صدیق و شهاب الدین سلام صدق آیین مطالع باو ایمانی و تشریف آوری ختم
 بابت و ال و توجه بیا و فرمائی این عقیدت سگال و مقصر ماندن این کشتی بال
 و یا و قمر و نون لطلب حافط محبوب قدوه حفاظ اهل کمال روح نخی من قربی

که جسم را با جان نجسیده اند نمونه است از قرب مولی تعالی با مخلوقات که آعلقش معلوم
 غیر معلوم است و کیفیتش مطلقاً بعد و مودت تعالی از قرب و محبتش با مخلوقات که غیر
 آگاه بی و اطلاعی گمانی مرغمت سازد و ما را و شمار از قرب ما و ثما بعید و با خود قریب و ازنا
 غائب و با خود حاضر گرداند و در پرتو الهی اسباب ملاقات نموده شد دست نداد و ماناک
 مکتبی لطفی نمی خواهد بود از حالات عاقبت صورتی و معنوی خود مسرور می نموده باشند حافظ محو
 سلام مرغوب مطالعه نمایند بیان نور خان سواد ریاضی افغانان دختر خود را حفظ قرآن
 آرزو دارد و فقیر و صفت شما گوش زد او ساخته باید که بیدین رفته تشریف آرند اگر حشمت
 قسمت شما مقید کرده باشد بسیار خوب است ضروریان در خدمت حافظ فضل الله و غیره
 اعزه سلام رسانند مواظبت نامه اشتیاق آموذ شوق انگیزه مرقوم قلمم را بهر
 بسوزانی این ضعیف همت هست خیر روح قالب محبان و امین مانت حضرت
 سبحان عافاه الله تعالی و او صله الی غایه متمناه سلامی که صورت معنی او و آینه روح
 منعکس گردد و دعائی که اجابتش از زبان نیکان و پاکان مرجو شود مطالعه نمایند زیارت
 ارباب صداقت پیوسته ناخن بدول نیزند و اشتیاق اهل وفاق همیشه زخمه بان را بر
 طنبور بیان می شکند اما چون ظهور همه امور مرهون اوقات مقدسست توقیفی در حصول
 این مامول واقع میشود و آواز آمدی و رفتی بگوش نمی خورد و زیری و بی بسیج نمی آید استغفار
 اینها همه و سائلط حجاب و تعبدست خدا کند که کلام بی آواز و وصل بی انباز دست دهد
 سه حرف و صوت و گفت را بر بزم زخم تا که بی این هر سه با تو دم زخم چون بهر شی جفت
 خود مائل است اینهمه بیان اشتیاق و اظهار شدت فراق خاصه قالب است و الارواح فی قیام
 بوصف حضور و یگانگی ازین داد و فریاد وارسته و منبعا تماثل شده است از خودی خود خبری ندارد
 تا به دونی دیگری چه رسد مصرعه قلم اینجا رسیده و سرنگست و السلام شوق نامه
 که هم شامه شعر تحریر فیض حصول دولت صحبت کثیر المهرت الحمد رب الکونین الصلوة

۵۷
 زبیر جبرانه
 خرد و آواز نیک
 سال ۱۱۰۰

علی روح الثقلین و امین خزان قباب قوسین و اگر و اصحاب فی الملبوسین نوک قلم شکبار
 طبلد شکست تارست نانا که نسیم کوی کسی بمشامش رسیده و صفحه کاغذ سبز رخ اسواد کارست
 شاید سودای سبزه خطی به دماغش پیچیده که نفعی صحرای چین که عبارت
 از سجدید صحبت و یرین است عطر نیز حبیب و گریبانش گرد و کجا آن نخت جوان که نقد کم عیار
 شوقش به پیرانه سری سود نقد و نمره موصلت حاصل آر و لند است گشت ته وادی تیر
 که هشتم رواج ابراست در سون نفعات صحبت است و عالمی مبتلا فرقت ناگر دیده
 و حصول منافع جواهر و ابر کمال موقوف غواصی بحر وصال است و جهانی گمراه تیره با بر
 شده درین حال قحط الرجال اگر نفس در حضرت بی نفسان پاک نفس بر آورده شود بهتر
 از عمری که در عبادت و طاعت بسر آید چه جای لطالت و جهالت و می که بی تور و
 زندگی نمی شمرم بیا که جوان جگر میور و زخم تررم اگر فرضا انجین نفس نفیس سینه نشود
 ماری باشتعال و کوی که از خدمت بیفکری رسیده باشد تلافی آن دولت وافی باید نمود
 آری نائب آفتاب چراغ است و یادگار خم می جریه صحبت ایانغ مصرعه قلم اینجا رسیده
 مرئوسکت و کتاب مستطاب مدایج اگر درجه شرف مطالعه دریافته باشد شتاقان این
 به وصول آن اسید و امداد قبول اند زمره مجبان قاطبه سلام خوانند و از شتاقان
 اینجا عموماً و خصوصاً تسلیم مطالعه نمایند کرم نامه منجر وقوع صحت فراج و باج
 و ظهور شفقت بمرض این کرم محتاج روح من راج من امین من امان من ایمن
 علی المرض و الصحت و غیر از روز خصلت تا امروز بر بستر بیماری پهلوی گردان مانده و بعد از
 مفارقت باز عودت شد بجای صاحب که از گردش روزگار با وجود تفرقه کمال دریا نماند
 به سلامت رسیدند و فیه را به یاد مانده طلب اشتند چنانچه تا ساعت تحریر بتدبیر ایشان طبع
 بصحت و ازاد و ان ماکل است و از اینجا که بواسطه اشتاد روحی که فیما بین واقع است از بهمان
 روز ایشان را هم بارضه جمعی شنیده روی نموده احمد قد علی کل حال بهائی صاحب و نانا

که متعاقب نسخه مناسبه تجویز نموده برای شما فرستاده میشود امید که از تفصیل صحت حال خود
 مسرور سازند بدو کلمه اکتفا افتاد اشتقاق نامی ~~شماره~~ ~~تقریر~~ ~~عارضه تب و حصه~~
 شفا بفضل شافی بے سبب روح امین من و نولیقین من نسخه حالت این بچال
 طوالت دارد مختصر این است که همان مکرری که ناشتب است از ابتدای روز و روتا
 دوازده روز و از نیاز خانه طبیعت بود اما نیز بان طبع که لئیم الطبع اصلی است بکیم او
 اصلانه پرداخت بلکه باطمار فقر و فاقه و تشنگی پیش آمده گاه گاه بلغمه نانی و میچ و الے
 و شربت آبی می نواخت اما آن کریم الخلق گاهی چمن بچمین نشسته تحمل تصویر بر بستر آری
 می غلطید درین آثار بود و در کم آمد و بجای صاحب میان خفیض جیو استقبالی نمود و می
 ایشان از جای برخاست و رخصت خواست و ایشان را بجای خود گذاشت اما چون ایشان را
 متفطیس امراض چاران از هر طرف بسوی خود میکشند و یکجا دو دم آرام نمیتواند کرد
 لذا بال استعجال کشاده پرواز بسوی بلتو مال میخواستند فقیرم باین بچالی نامه و حرفی را
 بر بال صحبت ایشان بسته روانه خدمت نموده امیدوار و عاست به میان صوفی عبدالسلام
 رسانند و خبر خبر عبدالرزاق مع این خبر معلوم کنند دیگر همه اعزہ سلام خوانند شفقت نما
 کرم ظهور مخیر عارضه بدن شریف و اظهار پیش بمحض این بحیف روح من
 جان من قالب بجان من از وقت آن روح مقدس سخت گردانود و خاک نشین پشانی
 و چیرانی است اما چه کند که زمام جان در قبضه اختیار خود نیست کار فرمایش دیگری است جانم
 مانند جسم بجان تپان و بچان است عجب مینا کاری قدرت می بینم که جسم از جان جدا و در
 تب و خلش گرفتار و جان از جسم معزاد انواع آثار بقرار شافی مطلق فضلی فرماید که جان
 بجسم و جسم بجان آرام و قرار یابد و از شکایت فرقت و آریند فقیر که جسم بجان عبارت است
 بسبب عود تب بار خافت و نفاست بسیار کشیده و میکشد اما از استماع شدت درد جان
 اظهار ~~اما~~ ~~چنانچه~~ ~~مخلصان~~ ~~بجان~~ ~~آمده~~ ~~نقطه~~ ~~موت~~ ~~انداخته~~ ~~بالماتمه~~ ~~و~~ ~~انداخته~~

سہمہ غریبان حاضر سلام رسانند الطاف نامہ شفقت آموشد مشرق شہاسی مرشدانہ
 و بیماری این پی بود روح انسانی من از استماع درو شما که سوان روح و درو جان
 چه گویم و چه نویسم و چه خود را که فی الجمله روی نموده بدون صحت شمامرض سیدانم و عابدانم
 پاسبی شمارا که مشترک الوقوع است در و سر خود می شمارم مدد روح القدس نصیب آن روح الا
 باد که حیات جهانی وابسته بصحت آنجان واحد است گو یا که آن یکب بمنزلہ ہزارست آہی
 ہزار جان گرامی فدای ہر قدمت + او تعالی این جسم حاصی و آن روح پاک راحت صوری
 و معنوی روزی ساز و بیکان صوفی عبد اللہ سلام شتاقانہ و نذر صحت فقیر رسانند خطا
 مستطاب بچو اب نیاز نامہ این باطن خراب مخلص و حافی و روح آمانی من نامہ
 صحت شمامہ کہ بخت تصحیح علیلاں مجبور نسخہ شفا و تریاق روح افزا بود و درو و بشارت
 آموذ و فرمود و سبقت صحت خود را مقدمہ شفا را ایشان تصور نمود آری پیرا من یوسفی ہنوز
 در مصر بود کہ بوی او نور دیدہ یعقوب افزود آئی شفا روز افزون تا مدت عمر طبعی نصیب
 روزگار آن عمر دوبارہ دوستان باد تا صحت معلولان ہجران تو لمیہ قدوش می شندہ باش
 احوال شکرانہ صحت خود دران می بینم کہ این دیدہ دیدار طلب را بنشایدہ جمال صحت اتمال
 نفاذاتی بنیشم اگر بخت جوان مساعد میشود و رین قرب بادراک وصال عمر بکر آج آن بخت
 پرافتاینہا خواہم نمود و السلام از حضرت صاحبزادہ بذللہ و میان قطب لدین چو و میان
 دیندار و حضار مجبور سلام مطالعہ نمایند عطف و شفقت نامہ کہ م شمامہ در تحریر فیض دراک
 صحبت و افرال بکرت روح و جام صبح من غرض از دیاب ما و ایاب شمامہ
 کتب مصلحت و اصلت و حصول منافع صحبت است + ما را ہوس صحبت جان پردہ
 یارست + ورنہ غرض از یادہ نہشتی نہ خارست + والا باعث طلب شمایہ آنست کہ خود را
 قلیل دانستہ و شمارا دائرہ تصور کردہ باشم حاشا و کلاما نفع غم آنصوب جوہ دیگرست
 کہ معلوم خاطر شما بودہ باشد یا خواہد بود کہ بمثل آن از کلام کر است نظام مولوی معنوی

مفهوم ذهن ثاقب شما خواهد شد که هزاران طالب اند و یک ملول از سالها بیست
 رسول اگر چه محبت خالص ایشان و حافظ جیو وجود گرانجان ~~ملول~~ ^{روشن} ~~ملول~~ ^{روشن}
 لیکن سنگینی ما از اندازه قوت جاوید باش افزون خواهد بود که با وجود اینقدر کشتش که از
 سافت یک منزل واقع شده و در قدری قلیل نمیتواند کشید یا خاصیت تضاد طیس از
 گدوش روزگار و سواهی ناسازگار محبان آنی یارا انقلاب یافته بهر حال در نیو قوت ناکام
 فقر بر آمدن آنضوب ترجیح یافته باید و بد که تا وقت دیگر او تعالی چه خواسته باشد و
 در طلب شما هم سبب غدری که معلوم است تا کیدی نمیتوانم که که المفذ و معاف کنم
 ع فی تاب وصل دارم فی طاقت جدائی و زیاده چیرانی است ای باب تسلیم که در رقصه
 سابق ترقیم یافته بودند سلام سنون میرسانند اشفاق نامه مرا با شفقت و رایا
 او را که صحبت کثیر المهرت روح من کشتی نوح من درین طوفان حوادث پیران
 کو کشتی نوح یعنی آل ابکمال که اباب اشتیاق را از گرداب فراق برآرود و کجا کشتیهایان
 یعنی زبده آل والا شان که کشتی شکسته مجبوران است را بهاد بان شفاعت مباحل امن اعل
 وصال رساند تا بهاست که مردم خشم در دیایه اشک خوبار گردانی است و جسم نجیف و لطیفان
 سبیل پیران مانند پاشکسته مرغابی سه نه کشتی و نه نوح ای گریه شوق و چه بے سنگام
 طوفان تازه کردی و بجای اهل بیت که از ناخدا یان ناخدا ترس یعنی آشنایان ناآشنای
 این زمان بجان پیرانم و بشرطه عنایت حضرت نقشبندیه جعفریه امیدوارا اگر چه بقاعده آنکه
 جذب کشتی مرگشتی سواران را رسم قدیم است بایستی که خود را بر کشتی میرسانم اما از قوت جاوید
 ضعیف خود امید آن دارم که کشتی بنفس خود بسوی این ضعیف مجذوب گردد و مانند ملال
 مبعثت سیر انگشت نمای منتظران شود و السلام بیان عبدالرحمن و عیسی ثمان و یاران
 حاضر سلام میرسانند فقره تو ضعیف انبه نگاشتتن و در ضمن آن شفقت یا واهی
 حضور مرغی و باشتتن سه رفتم بیارغ و بے تو بیاد چه جا کما از گل گرفت و بگیر بیان

فرو ختم روح اجسام ناسوتی و این خزان ملکوتی من جاوید بسیاری نفوذ که لغز عجیب جذبه
داشت است که خلق بسیار را بی اختیار بسوی خود جذب نموده و می نماید فقیرم درین بهار از
جمله مجذوبان اوست و بخاصیت مجذوبی خود همه مجذوبان خود را مثل خود مجذوب میخواند و
نه تنها این فقیر مجذوب اوست بلکه جماعه صوفیان بر حسن صورت و لذت سیرت او حلقه حلقه
واله و رقاص اند و زمره شکم پرستان خود بیرون از حد قیاس متودار این سواد ارباب سودا
سخت دیوانه و سودائی ساخته و حکم این بهار شهریان خود را بوضع مجنونان طرفه صحرائی گردانیده اکثر
اغنیاء را ز غایت شیفگی بهار خانه بدوش جماعه مفلسان اینس شوق خریات و ناداری حبابه فروش
و تلاش طاوت نفرت شدت سفر را بر راحت خضر ترجیح داده اند و از فرط اشتیاق ترشی مفرط را
بشیرینی برابری ساخته الحاصل که هر کس از تاثیر تصرف این بهار و عین اختیار بی اختیار گشته و این فقر
تصویری خالص فتنه را در آئینه این فصل متعکس و منعکس یافته است که در صورت لذت و نسیا
معنی دین نمودار آمد و انجالی عقیده انجلی سله اختیار که عنان اختیار از دست عقلایی کباب برده
دست داد از آنجا که جماعه مجذوبان مقبولان حضرت سبحان اند از تصرفات نامحله ایشان است که بایش
بابان رحمت و ریزش انبیه بر طاوت بر عام و خاص محیط شده و اشجار این دیار مانند کریان
فیض شکر صلاهی عام و داده و نوحان انعام نفیر بر روی صحرا کشاده هر آتش و بیگانه از بصیرت
کرمی دلکشان اند و بر هر کام و زبان سبب سبب چاشنی عنایت افشان بالافضل اگر بعضی
یاران گرانجان را سنگینی مزاج مانع جذب گردیده و قوت حرکت اراچی بسیار ضعیف داشته
رسول و قاصد را بحركات قصیه سلسله چنان ارادت آنها می سازند اکنون درین دوره
دیده که امت بین این بهار بر راه احباب مجذوب شعار دو چارست تا آنکه دام جانب مانند
ابر بهار سایه گستر این اشجار می شوند و که دام وقت حلوا سبب و نفوذ را بدست گیرند خود
تقیم و ملایم و نامنایف نمایند طرف چمن و طواف بستان و بجه صوت هزار خوش نشاند
زیاده دیده انتظار چون نرگس چشم بر چرخون نه میداند بهار و خان را سلام

خوانند و بیست مرتبه در یاد آوری می یابند و شفاست صحت نسانه روحیم
 افروزه و حیات دل بهر نفس است اسالی آن یار و خدای عالم
 نیامد چگویم از هجران قامت چه قیامت آمد و چه استقامت رفت اما د عالم اتحاد و جایی شکایت
 و عتاب نیست که گزوست زلف شکینت خطائی رفت رفت + و زنده وی شمار با جفا
 رفت رفت + و در نیولای که صعبش بیاران پر دل را بیدل و بیقرار گرداند عارض این
 ضعیف شدن ناخوش آمدنش بر هم بیاران جهان نه از دانش و دانائی است بلکه در حقیقت
 جایی صد گونه شکر و حق ستائی است یعنی چون حرارت یکر و زه اش مکر یکساله ذنوب و
 لرزه یک ساعتش افشاند صد برگ عیوب باشد مفت مرخص است و هرگاه صد میک با
 دفع هزار آثار و شدت یک در و شمر صدرات و قرار باشد غنیمت بیارست می باید که بیار
 جهان این صعبت را تنیست اند و این رنج را مایه الوه صحت تصور نمایند شفا ما خود بین
 امطرور دیگر داریم و روش را قدوم همان غریبیدانیم و قدمش را بر سر و چشم خود می نیمیم
 آب گرم برای پاشویه اش حاضر می کنیم و از تخمه و غالیه شش را معطر می سازیم بجای آب
 شربت گلاب میا و بجای غذا امر با یک پیلید صفا جایش را بر بستر نرم گرم کرده و در پیش تیغ
 تندیش همه سپهر صلح آورده و از کلام پست و بلند قاطرش را نیاز زده و ذکر سود و زیان و فکر
 مال و عیال را در خلوتش راه نیاورده آمدنش را بجان خریدارم و از رفتنش بعد و در پیما در
 سرش را خمیه صندل و رنجش را راحت دل میدانیم روزی چند که این ممان کریم کرم و ما
 خانه فقیر بود خدمتش را به حاضر سعادت دستم حیف که آن ممان حیانشان به خبر و بی نصرت
 کوچ کرد و رفت اتفاق خیر با وی هم دست نداد و نقاش معین هم معلوم شد که با سال تمام با پیامر ابطه
 سابقه را تازه سید شتم ازین روی خاطر را اندکی تغییر روی نمود و از فراقش جسم آنا ب توان
 نماند انشاء الله تعالی بعد و رایام چند چون بموافقت صبر که مایه صد ظفرست قوت و قوت
 حاصل خواهد شد قصد زیارت یا ران پیروت کرده میشود والسلام مطاحات کریم آیات

و اشتیاق این معطل حیرکات ^{۱۱} ویرست که دلدار پامی نرفتاد و نوشت کلامی
 سلامی نرفتاد - روح مفارق من قالب بجان و در چرخ آن جان چه نالده و چنان نالده که مانند
 دیده قربانی دست و پایش و تحت چرخانی ست الا زبان حالش که گرم سخن رانی ست فی کلام
 که خود قالب تسی ست بی لب آن سروسی از حال بسی چه سراید و زبان قاصد بیگانه خوش
 سواد ز درونی چه بیان نماید که در بوقت رباعی عاشق مقول که حاضر وقت شده سپهر
 حالش میگردد سه جانان مرا بمن بیاید + وین مرده تنم باو بیاید + گر بوسه دهد از آن
 نازنده شوم عجب بدارید + والا جز اینکه مضاطیس توجه قلبی بجنب عنایت گریان قالب بر
 نشان ایجان خود کشد دیگر علاجی نیست والسلام از اغره حضار و مخلصان صداقت
 سلام شوق آثار مطالعه باد تحریر شفقت ^{۱۲} تقریر در رسید رقیه فقیر حقیر کل ریحان
 روحانی من در وقتی که خاطر بجوم عوارض نفسانی طبعی استلاء داشت و رود لطیفه و گلشن
 و مفرح روح فزائی ایچله راه تسکینی و وعده انبساطی نمود لیکن چون در وقت ورود آن
 پروای این نعمت غلطی ندانستم هر دو فرد موقوفه بنظر اجالی نمک چشیده و توشه دان
 مطالعه فردا برای ضیافت طبیعت گنبد اشم بقول بدیل صاحب ^{۱۳} در نای فردوس
 و ابوداشب + از بیدار ماغی گفتم فردا + انشاء الله تعالی در وقت انبساط و حضور طبیعت
 ذوق مضامین بسط قرین ان التذافی دریافته بواب هر دو فرد متصدع خواهد شد از جانب
 حضرت کرم انتساب یعنی ذات فیض آب و صاخراوه قطب یکاب و دیگر اجباب اشتیاق انصاف
 سلام خوانند اشبارت والا اشبارت از تشریف ضلع میدان بار اراوت
 و عنایت نسخه بحر السعادت الی آن کشتی نوح سبب نجات مجبان پرتوج باو سفینه
 بحر السعادت پیش آن میز بحر ملاحات روان شده کشتیهائی شکسته مخلصان درو یای
 بامید عبور متوجه سواحل عنور اندام باد شعله عنایت و باو بان توجه آن آشنای بجا محبت
 کشتی شکسته گانیم ای باد شرط بر خیز + باشد که باز بینم آن یار آشنای + والسلام افغانا

از ملاطفت

از سبب اشتیاق

سر پادشاه و در تعلیم عبد العظیم خان عبد المکریم روح قالب بیاورن افندی که یاد آن روح
 ارواح مجبان بخاطر می گذارند ~~و در تعلیم عبد العظیم خان عبد المکریم روح قالب بیاورن افندی که یاد آن روح~~
 بزرگان کریم النفس کوش میخور و تنهای مرده میجان را کار و م عیسی میکند احمد ندک که تا ست
 تحریر اگر چه بیمار است اما بیا و ایشان بهتر از ندرستی است امید که بدعای خیر خاتمه یابد آن فرزند کیم
 محمد عظیم را با شجاع کریم اطلاق نور ستفا و گردیدن دیگران بای جنس از خدمت پیر برکت ایشان
 بهوای تعلیم بعضی کتب فارسی در سر افتاده و در پی رقیبه را با وجود فیض عموم ایشان تائیدی
 بدست آورده در خدمت میرسد یقین است که از فیض عموم و خصوص کامیاب خواهد شد و الله اعلم
 پرستشای مرشدانه و بیماری خیر اندیش و ایمانی در سبب نارسانی ذات
 مبارک خویش یا روح الله در روحی خداک و شفاک الله و تولاک والسلام علیک استماع
 بیماری صوری آن تندرست معنوی سامع را بیمار ساخت در ماه رمضان اعتکاف مانع بود
 و رینولا از عدم سواری قطع نظر و جمعی دیگر است که اطمار آن سخت نخل وقت است بهر صورت
 و سلامت شما معلوم و باقیه و دو خاطر است و دعا و صحت شما و در دل و زبان قاصر است نت بنا
 طیبیان نیازمند بسا و مهندا اگر امکان نظر کرده شود خواهد بعضی بیمار بهر از شافع صحت
 چنانچه فرموده اند جمعی یوم کفاره سنته در بصورت جای صد شادی و مبارکبادی تواند شد
 بشرطیکه استقامت و اصطلاح نصیب حال گردد و انقدر شیقن است که چون البلاء لعل و قاعده
 مقرر و مستمر و مرغوب است و نشان کمال عنایت و محبت محبوب محل صد شکر و منت و مطلوب
 و متمنای عشاق به منت از آنجا که چشم بر راه اخبار صحت و دو چار است هر دو کلمه و تخطی که نشانی
 بیاران انتظار است شاد و فرایند و یاران حاضر را سلام رسانند و السلام عنایت مایی کباب
 و نوازش چند فقره فصیح بلاغت انتخاب روح الامین فلک انما و از مدتی ما بیاورن
 و یارا حوصله آرزوی او را ک سعادت دست بوس آن ماه آسمان کمال بود و رینولا از غایت
 سستی شوق عالم آب لا گناه نشند و بعالم سراب نشاند و به و ستیاری صیا و ان مهران نخت

عزم بر بارگی سفر بر بستند از اینجا که تا عده سفره است که سه بی نهای کل و به جذب ثوی
 کی حیم وصل را محرم شوی و لذا اولاً خود را بدیده گریبان و دل بریان بر سبب شوق کباب شوی
 و سفر خشکی را آبجیات تصور نموده بی خودانه روانه خدمت شده اند و باره تلافی جرمی که او کرده
 ایشان در اطلاع حضرت یونس علیه السلام کرده بود خود را ماکول آن یونس وقت سائحه اند
 و آن مایه که حضرت یونس را ماکول نمود اما یونس جزو بدن او نشد و درین مایه که جسم جزو
 بدن آن یونس وقت خواب شد سبحان الله عجیب مایه بلند طالت است که پایه قارش از مایه
 پاه رسید حق سبحانه ما را و شمار هم از مایه بعد و حجاب مجاه قرب و وصال رساند اللهم آمین و کلام
 در روشنی چراغ بحالت الوقت برعت تحریر یافت از مرقه دست روز افزون خود و مسرور سازان
 نواز شکرانه عالی در طلب قصیده حمیده روح حیم مجبور من قصیده غریبه لغتیه که بحسب
 نظر اصلاح بدست یسین خان معرقیمه که بنام نامی سید توشاه و جواب نوشته شده بود
 و سیده باشند تا نیا نتمیقه اینقه سید غریبه نیز برای مطالعوه شمار سل شده اما چون قافله
 چک تیار است و قصیده و خطار و اند لاهور کردنی است امید که نه و در سال دارند محمد عظیم
 صاحبدا و خان و محمد اعظم و غیره خدا سلام خوانند کلمات اشتیاق آیات بنوا بر
 این ارادت سمات روح من مهدی من امین اسرار من منبع انوار من علت غایت ا
 ملکشت این بوستان تماشای بهار دیدار آن سر و چنان ست اما عجب که آن سر و پا بر جا و خیابا
 خانپور و پوشیا پور چنان ریشه نه و انده که توقع جنبشی بسوی کنار جو بار این دیار توان داشت
 ناچار ما قمری و اگر در سر آن سر و همیشه بهار باید گردید و حلقه صحبتش را طوق کردن خود باید
 و ریخو لا شعر حالی یاد آمد سه قمری ریخته بالم بر پناه که روم چند دامان کشی ای سر و خرامان
 از من محب هم بیان عبدالرحیم عازم لاهور است اگر عزم طلب شنوی عاجزم باشد مبلغ نیست پیر
 روانه سازند بکفایت آلی و بمساعدت بخت ایشان اگر مالکش نه فروخته باشد امید است که بدست
 خواهد آمد و بخدمت خواهد رسید و الا مبلغ خواهد رسانید و السلام عبد العظیم بسعادت عظیم و سلام

کریم مخصوص باشند که نام سرایا تسلیم و رضا و جواب تفریت نامی است و تفریت نامی است
روح قوالب مردگان و سوار روح نامی است و گمان است قلی نامی در است و تفریت نامی است و تفریت نامی است
ماجد که بهشت پرین خوابگاهش با دشمنی تعلیم صبر و مصابرت رسید صبر آموز خاطر به صبر
و بصیری افراست دل صابر گردید و بر سر راه تقدیر که میداد هر نفع و ضرر و نیشا هر خیر و شر است
آگاه گردانید یعنی چون قرار صابران و اضطراب صبران ناپیدایشی از قضا و قدر است در هر حال
حصول رضا و بقضا و شکر به شکوی باید نمود احوال شبهه از خرابیهای احوال خود بقلم می آرد که
ظهور اضطبار و اضطراب موقوف بر خلع خار و دروا کسار است و کسی را که در حدیث اول نشر در
بجان او نه خلیده باشد او را به بصیری چه نسبت و به بصیری چه نسبت پس تفریت چرا
و تسلی کراسه فی زیتی بکامی فی مردنی تمامی + پنج تمام دارد این نیم جانی ما چون ظهور این
حال از فراط قسوت و غفلت کمال خبر میدید پس انصاف آنست که این مرده دل را بیداری
خود باید داشت و بر دل مردکی خود نوحه باید کرد و دیده گریانی و دل بریانی بدست باید آورد
و لی خالی باید نمود تا دل صاحب لی بدو آید و شعله دردی در دلش اندازد تا خرمن سستی او را
پاک بسوزد و نازی نامی گذارد و نه نشانی و آثار کریمه لایقی و لذت خیان ظهور نماید که کان
لم یکن شکی مذکور اگر در بزرگی میفرماید تو ای قطره که از دریا جدائی چنین غافل بساحل
مینمایی + ترا که موج دریا در پیویدی + ز تو نام و نشان برگز نبودی + ا + توجه تسلی بخشان بل کمال
ظهور این حال را ترقبست مصرعه بر کریمان کار نادرشوا نیست + سعادتنا عبد العظیم بود
فضل عظیم باشند خضار وقت تسلیات معروض میدارند میان عبد الرحیم از لا پور مراجعت
کرده برابر یک رسیده آوازه یاس خرید مشنوی بگوش رسانید گوش دل او در شنید
درینو لا برای سعی جدید و کل شدید با تو نوشته میشود شاید درین حرکت بکرتی پیدا شود بیشتر
و الله اعلم فقرات فصاحت آیات و عنایت قصیده نعتیه عربیه سرایا بر گشت
س روح روحی و روحی روحه + من رأی روحین عاشقانی البدن + و اول بابی روحی و روحی

شکوه نشد حق بجان تو در یک دوری که بر کنی بهر ساینده از منی منوی از تقاضای شماسی ملاشتی کرد
 اگر ادبیا از تعالی خواسته سنی با بجای خواهد رسید بیان عبد الرحیم را بالمشافه سوگند داد
 که مبادا برای طبع خود قصوری کرده باشد آنچه معلوم شد تقدیرش هیچ نبود بلکه از مالک آن
 امتناعی ظهور آمده متقلب تملوب تقلیب قلب او فرماید که مقصود ما و شما میسر آید والسلام
 حاشیه علیحد غنچه خندی در چین طبع نسیم عشق نبوی صلی الله علیه وسلم و شکفتگی آورده
 فرط اشتیاق منتبت بر آن آورده که آن همه را در رشته قصیده کشیده و دسته دست بسته بدست
 آورده بدید جناب مستطاب ساز و اما اندیشه از نادانی این باغبان ست که بسا و اورگل سرخ
 گل خزر هره استیازی نکرده گلها را بهم بر بسته باشد لهذا آن دست انبوی خود پسندی را در نظر
 آن دشوار پسند که شماش در تفریق روح طیب و خبیثه دستی تمام دارد جلوه گی ساخته شود
 بیه تکلف می نگارم که ملاحظه خاطر خود پسند من نکرده هر برگه و گلی که نه شبایسته تماشا شایسته چشم
 ندانم کرام جناب نبوی صلی الله علیه وسلم باشد خار سر دیوارش سازند و بجای آن از چمنستان
 طبع خود هر گلی و رنگی و بادامی را که شایان گل و شکی نشاند گل سر سبد و زیب و ستار آن
 دسته نامهار نماید مبادا که سر رشته اصلاح از شیرازه نو خط او برگیزند و طغرای هسنت قلمی
 لسانی بر عنوان او بر نگارند در صورت خوف آنست که حرف گیران ناتوان بین انگشت هر
 حرفش ننهند و به تیر تیر عجب نمائے فتان ملاشتش سازند و شخوار ترا که مبادا ناما شبایستی و با
 دسته مذکوره سبب رضامندی جناب تقدس یاب گردد و لا جرم اجتهاد و اصلاح آن فرزند
 وقت باید شناخت و آداب را در مقابل آن ترک باید نمود علی الخصوص که الما و رعد و فرود
 دیگر جاے مذکوب است قصیده

بیابا خردن که با تو دارم کار	ز سر کون و مکان از تو خواهم تفسار
بگو که عرش باین عظمت و باین زینت	جو حبله نای عروسان چاشنه زر کار
بگو که کسی چینی پیرد شاه پسند	برای تخت که آراشتن چون گلزار

کمانه بر لبه چه بر پشت کرده اند
 ساج از رخ بخاران لاله گلزار
 نگار بسته بدست عشق و گلزار
 مقام جلوه که گیت تحت الانهار
 محل و محله کیست قاهر کفار
 نموده خانه خود را خراب جوی و کفار
 بخت و جوی که گرد فلک مخطاوار
 مگر ز قافله دامانده در ره دلدار
 سری بنگ و دفاتی لبان موسیقار
 چو چاکران ادب سنج شائق دیدار
 بود و مدح شنائی که ناطق اند آفتاب
 بعضی برگ نهاده بپستهای چنار
 برای شام که مهر قرص خود کند آفتاب
 برای شستن دست که مانده است آفتاب
 گهی به راز و نیاز و گهی بشور و خمار
 که سر بجز ادا و چو آبیوان قفار
 که بوده اند چو مرغان نامه بر طیار
 غنصری که یکدیگر اند و دشمن وار
 جو عاشقان جدا گشتگان ز بار و دیار
 فتاده خاک چراست و شکر گریه و ناله
 نگری نظر کیست آب غرق سبار

نظر بهفت در عرش عرش عرش
 به بزم چو چاکران لاله گلزار
 زمین با نیمه ریگان و سوسن نرین
 بهشت با همه ناز و نعیم و جور و قصور
 سقر با نیمه سوز و گداز و شور و شوق
 بگریه ناله فراق و بسیل اشک چرا
 با منتظار که دامانده دیده انجسم
 چه بوده است که صحرای فدا و خشک لب
 آبشار که آسخت یل زبری اشک
 چه شد که کوه کمر بسته و ستاده بجای
 ز شاخ و برگ هزاران زبان پر آلوده
 برای مانده کیست پیوه های بهار
 ز بهر نان نهار که مهر طبلخ است
 فلک ز مهر خود آرد آفتاب بدست
 چه شد که لیل شید اگل بگرگوشی است
 و حوش و دشت چه دیوانگی بدرازند
 طبله و سبزه ای که شد هوا مرغوب
 چگونه است که با هم موافقت جستند
 جدا جدا همه شور جدا جدا
 چه شد که با هم سر خود و یکو سهار زند
 بدانشان بجز کائنات و ده ست شعله بهر

صدت ز بهر نثار که در بگفت دارد
 چرا شده ست چو روی عروس هر چو لعل
 به پشت مایی دریا چرا درم جمع است
 فلک برای که از دیده های خود در گری
 فروغ حسن که این غریب مرد دل ست
 ضیاء نور نگاه که ام غمره زنی ست
 خرد بگفت که بی بی هنوز در خوابی
 شنو که این همه طعرات کن فیکون
 سنی که عرش تنها کند قد گماش
 سنی که آمدش ملک مرصبا گوید
 سنی که شجره احسانش ثابت الاصل
 ولا زباده غیبت خار می خرد
 ایاسهر سات مدار ملک و ملک
 دم میجا جان بخش مردگان عید
 طواف بار که تو ز کعبه فاضل تر
 غسان که تو بر آب حیات طعن زند
 سپهر کیت که با سته ات سزاوار
 نگاه گرم تو بگذاخت شک غایه چونم
 اگر نه بر تو مهر تو بر سرش افتد
 اگر نه چرخ شود ساکنان است تو
 اگر بفصل زمستان نظر کند مهرت

نه نشانه است
 سبک پر بیدار
 دشت ندیم
 فی السواد
 عه بنی بلو
 غایب و آریون
 صبح رنگین
 عه بنی کباب
 سن موع را
 عه خیم
 سمنی بود

برای کیت نزار این چو آرد در شوار
 چا شد ست مپراز لعل کیسه گسار
 اگر نداشت خیال نثار افسر یار
 فسانده است بغیر مبر شبنار
 که گشت شقیقه اش عالمی ز لیا و آه
 که بر قبور شهیدان شده ست شمع قرا
 ز غلغل و دجانی نگشته بیار
 ز بهر تو طبع آمد شنی ست کباب
 غبار خاک درش را فلک کند دشتار
 مگر عدد و بد اندیش شیطنت آثار
 فروغ اوز سلوات و عرش کرده گما
 بوش صاف خطابش با غر شیار
 ضیاء شمس جلالت جمال حلم و وقار
 دم تو دوده مرده دلان انگیز آه
 غبار کوی تو آه و گرفته بر جانم
 نواله تو بر آرد بدست سخن شنار
 بهشت کیت که بار تو خنده تو گرد و چار
 ز خوف تیغ تو بگشیت کافران زمار
 ز نذر غم سر خود آفتاب بر دیوار
 ز بهر تیغ ز من او سوخته شود یکبار
 خزان او تبدیل شود بفصل بهار

نزار چو آرد
 در عرش سلوات

باسم بادشاهی تحت سنگاری

باسم عبد شایسته شریف

بلفظ شاه عبارت کند باستبصار

برای غلظت آن ذوالقدر سپهسالار

بعذر این گنیش لازمست استغفار

باسم عبدر و نیست از تو این گفتار

ترا حرام بود نام عبد و را طهار

باسم شاه و ملک هر چه آید از تو بسیار

بنی اول و آخر ملک با ستمزار

ز عکس لغ و رخ اوست رنگ لیل و نهار

باو گزار و کن اسم شریف را تکرار

محمد است یکی و محمد است هزار

محمد است شفیع و شفیع و مختار

که عکس اسم و صفات خدا کند اظهار

و مان میآب شود از حلاوت بسیار

که کلک و لب به بانش شوند شیرینکار

خلو کوثر یک قطره است دوران کار

که جان و جسم بیکدیگر و چون رنگ بهار

به تیغ و تیر نگر و دجدهم چو دو یکار

که لذت و دگری دست میدید بهار

که بمجل اوصاف قصد استحضار

نجی خیر بشر خیر خلق با بجمله
 شریک او نبود هیچکس و گر باشد
 هنوز اول جوش است گلشن او را
 بگناه مردان بینی که جوق جوق ملک
 شده رسل بر سپاه پیسبدان ^{روح} اعم
 کند سجود شفاعت بر اے جمله اعم
 شود بهشت محارجه با فیه
 شده و کن بهر چشم فرشته خدم
 در آن زمان متیقن کنی که او است
 شد مصدق قول خردشاد صدق
 که گر بچیز کشد جسم من سوخته
 باستان رسالت نهم سر خود را
 و گرنه دست من دامن مقدس آل
 خصوص آنکه دلم برده محبت اوست
 امانتی که با انسان سپرده حق است
 برای زندگی دائمی چو روح کریم
 طفیل روح امین کن خود قبول کن
 چو من بد بخوی حساب رسول منظورم
 کل شفاعت محبوب من بوصله من
 کند پراز گل عشرت ز جیب تا دامن
 ولی چو بدیم کی کنم شفاعت غیر

ز جیش نقص و معائب منور و زیار
 نیا شده به بچیان زلفظ لاش حصار
 باین کلیم و آن هیت سلیمان و آ
 به تخت و تاج شانه رسند خدمتکار
 رود بعرش برین با براق برق آثار
 رسد صلاهی اجابت از حضرت جبار
 نهند تخت معالی چه عرش سیرانو
 و بد بجلوه شانانه رونق در بار
 که از برای وی آراستند دنیا زار
 شدم محرک زنجیر شوق مجنون دار
 شوم ز بخت جوان بخت خویش شکر گار
 کنم دو دیده و صد نقد جان شارزار
 مرا بال معطر به بهر آب بسیار
 بنام روح امین و امین عشق نگار
 ادای او کند خرچین امین عیار
 و بد برات حیات ابد بباشتی زار
 که نیست غرت همان طفیل را بسیار
 سر و که مقتدان را ز روی شهنشاه
 که بوده است مرا اسم خاص خدا شکار
 و بد شکوفه رحمت بدست چو بهار
 برای ذات خود نمیت پیچ بود و نه تا

چگونه دوم زندان استعانت و در خواست

نسبت کجا و حسب کجا و غیره

نموده است مرا با دخم نشانه غیب

من آن کسم که ندارم بحسن خود نظر

سیاه کار تر از من کجا است چون خانه

خدا نخواسته گر کار با حساب افتد

جز اینکه نام غلام رسول دارم پس

اگر قبول فتد نسبت غلامی من

غلامی در او خوبتر از ادبیت

پس از شفاعت یاران کتم عجب بود

کنون بجایم نعت مطهره دیگر

صبایای تو آقم بسوی من و آ

دو صد نیز از صلوة و الگو آن برکت

ببر تحائف من سوی روضه پاکش

همیشه تا بغل آئینه برار و صفت

برزنگی ابد باد شداد روح امین

کسی که نیست در انبیا بدان و بر بار

بست قلبی از انبیا و شکر

از آنکه آنچه منم هست مدح نامی

بعدق خلعت اجباب ارم استظار

ز زشتی علمم ستر نجیب چون طوما

بدست من مرو سوخت غیر خیار

و گر نبود متاع لیا قسم و بر بار

همین غلامی نامی لیا قسم بشمار

ز بهی غلامی آن سید شفاعت کار

که سیل ریز شود مغفرت چو ابر بار

شنو و دست دعایت پر آسمان پروا

نیاز بلبل بیل بریان گلزار

بالف الف سلام مضاعف التکبار

بهر زبان و بهر آن و بهر نفس صد بار

عکوس خلق نماید فرود و شتاب

بخیر ختم غلام رسول آخه کار

عسل از آنکه بد کرد در بعضی کلمات

شجره مشایخ طریقه علیه نقشبندیه قدس سرانهم

اولا حمد خدا و ثانیاً نعت نبی

بعد از آن اسما و پیران طریق نقشبندیه

شجره اسما و شان دریاغ دل نشانی

بهترین میوه چین آن شجره عبدالرسل

بر زبان رانم کتم آئینه جان آبی

بر شمارم تا بود در بهار چه کاراگی

تا بپیر سایه او میوه قربت خوری

دست بیعت زدند بیل شهر بار مغوی

عارف بالله محمد شهریار شهر دین
 اوز شیخ قطب قطاب جهان علی بنی
 اوز حاجی شیخ عبد الله شه سلطانی
 اوز شیخ اکمل صاحب طریق حسنی
 اوز شیخ احمد فاروقی صاحب کمال
 اوز شیخ خواجه باقی شده موصول حق
 اوز مولانا محمد زاهد مقبول او
 اوز شیخ خواجه یعقوب چرخ فیض
 اوز قطب خواجگان نقشبندی نامور
 اوز شیخ قطب ویران سید میر کمال
 اوز صبا علی راغبینی شریک شد
 مرشد او خواجه محمود انجیر شریک
 مرشد او پیر برحق شیخ عبد الله حق است
 اوز شیخ طوس خواجه بوعلی شریف
 اوز شاه قرقان خواجه ابوالحسن مان
 مرشد راه اولیش شاه جعفر صادق
 اوز محبوب نبی آن شیخ سلمان فارسی
 اوز سید سید انور میرزا معتمد
 صدیقان آن تلمذات و تلمیذات حق

در کتبش از ایشان در بعضی جاها ذکر شده

آنکه شهر علم را باب ست مانند علی
 اوز شیخ کامل دین طاهر عالم پوری
 اوز شیخ واصل حاجی شریف متقی
 سید آدم خوری شیخ سید خوری
 الف ثانی را مجددی دین احمدی
 اوز شیخ خواجگی و اوز درویش ولی
 از عین الله احرار جهان شدمندی
 دیده ماه مدعا بر بام چرخ معنوی
 خواجه جانتا بهادری والیر مرشدی
 یافت این از خواجه بابا سیاهی نوی
 نام او حضرت عزیزان شمشاد علی
 اوز خواجه عارف شاه جهان ریوگری
 اوز ابو یعقوب یوسف شاه مدائن تفسیری
 کرد او از یک توجه صد هزاران اوکی
 اوز سلطان بایزید بر بهر راه بدری
 اوز شیخ دین محمد قاسم علم نبی
 اوز میر سونان بوکیر صدیق طبری
 یافت فیض خاص تاشد محرم رازی
 بروی و برآل و همایش جمیع جوتوی

بطرف میان شیخ علیم الله ساکن در هیله و در ویش محمد
 و نصیر الله و احسن الله در بیان غرض زیارت کعبه مظلله حامدا و معیلا

<p>از عبد خدا و غلام رسول با و مرسل با آن همه سلام</p>	<p>بعد حمد خدا و نعمت رسول تخته شوق و بهر پاسه سلام</p>
<p>منظر اهل دل عظیم اند عاش جزو علم و راجل است</p>	<p>منظر لطیف و حلم و علم الله آنکه علمش محقق عمل است</p>
<p>پاسه در گوشه تقیبا کاشش سخن پاک از و غسل دارم</p>	<p>دست در دامن صفا کاشش دفر شوق در بغل دارم</p>
<p>گل صد برگ از قلم یزد قلم عشق کاشف راز است</p>	<p>شوق صد گونه از دلم خیزد طائر شوق تیز پرواز است</p>
<p>لیکه با مش از ان رفیع تر است نیست ممکن که ره بیام کند</p>	<p>گر کبوتر به پر سرح تر است که اگر بال و بهم و آم کند</p>
<p>قول و فعلش تمام بخوبیش است ناصر دین نصیر اهل دل است</p>	<p>صورت و سیمتش خود روشن است عامل حق حسن العمل است</p>
<p>در و مانم رساند از بویش لذت باد که کمال دهد</p>	<p>هر نسیمی که آید از کوبیش بوی او نفی وصال دهد</p>
<p>حفظ حق در جهان رقیبش باد</p>	<p>دولت معرفت نصیبش باد</p>

تمنا سے زیارت اہل اللہ کہ کعبہ دل و قبلہ جان اند و مقصود او سے و مراد
اصلی بہان شب و روز گریبان کش دل ست ہر جا کہ طواف این کعبہ دست و پد
بصہ جان از ان میدانند و در راہ خدا و کعبہ آمد منزل و یک کعبہ صورت و
و گر کعبہ دل و از انجا کہ کعبہ صورت را ہم حقیقتی ست بچون و معنی ست تقدس
مشہون کہ ہوا سطر آن سجد الیہ ہمہ خلایق ست و جامعہ انبیاء علیہم الصلوٰۃ و التحیۃ
و افضل الانبیاء محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بطور و تمنا می بسوی او ساجد

شده اند و طبقات مشایخ و اولیای هر وقت جبهه سامی آن زمین قدس آئین گردیده اند لهذا
 اراده دل نیاوردن از این چنان تصمیم یافته که چون در سیر و سفر آن صورت با معنی ترقب و توتنج
 زیارت هر دو کعبه مکرر می توان داشت اگر باین نیت صدق طوبی بیک گز و وفا حقه صید
 کرده شود و فیها و الا و زهره ساران و نایمان آن دیار و محل شدن ^{بجای} غنیمت و سعادت
 بلکه عبادت است و برین باب در پاره همت از رود و تسان فی ضیئت آرزوست و سالت ^{بجای}
 از وجوه مستبشره ای باب ولایت مرحوم که لقیه انفس محدود کرده اگر برای تلافی عمر بر باد
 رفته و برین تیره الاعمال صرف کرده شود بسیار بجاست و اولی و طواف بیت الرب اگر
 بوصول رب البیت نصیب گردد و طوبی لنا و بشری و اگر سعد یک انابت به لبیکل جابت
 هم آغوش و نعمه او عیبه و اذکار سجده می سر با نان آن دیار بحدوش شود و سیری لنا و
 حسنی و از تماشای ریاض رفته رفته ان باب حضرت رسالت ایاب صلی الله علیه و سلم
 اگر گلچین کمالات و تبرکات شده آید زهی دولت عظمی و اگر از خاک پاک سجده نمود
 صاحب لولاک جبین ارادت آئین را عیبه اند و ز سعادت ساخته شود خج عبادت
 کبری ^س یارب این آرزوی من چه خوش است + تو بدین آرزو ملایم برسان + اللهم

یسیرن امورنا مع الراحة لعلکوننا و ابداننا و السلامة و العاقبة فی دیننا و دنیا و آخرتنا
 سیدنا و مولانا صلی الله تعالی علیه و آله هو و لیتنا و مولانا ایضا بمیان شیخ
 علیم الله السلام علیکم و علی اخیکم و من لکم امام بعد من الجول الفقول الی الکیمیم العلیم
 المقبول مکشوف با و رساله شواهد التجرد بتقدیم خدمت مطالعه ساطعه ماضی
 از طرف فقیر بمشاهده جمال باکمال نیابت ناظر خواهد شد اما سکتایب معارف اسالیم
 حضرت قدس سره پیش فقیر مستعارست و تبلیغ آن اگر تصرفی نماید متعدی بگرداند و او
 علیم است که در صدق این مقال اشتباه اجمال نیست ترجمه مشکوه شریف که بمعرفت
 فقیر بمطالعه لطیف رسیده بود هم در زمان مطالعه سامی فحارت رفت البته خواهد بود

چون آنهم مستعار بود چه خدا را و قویح آن عرق انفعال گشته و بالاخر حادثه برقرار باد

شکر شرم جبهات درین باب بیدار کنی اولو اللالی

باشد بی تکلف باید طلب داشت اعانه مستعار را قمار هر چند مجوز داشته باشند لیکن خالی

از الزام و عتاب نیست و بر تقدیر ملاک مستعار بار ملاست و ثنات را که میتواند بر داشت

زیاده شوق است سعادت مندان حسن الاطلاق بمواهب حضرت و باب ممتاز باشند مقبول

حضرت ماحد میان محمد ساجد سلام شوق مطالعه نمایند بجانب غریبی تحریر یافت

حضرت سلامت شکر عنایات را زبانی نیست که بیان نماید چه بای شکایت این نجیب

و استعفا شریف چون از دوا می لطف ناچارست چه حاجت آمله و اچارست توقف

در ارسال او بهتر از سرعت میداند شکر لطف شریف برای تغزیت و تسلیه اعز اهل مصاب

در ایام ماتم متصل آن لازم و ضرور بود و اینقدر توقف هر چند بضرور واقع شد اما بر وقت

میان فاضل خان موقوف نباید داشت که او نشان هر زره مراجعت خواهند کرد و آن

صاحب را استعجال مناسب نیست زیاده فتنه راند و السلام بجانب غریبی دیگر

حضرت سلامت مژده قدوم سمیت لزوم ما از زمانی رمانی داده و بشما نوید آشنائی بگوش

رسانیده کاش خود حافظ قرآن بود می تا بهر جا که مرضی مبارک می بود می شنوایم

و درین صورت که بی سبب ما را مورد احاطه تنگ نفسی نموده اند و فقیر نا قابل با قابل

صحبت می سازند و حق خود محض عنایت می شمارد و امر و عادل شاه را برادره مانده بخواه محبت

حافظ محبوب نموده ام هر طور که جواب میرسد و صلاح استماع می افتد معروض خواهد داشت

زیاده سعادت نشان بیان قطب الدین از عمر و علم و عمل بهره یاب باشد بجانب

میر امیر بخش و سید لیسین امیر المخلصینا و زبده آل بینا و یرین مخلص و وری محبت را

بدرازی سالها کجا و ادا و در یک ساعت را از سوز قیامت و راز تر میداند منجوا بد که غصه

بسیار را بجایه اندک سازد و ارسال رسل در سائل نیاز شمال را وسیله و اول کلمات

بسیار را بجایه اندک سازد و ارسال رسل در سائل نیاز شمال را وسیله و اول کلمات

بسیار را بجایه اندک سازد و ارسال رسل در سائل نیاز شمال را وسیله و اول کلمات

بسیار را بجایه اندک سازد و ارسال رسل در سائل نیاز شمال را وسیله و اول کلمات

بسیار را بجایه اندک سازد و ارسال رسل در سائل نیاز شمال را وسیله و اول کلمات

بسیار را بجایه اندک سازد و ارسال رسل در سائل نیاز شمال را وسیله و اول کلمات

بسیار را بجایه اندک سازد و ارسال رسل در سائل نیاز شمال را وسیله و اول کلمات

عالیات که نعم البدل تکاملات است نماید خوشا آن وسیله جمیل که غائب را بصیقه شکم پیش
 مخاطب حاضر بگیرد اندوختن مخاطب را بوضع غائب شکم می سازد و سبب آن غائب را بکاف
 موصوف کردن و مخاطب را شکم و شکم را مخاطب ساختن عجب توره اوست و عجب
 اسرار نهفته را بی نسیم شکم شگفته نمودن شعبه گی با بهره او مارگزیدگان فرقت را افسونی و
 وسوایان چران را مع نیست اگر زهر خورده فراق را بحر فی ازان افسون و شربت
 از آن معجون بنوازند و حق این مرده افسرده حکم دم عیبی وید موسوی دارد و اگر قادر
 عنایت و سائق رعایت این روی بی سعی این ناتوان کشتان کشتان بآن آستان کشتان
 رساند زهی دولت ^{از پس اغذیه} بی عنایت حق و خاصان حق که ملک باشد یا مستحق ورق
 و الا که گرسن دورم لطف شما نزدیکی زباده ابرام است بطرف نامه صاحب
 شاه نخبه صاحب و الزام آنکه بر حاشیه خط ایلامی یا و فرموده بودند
 و فریاد از عشق و فریاد و کار می یکی طرقة نگار افتاد و گرداوش شکسته داودا و
 در نه من و عشق بر چه یاد اباد و نمیدانم که تمت قصور بدامن همت خود ندیم یا بی توجی
 بی پروا را نشانه عتاب سازم اما چون الانصاف خیر الاوصاف است بی پروائی محبوب را
 از صفات خاصه و کامله او دانسته ام که قابل هزار گونه مدح و ثناءست چیت که نسبت و عیب
 با و راه یابد هر گونه عیبی که متصور شود و طراز آستین محبت است که اینهمه قصور و نقصیه انشایان
 کاش ناله نال قلم نیازی بگوش از آغوش رساند افسوس ناله که بگوشش بی
 آه از دلی که خون شد و در پامی او نشد و از آنجا که وجود زده قابل خطاب آفتاب نیست
 قدر رتبت خود خوب می شناسم و حاشیه لبها و عنایت نامحبات را مداد ب و اعزاز خود در
 نظر میدارم لذا چشم داشت مراسلات مستقله بنام خود از دل برداشته مشط مراحت
 صابرا زده عالی مرتبت و در سیر که ذکرش بخیر باد می باشم تا و ان هنگام سبب یاد این
 که کار پیدا کرد و نام بی نشانش نقش نگین حاشیه شود و هر چه نام غبار چهره و خط عنایت

گر بایهوش عاشیه کرد و کفایت است و جمال بایز نامه شوق مال ماطه کمال از طلال طبیعت
 سحر طلال وار و امید که سحر طلال او را بطلان که سفاک طالع در آورده و در جبین طالع
 بحقیقتش برده اضطراب بهوش را بدست مبارک کلیم صفت نوعی تسکین بخشند که فیض او
 بسطی بهر سانه و از حالت اضطراب روی با اختیار آرد و شکر از زبانش ببارد ایضا سحابه
 میر تحفه شاه قبله خوانم با بهر بار ملک با تاملات، احد طلال شوق بسیار است و من
 دیوانه ام، دیوانه شوق را یک و دهران پس نبود که نسیم بهار نامه خوبی دیگر بر آن نرود
 و غنچون و غنچون را یک سودازگی کفایت نمیکرد که افسون یا و لیلی باز از خودش بر بود چالا
 از خود گرفته را که سر و سامان سخن مرانی و نفس سوز را که بجا هر دو مانع گویا کیست اما صد
 شکر که هنوز دیوانه بکار خود و بچش یار است که چنین قلش سجده ریز بند کیهاست مگر احرام
 تحمید کعبه جانی بسته است و بیاض کاغذش نمونه بدینیاست شاید یاد موسی صفتی کار
 اعجاز و انموده و چشمه و دواتش سوخ خیر آجیاست ست ما که که خضر قدمی روی بهت سوسی او
 آورده و سواد و روش طبله عطایست تحمل که با بهر لطف نیل و فی برده زیده یعنی میبیر
 شاه و در لثیر سید حبیب حبیب بی رقیب کل زیاده بهر از این طبیعت بهایان
 غریب که زبان جوامع الکلم نشانش کشف اللغات و سر و قلمه لون بهایش کشف مشکلات
 او است مثال پنهانیش آینه مثال طوطیان لال را بان آموخته بعد مثال و مثال و
 نامه معجز شامه اش امتیاز الکن را بجهت سندان و طلا و لسان دست آورنده آگاهی
 و مال اگر ذکر خیرش دیوانه از بهوش بگانه سامان بهار و ستان و تمان سر اسه شوق
 کردند چه عجب سه برنگ غنچه گز اندک نسیمی باز سیکر ده تا اگر ترفی بهر دیار دل و فقر بر
 آرد و ورود کرم آموذ نسیم نوازش نامحبات بعد ویری و عمری و لایسی نهادن خان بیده
 مانند فصل بهار گل گل شکافند و مرده نامی مرگ چران را مثال آجیاست بهار نامه بهیشت
 مصرع خدای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی و تا شاه بهار ذات سبح البرکات

و آنوقت نوح باو نه می بخت آیت دل تو و منزل را که دانی در کلمه تنها ساخته اما ظهور هم امور
و اگر واد تا نماند خدایه است مانند صیاد و ام حیه منقطع صید وقت می باشد کاش مثل کبوتر
نامد بر بال و پسی می داشت تا یک پرواز هوای محبت پر پاید بامش تمام آن کعبه
مقصود را معبد و ما و اسی نو و کبر و محرمه مقصود که بلامی آل رسول و م آزادی میزند از محرمات
آن آستان کعبه نشان ست مانند نور بی زور اگر خدا خواهد بنخواهد که دست نیاز و پایی
کبوتری دوی بال نه و خود را آستان بوسی آفتاب فیض اندوز سازد بالفعل سلام باز
پیام و کلام غیر تمام بستی نموده حصول مدعا و خاطر امیدوار است **س** همچو آن کلکی که
فرساید تخریر نماند نگذریم از سجدات چند آنکه از خود بگذریم + در خدمت نیرین کریمین
و قمرین شیهه بین که مردم دیده سیادت و قرة باصره شرافت اند و دیده نادیده مشتاق
جمال با کمال ایشان است دعوات فرید عمر و علم و شفقت و عنایت مطالع و العباد الصالحین
سید تنخوا شاه **س** یا دایمی که طوفان داشت شوق گریه ام قطره گریه خواستم
از دیده دریا بگیرم است + اکنون که از بس سیل سیل ریزش اشک طوفان نثار و خیل
خیل خیزش ناله و فریاد آبی و چشم و آبی در جگر مانده کدام عبارتی که تقدیمی میاشتی
تواند شد و کواشارتی که بر من و ایما گذارش تواند نمود بهر حال اگر زبان مقال ترا
کشف حال ندارد و نیشهای دل و بال افشانی نیم بسمل کار نهرازان زبان میکنند **س**
کم نعمت است اینکه و آتش قناده + آه اسی سپند ناکه کشیدن ز بهر حسیست + اشتب قلم
گرم رقم هم که در همین می اشواق و جلوریزی اشتیاق از تنگی سیدان عبارت همان کشیده
داشته حق بجانب اوست لیکن یقین خاطر فخر است که دو گامه ز قمارش صد پویند از
سیاحت در بغل و او و کجولان گفتارش طی نهرازان مراحل فصاحت زیر قدم می سپارد
یک حرفش فهرس صد دفتر و کتاب است و یک لفظش مصدر نهرازان فصل و باب صد و
نامه که م ظهور اگر گاهی بند مایی رو نماید نمودار بلال عید است و در و مغا و ذره کرامت

بعد سالی نوید و معالی بخشید و غایب گشتی آن در سید مردم دیده انسان به محمد خان که عین
 الاعیان زمان غروب و غایت که از این شهر در آن زمان و در آن
 چشم و چراغ ولایت بالراس و العین نشافت و خود را ملحوظ عین عنایت و منظور نظر حمایت
 یافت اکثر اوقات سبق الطاف بشکری می آرد و بتذکار اتفاق دل از دوستان این می یابد
 می پرد از جهان و در تصویر عنایت را نصب العین و معاویه سامی را عینک دیده بل قره عین
 شناخته و به تجویز آن مری مهران مریای بلبله را نور بخش دیده جسم و جان میداند بختی آن
 نور العین طه و تبیین که غالب نظرش بر ادعیه قلبیه و ادویه عینیه آن استجاب الادعیه
 و مجرب الادویه است او تعالی دیده نظریاتگان آن صاحب نظر را به کمال الجواهر بصارت
 عینی و سرمد بصارت عیانی نوعی نور و کمال فرماید که دیده آینه را از دیدار آنها حیرت
 افزاید و کوه آن معنی و صورت را بدیده دور بین و نور عین یقین نورانی نماید زیاده
 چشم شوق و است و السلام ایضا بجانب شاه صاحب برباب تقدس مآب میر
 غالب وزیده آل بسین و ابن ابوطالب ادب آموز جانشینان نرمل خلاص و ادیب
 گوشه گزینان بساط اختصاص یعنی امیر شهبیر سید مؤید خرد و وزیر سلام نیاز از اسامی معلول باد
 و در خدمت قری عینین و نور مدتی چنین که چشم شوق شتاق لقاء آن امیرین کبریت
 دعا و امیرین قبول باد ایضا بجانب شاه صاحب میرن امیرین سبب اشک
 چندی که و دیده حیران خودم تا نفعی که براه تو دویدن باشد و دور است که این خاکسار
 بکر و چرخ و وار لیل و نهار بطواف آن دیار از دور گردشمارد و اما دینار که نزد یک مرکز
 آستان نمیرسد و افسوس نارسانها و عمر است که اشک شوق گردانی گردش
 چشم و کشتی چشم طوفانی اشک حیرت است لیکن افسوس که دست بدامن ساحل وصل
 نمیزد رخ آه از درد بید و اینها دورم از وصال تو زندگی چه کار آید جهان لب
 نمی آید این چه سخت جانهاست انی قلم بدسازی لب پرنگم چنانکه ای ناکه که بنی آرد

و چشمه چشم به سیل ریزی دل پر نعم چه آفتاب که از هر قره فرو می بارد و در بحر تو بیکار
نباشد لب و چشم و تکرار کنم به نفس آن نام و بگیریم زبان بچار فراق سخت و از دست اگر نشد
کلبه برگش میزنم کاغذ نامه را بسیل خون میدهد و اگر انگشت بر لبش می نهم مانند چینی
مودار بعد ای شکست دل بی اختیار جوش بگیرد چه کنم نه یارای صبر و قرار و نه طاقت کفار
که کجا بریم نه اوست شکسته بالی مجروح و خویش نیز اگر رفته ایم اقواء است و جانشین
مکتوب شریف جناب شایق صدارت نیست یاودی میخواهد نه فریادی و بغلامی انتخاب
استغنی است از هر بنده و آزادی و السلام جناب شاه صاحب شاه چراغ
حضرت شاه ولایت پناه من کتاب مستطاب کمالات دفا تر یعنی جلاء اخلاط از مغفولات
شیخ الثقلین سید عبدالقادر رضی عنه الله القادر که از مدتی آئینه وار در غل و غل و چشم
و از غفلت طبعی صورت حال خود از و نه و ریافتیم درینو که حسب الامر از غل طاق نیسان
بر آوردیم دیدیم که فی الواقع برای تجلیه دل رنگ آلوده خواطر جلالتی ست صافی بلکه در
دفع ظلمات ضامر ضیائی ست کافی چه در اعمال ریائی خود را سیاه دیدیم و جبران اطوار اهل
خود کردیم اینقدر نمودار کردار نا بهنجار خودیم از تاثیرات تجلیه آن کلام فیض نظام است
والا آئینه در بر زم کوران چه فائده دارد او لایده بینا ثانی آئینه پر جلا باید طلب کرد والا
آئینه را در محفل دیده و ران باید فرستاد و در یوزه دیده و آئینه کرد و انداز اهل را خاطر را
حضور آن سر حلقه دیده و ران ساختیم و بالتاس دیده و آئینه مستصحب کردیم و دیدن
روی تا دیده جان بین باید وین کجا مرتبه چشم جان بین من است و توقع از اهلطن
خاطر تصفیه آثار آن است که هرگاه نسخه شریفه را بعد استجداد و حصول ضیاء غایت فرایند
تنها جان نسخه نباشد بلکه همراه او دیده بینا نیز محبت شود که آئینه بی دیده و دیده بی آینه
جان بی جسم جسم بی جان است لایحل عطایا الملك الاسطایه بجانب میة حقوشاه امیر ابن فخر
سلامت چون خبر اقامت شریفه رسید عجب از یک بهزار رسید و روح آن شاه که اسیر

سنة ١٢٨٥ هـ

بنیوان گفت که سه باد شاهی کالای بود و کدایان عاریست و بلکه در بنیت او
 گفت که چون اوقات شریف بر سر شود که باین نیمی ^{بست و با خدا بکند و مطهر}
 از وقت سامی خبرید و حلقه بگوشتان حلقه محبت را چون حلقه بیرون در سیکند و اما طوطی
 تعبیب ازین راه است که ارباب تکمیل چون بعد عروج بلند بمصبب نزول ارجند ممتاز
 میشوند کار ایشان مانند انالی سلامت تلقین و تعلیم اهل غفلت است اگر در وقت یاد
 فروماندگان وادی بشریت نفرمایند و ای بر جان این مردم است خوش گفته است حافظ
 شیراز سه چو بایبب نشینی و با ده پجائی و بیاد آرمهان با ده پیارا و فقیر وقت معاود
 اینطرف بواسطه غریزی محامد شریف را گوش رئیس جلال آباد رسانیده مشتاق
 ساخته بود و قیمه در خدمت نگاشته اما رسیدن آن معلوم نیست امید که از کمالات
 جناب کرامت آیات مسرور و منبسط فرمایند بجانب غریزی آلکی صدق ابو بکر و عدل
 عمر و حیا عثمان و سخا علی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و کرم علی کرم الله وجهه
 نصیب روزگار سید حبیب حبیب با حقه شتاقم آنچه نگذشت تحریر عا جزم
 چون گنگ خواب دیده ز تقریر عا جزم تعداد محامد اوصاف شب و روز و زبان و
 تذکار شرافت اخلاق لیل و نهار و خطبه دل و جان خواندی و خواندی که از صحبت
 پُر برکت و انقباس معده و نصیب کمترین شده و البته آن بار دیگر گریبان کش
 احزان آن دولت است یک نفس صحبت شریف را عمر دوباره می انگارم و آنزد دارم
 که اگر بار دوم فلک را کجام خود بینم یک خط عظیم ذخیره نایم تا در ایام وقت نعم البذل
 صحبت باشد زیاده قطعه میوان کوتاه و عمر صاحب دراز سه پیمان بر لب آمد جان و
 دیدار آنزد دارم و ز عمرم اندکی ماندست و بسیار آنزد دارم و طهور سعی مشکور و وقت
 بروقت مقدر است اگر انظار تا بعید کشد بعینیت و السلام در خدمت یاران محفل
 منیع و خدام سید شریف سلام نام بنام مطالعه با و بجانب سید تحوشاه

ما البصر عين بصرت السماطك بما سمع اذن سمعت الفاظك ، قد اغبط طرسا تلاقى حرك
لكن احب هذا ك استخفاظك ، انفس نفوس تينافس التنافسون في تنفسها انفسها
الالهيته واروح روح يترامح المترامحون في تروصه واحل صلواة المحمدية وانتم شتموه
يتشوق المشتاقون تبشيم شياهم حسب الالبوية على الخصوص حسب من هو اشرف الناس
امير الامراء زبدة آل طه وبين البالغ الى مبالغ الكاملين خيرا بل البيت والال
وشي المناقب وما صب الكمال الامير الغالب الزبر الثالب الذي تكريمه لازم
على الحافظ والغائب وتغظي على احواس والعوام واجب اعلام علومه منصوبه على
جبال الآفاق وآيات آرائه قائم على السبع الطباق طبول ولايته وقت في الاطر
والسما وشا لوس هداية قامت على عتبة السمار شير كماله وضعت على كراسي الافلاك
وخطبة مقاماته تقرر على رؤس اشهاد الانس والافلاك هو اكبر الباهر والنجم الزا
والبحر الزاخر والذرة الفاخر الموجية الملح والنية الفصح صاحب انفس المسيح الساج
النصح المنطبع في مراة ضمير الميز يدافع صورا لا مكان العارج سباع المنة على علود
العرفان المكشوف في قلبه الكشيرة اسرار العلوم المكتوم هو الحلي لصدور القلوب على
مكروب ومنوم ذيل ذاته الطير برقي عن شوايب العيوب ونظرة الناقد جاسوس
الغيب جبال مجالي اجمال وكمال نظاير الكمال شرح الله صدره واشرح شجره والوجه الباهر
ابصره وهداه امته اسكره اما بعد فقد التقي الى كتاب كريم من سليمان عظيم متانة علم
تفصح عن فصاحة افصح العرب والعجم وبأغثة اشارته تبلغ الى اسرار اللوح والقلم مخد
تراكيبه يعني عن تواليف ابواب المطول وبدائع استعاراته تجعل الحسنات البديع
كما لبثت لآساندة النشرة بحرون ردا والانشاء تحت اقدام مبانيه وانما الى النظر
باتار قوافي معانيه قباير الفاظه مطرز بطراز الاستعارات ووردة تلج مضامينه على
بعضاء العبارات لقد رايت فيه من آيات ربه الكبرى ووقت من لدنا نزل عسل

وراحت منيرة ما
لكن احب هذا ك
الالهيته واروح
يتشوق المشتاقون
امير الامراء زبدة
وشي المناقب وما
على الحافظ والغائب
جبال الآفاق وآيات
والسما وشا لوس
وخطبة مقاماته
والبحر الزاخر والذرة
النصح المنطبع في
العرفان المكشوف في
مكروب ومنوم ذيل
الغيب جبال مجالي
ابصره وهداه امته
تفصح عن فصاحة
تراكيبه يعني عن
كما لبثت لآساندة
باتار قوافي معانيه
بعضاء العبارات

بعضاء العبارات لقد رايت فيه من آيات ربه الكبرى ووقت من لدنا نزل عسل

افتاد و قدرت کامله تقدیر بجز کرات نامیده تدبیر نداشت را مانند نهالی که ناشق قصیده ^{نفسیه}
 برآور و اکنون آن نهال ناطوره مثال را در کاغذین سفال نشاذه ^{بیشکاف} نظر نظار گمان
 محفل دانش و پیش رسانیده اگر باغبان عنایت نظر احباب بحال او فرماید و شلخ و
 برگ بیا کسر کشیده اش را به تیغه اصلاح برآورد و قطع و مطلع آنرا به پیوند باسی مناسبت نماید
 هر آینه سر و حد لقیه نعمت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم مادام الطلوع و الانوار
 خواهد بود و در پیش قبول و رزمین و لهای عشاق جمال رسول آفاق علیه و علی آله فضل الهی
 الی یوم التلای خواهد دو اند و شمر انواع ثمرات و چاشنی بخش اصناف برکات و لذات
 خواهد گشت ^{نعمت} علیکم بر ب محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در تهنی و اصلاح این نهال
 بنظر مصالحانه کار فرما شوند و سیرت شاری و پرده پوشی را برای سعادت دیگر معین فرمایند
 چه اگر کلک شفقت سلک بنظر عیب پوشی از تهنی آن استنکاف نماید لامحال ^{پیشند}
 ذوی الافضال بلکه باز بچه اطفال خواهد بود و درین صورت استیصال او از استبقای
 او اولی است و شوار تر آنکه اگر آن نهال خود دوسری را بحال خود گذارند و که نام شاخی یا بچه
 ناهموار که قابل تماشای جناب تقدس مآب نباشد سبب عبوست مزاج و نایب آن سرای
 گرد و بجای امید نفع و نوازش سر سرزبان و گذارش نقد وقت شود بجان ب ^{عشر}
 ترقیم یافت مسئله نذر و مصارف آن و مسئله تفصیل نساء محرمات و جواب سوال مزبور
 مع خطبه جمعه رسول شده بنظر قبول مقبول باد و اگر استنباهی باقی ماند باز اطلاعی باشد
 و به دعای سلامتی ایمان یابد و از نذر و در عقاید اهل سنت و جماعت آویزه گوش حق نباشد
 باد که حدیث صحیح و فصیح کان الله و لم یکن معه شیء صریح است و درین مضمی که عالم مصور
 و مشهود و موجودات ابتدائی و انتهائی دارد هر چند در دهر و احوال و کبر و اعصاب و احوال
 که خارج از احصاء انسان است بمیان آمده باشد و کوه تاوه نظر آن را و قاصد معان
 دید و شنید صوری و دوسری از راه برده اما اخبار منبر صادق در ترازوی صدق اعتقاد

خطبه جمعه نبی کریم صلی الله علیه و آله و سلم

خطبه جمعه نبی کریم صلی الله علیه و آله و سلم

نورانی حقایق جهان حدوث را بر قدم راجع ساخته که هیچ شائبه شک و شبهه نداشته و کتب
توابع معتبره مخصوص در این باب است

پیش از تخلیق نور افضل الانبیاء علیه علیهم الصلوٰت و التسلیات و بعد از آن آنقدر الوفت
سنین در تخلیق بعضی مقدمات توابع نور مستطوره مذکور شده که منبسط بر خود را حاصل حساب
آن حیران است و تفصیل آنرا کاندن مختصر بر نمی آید نظری باب اگر و وید شایسته چنین قصص
بی تعمق نظر ساده لوحان را بنیال قدیم افکنده باشد و الا عقل مستقیم بی قوت
بر حدوث عالم حکم میکند کسی که سنووات و ارضین را بدورهای بسیار کثرت بعد از خرمی وجود
و عدم ثابت میکند و مرد و کرات را دلیل قدم میگردد و انداختن از دوش نیست یا وجود عالم را بدو غیره
مستقل میداند و خالق برای او ثابت نمیکند پس انکار خالق بر حق و اثبات وجود مخلوق بی خالق
لازم می آید و یا مستقل نمیداند و خالق برای او اعتقاد دارد پس وجود خالق سابق خواهد بود
و وجود مخلوق مسبوق پس قدم مخلوق منزع شده و اگر بطریق علت و معلول دعوی قدم مخلوق با خالق
الاسلامه فخرش علی در پیش افکنده شمع علت و معلول در بر دو گم و اینها گویند که اگر عالم قدیم باشد تعطیل
صفات لازم می آید و گوییم صفات لازمند و گوییم صفات لازمند و صفات لازمند و صفات لازمند
و غیره باشد چون همیشه در کار انداختن اینها هرگز شبهه وارد نمیکند و مانند صفات فعلیه مثل تکوین
و تخلیق در اینجا ملاحظه حدوث عالم و هم تعطیل می آید گوئیم که این تعطیل اضطراری است
بلکه اختیاری است و تعطیل اختیاری در صفات حضرت باری نقصانی ندارد و دانند اعلم
باید دانست اگر بیان کننده این عقیده مصلحه از اهل اسلام است را بی با حساد و زندقه
دار و تحقیقا یا تقلید اگر منصف است از عقیده صحیح و اسلام سنی و اگاه باید کرد و براه
راست باید آورد و اگر جل مرکب دارد از محبت او باید گرخت چنانچه از شیر گریزند اینها
و میدیک الی صراط مستقیم حل این شکل بقیاس خود تحقیقی که مقتبس از شکوه عقاید اهل
سنت است قبل آمده اگر اطمینانی پیدا در بهر والا بمنزله علم عالمی دیگر باید بنجد و بنده را

در این باب از کتب معتبره در این باب است

بر قصد اطلاع بخشید السلام علیکم وعلیٰ اهلکم وعلیٰ اجمعین
 طاهر المنجلبنی جامه ایجده مع الکمالین و مصلیا علی من جعل الله صلوة تنال علیه ملکوات الرحمن
 مع المصلین یا بعد از این که محمدا خلق سامع افروز شتاق است شوق زیارت را متعصفت
 کرد لیکن چه توان کرد که ضعف قوی بعد مسافت را عذری قوی ساخته باز خایا مگر جاؤ به
 مقناطیس توبه این گرانجان آهین صفت را بی اختیار سوی خود کشد مابدان مقصده
 عالی تو انیم رسیدیم هم مگر لطف شهابش نهنگامی چند نور چشم علیل میان مجسم جلیل بحداید
 تقریر جامه محمدا جمید است استماع انیم یعنی گوش محمدا نبوش را بیا لکینی کنت لسانا مناطق
 ساخته و ناطقه شکر ترجمان در بیان توصیف اطلاقش از بس عجز خود و امانتد گوش لال
 گردانیده الا چند کلمه سفارش جمیل که منتی بر فعل جمیل آن محمود و رب جمیل است از زبان
 قلم سر بر زده یعنی چون ملاحظه معنی حمد و اسم حمد طلسم کرده میشود پندار اعلیٰ بانگ بزرگان
 قلم میزند که ثنا بر جمیل از ذاتیات حامد است و ما بالذات لا ینفک عن الذات پیکارش
 سفارش لا طائل است زیاده این فقیر و در باید عا و نر و یک دانند و از نزدیکی یا خود
 دور سازند بجا نب سید امیر بخش و سید یسین السلام علیکم یا امیر المؤمنین و زید
 آل یسینا ملک کج شعاع چه صغیر و دوا گیر و ناله های نای آمیز بگره دون سیانیده
 صیف که بگوش بخت خواب آلوده مانر سید و چشم کاغذ فراق دیده چه سیل اشک خون بار
 و جویهای دریا و در راه انتظار روان ساخته عجب که بجا کبوس کوفتش مشرف نگردد دیده
 از طپیدن های نامحزون غباری بر نخاست بهر آن مرغی که از دست معصوم بلبل است
 بار بار و دل میگردد که این قالب جامد را ب حرکت قسمی شوق جنبشی دهد و گویی و از خود را
 آفتان و خیزان حواله آن درگاه سازد لیکن چه کند که درین حرکت برکتی نمی یابد بان آ
 زخم چو گمان نهانی رود باش و مرا را اختیار من بگذار که صدیده یک زخمش از هزاران نگار
 دست پا زاده است و پروار یک جتیش از صد بار پرواز بار بار انظرف افتاده آ از دیدن

سنت خاتم
 بر آید
 کردار انجمن
 در کشفه و خود
 فرشته است
 غصه که در نوب
 عا و مدارا
 بود و صفت
 بی در و در
 عا یعنی
 دیوانه و بی

عنا ای که شکر است

العیب که بر آن جمال نکشته و دواشوسن گوشتش بے روزی که ترنمه آوازش بر آواز نشد
بیجا هم که اگر این بدشکاک را که اینم ^{بیم} بیکرت ای ای باقی کجا ^{سازد}
زده را بر آستان فلک نشان سایم دوست از دامن دور افتاده را باز بان و امان سایم
و یار دیگر تجویر جدائی بخور و اندام ^س سرم از تیغ هم جدا نشود + بیکه می ترسم از جدائی
زیاده بر چه نگارم ای ابرامست در خدمت شمسین منیرین و سعدین کبیرین بازی معروفت
^{فرزانه} ای صبا که یوانان چمن بازی + خدمت نا برسان سرگل و ریگان را بجانب
میرنجات فخلص شرافت آیات میرنجات در هنگامه مشر میرنجات باشند از روز رخصت
تا ساعت تحریک گاه گاهی که سلام شجاع خیریت رسیده فی الجمله از دور مهاجرت بجای می نهند
اما بالکل رفع درد الیم صورت نمی بندد ^س درو عاشق را دوائی بهتر از معشوق نیست ایام
عمر بیهوشی فاسخت ناپایداریست و تلاش اوقات فرصت بے اعتبار دم نقد را عنایت باید شمرد
و وعده مواصات را بر فراغت ناس آئینه و همیه موقوف نباید داشت اگر اناشتیاق ما
نبری داشته باشد از ملاقات با نیزه نشوند و یکبار خود را نور بخش دو دیده منظر سازند
و در و سر تکلف بر طرف یا ما را بجای به محبت بجانب خود کشند یا خود قدم محبت بر سر دیده
محبت مانند و پیش از مرگ سو خود زندگی میان را از مرگ بچران نجات دهند و نوشیم سعادت
میر قاسم سلام باشتیاق تمام مطالعونه نمایند بجانب حاجی محمد پناه از طرف مرید او
بجانب شرافت آباء ارشاد پناه حقائق دستگاه حضرت قبله و جهانی حاجی صاحب جو
سلمه الله تعالی ضعیفه معقده صاحب جان که جاننش فدای آن جان جهان باوریدند
از استماع عارضه آن قبله دل و جان جان بلب و لب بدنمان و مانند جان بی تن و تن
بیجان مانده نه روی رفتن نه رای ماندن دیده حیران بر سر راه اخبار صحت شریف
دو چار و دل نگران بوصول نوید شفا بقرار ^س سلامت همه آفاق در سلامت تست
سبح عارضه شخص تو در و مند مباد و دعا و شفاء آن طلب جانها از زبان پاکان قبول باد

سه پی تعویذ آن پاکیزه چون در دل پاکان عالم از دعا چهره فقیر غلام رسول سلام
مستون لشوق موصول و با ششها و مامول معروض میدارد مضمون واحدست مجمل آنکه
صحت اهل الله صحت خلق الله است ^{ایند} الی وجود مسعود برای مزید قربت و تصحیح خلق بر عمر
نافع سلامت باد بجانب غریبی ^{ایند} سه ناویده جمال او مهرش بدلم سرزد و ناکاشته
آب همت نمی یافت اند اینخواست که اخلاص فرستی نموده و عزم جازم از جاذبه عنایت
وام کرده قدم نهادند درین اثنا حسن اتفاق پرده بعد المشرقین باز میان برداشت
و بر تآب تو سین قرب متواصل ساخت اما چرخ کج رفتار امیدوار وصل پا داد فی ارباب باز
از مفاصله نیم گام بر بعد هزار گام انداخت لیکن ^{ایند} سه بید نیم هنوز به نیم چه پیشود و آتش
اشتیاق بایستی که مانند غبار محمل دنبال کاروان خدام را نمیکند ششم اما شونده وعده قریب بینی
مرا بعت قوا جانی تازه در قالب بجان دید و با سده عار و اجاب لوفسک ستاخی نموده
ما بدان منصب عالی نتوانیم رسید + هم مگر لطف شاپیش شد گامی چند + ویده شتاق
سره راه انتظار گرفته از دو چار شده بلکه هر سو چشم ست زیاده آنچه نوید کم ست خدام
گرام خصوصاً میان کما بر هر کام سلام شوق پیام مطالعه نمایند نیازمند خلیل جان مجت
خلیلی اسید وار دولت قدوم مهمان الی هست از نار سانی خود در وقت رخصت انفعال سا
کشیده است زیارت شریف را بعت کفارت میداند بطرف میان سعد الدین
الکرم جعل السعد سعید او فی الدین والدنیا و حمیداً و بذکرک حمیداً از حضرت خواجه بزرگ
قدس سره در مقامات می آید که صحبت سنت موکده است پس ازین عبارت مجمل قبال
باید کرد که نه صحبت ست که ترک آن مورد عتاب جناب رسالت تواند شد ملک نعمت
صحبت کسی ست که از خود فائق تر در دین باشد چنانچه آیه کریمه کو توابع العباد حقین و حدیث
اصحوا مع الله فان لم تطیعوا فاصحوا مع من اصعب من الله بشو از آنست ^{ایند} سه ز خود

نسخه
در کتابخانه
موزه
و کتابخانه
دانشگاه
تهران
شماره
۱۰۴
تاریخ
۱۳۰۲
مهرماه
۱۰

همی جوی و فرصت شمار که تا چون خودی اگر کسی روزگار ناگواران ^{۱۱} آید
که در وقت شل نماز و استراحت و در وقت که مایل به خواب است
نداخته باشد لبه خشکی راه علاج تر و اسهال خود و در گرمی صحبت آفتاب صحبت کرده خواهد
صاحبزاده بیان محمود و جو و قرقرندان سعادت نشان ایشان و دیگر برادران و دوستان
سلام شوق مطالعه نماید جواب سکه نوشته شده یکی عصمت است که خاتمه البیاض است
صلوات الله و سلامه علیهم جمعین که عصمت و خیال ماسوی را و میل بدان را بایشان راه
نیست و سدی در میان است دیگر خط است که آنرا برای او لیا و دوستان حتی اثبات
میکند که اگر چه خیال عصمت و میل ماسوی راه یابد اما از تصرف و سلطان آن منفذ نمی ماند
ان عبادی لیس لک علیه سلطان اما در عالم نبوت بعد الهی زبانت رواست اینها علیهم السلام
و آن ترک افضل است از ایشان بسبب آنکه می تواند عتاب بر کسی براندازد و مرتبه قرب آنکس
چون کسی تجربه عالی تر از اینها در فائز نبوت پس از ایشان همین مقدار ترک افضل محل عتاب بود
چنانچه گفته اند سنا تا الایار سیات المقربین بجانب سعد الدین السلام علیکم
یا سعد الله فی الارض و یا من جوامع الی بلاغرض قصه اشتیاقی که باین قرب و جوار بمنزله
و روی اسباب و یارستان نه در حوزه قلم قصور شعار و احاطه زبان سخن کارست اگر بمقام
روزگار صحبتی برادر دست و پا میخورد که شبی را بر روزی را شب آرد و نخواست بچران با
سعادوت و آن پندار ساز و حاصل باین سعادت مزبور ساعت سعید است امید که
تا دست و او این امر او بقایات او نیست تجارب مستند داشته باشد بطرف و او نوی فقیر
فقیر اندر و امیر المجهین سلامت خوشا دولت دید و دادید که به واسطه اغراض باشد اگر چه
شوق این مستند شائبه نرضی دارد اما در خلوص نیت تقوی طوبیت شایسته نیست لهذا با
وائق دارم که اگر عرف التما از اساس دست یمن است اساس غرق عرقی جیگر دیده بجای
فدایه خون بریزد و وسیله ماده فاسده که در دست بجمیده صحت صلاح پذیرد و نوشته جرات

خداوند
مستند
سعد الدین
سید محمد
نورانی
و جانی
و جانی
و جانی

بنوش رامت مسکین و صبح کرد و اجد نیست بخت و رفع عیال ملک نام بنجار و رحمت و دستان
 سنگ تفرقه انداختن کار اوست و لهذا این مرض خوش برساند وصال بود لیکن از بس تو به
 عصفه مخصوص تاب تحمل اینقدر سواری ندارد و لهذا بیت تو ابره قدس سره شاید وقت شود
 مایه ان منصب عالی تو انیم ^{بسم} مگر لطف شما پیش نهد گامی چند به بجانب
 عرش می احمدت علی کل حال و المملو علی حبیب الفضل و آل و اصحاب با آفر و الاصل
 محبت محمد و آله و اوستیاق عنایت بنیاد ایشان این ^{بسم} مخلص ^{بسم} اهل الاعمال را
 سخت درگداز با انفعال می اندازد و بنظر انصاف مانند قلم سر از پای نمی آید و تا به روز
 بیگانه خویشی این قمر کی در نظر آشنایان فراست نشان مانند چمنی به در نمایان در
 خود فروشیهای این جو فروش گندم نمی چون رگ در به هم باور می یاب و نهان بختی
 که در صحبت شما جوانان صالح به پرانشتانی تا آرزو دار و عمریت که بهر اوستیاق اطباء و در شکار
 بدل با تامل فراق میخواهد و را تنه و این تو دو آینه زیار عثمان تو چه را در فتنه بسوی رحمت
 احرام حرمین المشرعین را و با آنها شرفا و تعلیمات منقطعت ساخته نمی آید که وقت این ماه یا خور
 ماه آینده اسب عزم را میسر و بدایا می آید تا زیاده هست و امداد و محبان نیز می آید و ای چاکر
 نسیرند لهذا با این وعادست التجارب و شسته ^{یا حبیب} الاله نه بیدی ^{یا حبیب} الاله چه بی سوا که
 مستندی اگر درین عرصه اندک به وجه بسیار سرور فرمایند تو شمر راه حجاز تواند شد و السلام
 بیانی جان محمد رقیه علیها نوشته شده برسانند در خدمت سراپا لطف الله العزیز بیان
 لطف محمد و شیخ عبد الله و دیگر اعزده سلام خواهر سنانید بطرف حافه حبیب الله
 حبیب حبیب حبیب حبیب من پیش از حد و در قیام پر سرور خاطر شتاق در گری تمناست شما
 سخت اخراج داشتند الله که و در دقیقه بخت آسودای بی براتش زد و گری فرقت راه
 سروری جمعیت و نسکین فرو نماند لیکن ^{فریاد} که مکتوب تو شتاق تر کم و در بنوا
 که بقصد زیارت غرامات متبر که حضرات عالم پوری و حضرت قبله لاهوری قدس سره و حضرت

در وقت نوشتن

در وقت نوشتن

سپاسی قدس سر از هم زیاده ای که در حق او می خواست در خاطر او
 کما بار سال سال و سال که سال مرده است و به دست پادشاه
 بسیار سرت افروخته اند الحمد که از عارضه عرق النساء و شفا روز افزون حاصل گردیده و از بین
 دعوت سیحانه مجبان حبیب زمان امید قطع عرق این عارضه و افاق دار و اللهم تقبل اذیته
 احبائی فی حق و دشمنی من جمیع الامراض بحق میبک یا فیاض اگر گاهی بشیر طراعت بنگار
 مسرور سازند بعد از شفقت جیبانه نخواهد بود و آنچه از مصائب و حوادث بقلم آمده تیب
 فقیر در حق شما موجب عنایت است یعنی ملاوت لئلا ند و یا نفوس نفیسه علماء را گس و ار
 چنان گرفتار سیاه که خلاص از ان تجویز عقل امکان ندارد و محض فضل ایزدی باید که
 بدست حرمت از دام ببار آورده باز صد نشین بزم تعلم و تعلیم گرداند و قوع نکالیت را
 کفارت ابتلاء تصور نمایند و نوب اموال را صدقه دین و جان خود بکشند و باز غم آن
 صحبت را از دل بر طرف سازند و توبه صادق یعنی نضوج اعمل آنند و فاقه را سبب افتاد
 و فقر را موجب غنا دانسته و احیای طریق سنت لواهی همت برافرانند و این ناصح علیا
 بدعا عمل و متابعت سنت یاد دارند و السلام جاتی ترک اما دوج کرده و از راه کعبه رو
 گردانیده به ترکستان رفت موقوف ماند و نرسید ریاسی مرسوله برادر ناور
 شیخ عبدالقادر مرحوم روح القدس آورد بمیرتم تفتاح از رایحه راح محمد
 ریاح از ان زاو سیح و شایع عراج و نبوز آمد دارد و عن و شوار آن ریاح جوابی می نمودم
 که می آید که می آید بگوش دل + ندای آمد آمد از صدای دل طپید نهسا + منکه غلام بدل
 صلی الله علیه و سلم و بلفظ این غلامی کوس صاحبی و آزادی بنام خود سینه نم برض می بینم
 که اگر عنایت قادر حقیقی متوسط عبدالقادی بعدیت قادری بخواند و از لفظ او اسم نکور
 بمعنی و سنی غلامی و بعدیت فایز سازد و زهی غلام نوازی و شاه سازی و ضی شیوه
 بنده پروری و قدرت پست افزیزی رباعی مرسوله که بهتر که عناصر به برای وجودیت شجرت

ایضا در کتب
 سنی و عامه
 در کتب
 سن و حقیق
 فتنه و در
 از کتب
 بگویند
 اینها

و می یابید ازین طرف گاهی بواجب نیست متاسب بطالفا آن مجرب این کار بود
و انجمنی باعث انقوس خاطر آن کس که سید و انقوس سادات
اینصوب بمنصه وصول بلوکه گرفته شاید که جواب باصوابی نداشته باشد که بمنزل مقصود
راه نیافت و خاطر آن خلص منتظر از انرا سیدگی خود پیریشان ساخت مضی مضی غلام
اخلاص نیست که اکبر مطلق آن مقتدای اکابر در زمره مقتدایان و خلصان آن
حضرت قدسنا الله تعالی بسره الاقدس اکبر انبای سلوک ساخته و صورت صدق ایشان
بحاجیه صدیقی بنجی آسسته که گوی محبت غائبانه از حاضران برده اند و دوری ضروری را
قریب بجنووی گردانیده اتقاد هم سبقی شما یاد خاطر است و اتصال بهم پیری شمانت نموده
و دیده و متمنای دل محبان اینصوب بیدار آن نور دیده دوستان کبار چشم براه است
و دیده بخت نیکبختان اینطرف باسید وصال مسرت آثار تر قب و شگواه اگر گاهی در ایام
بهار بعزم زیارت فراتر تقدس بار حضرت مرشد مرحوم مخفار که بجا رحمت شتارش باد نمایند
سرو خرامان چمن آرای گلستان بند وستان شوند و خود را نیز یارت فیض شبارت مرقد
منور نوه الله تعالی و ما را نیز یارت وجود متبرک خود مسرور سازند چه گلهای انبساط طاهر
و باطن که حجب و دامان تمنای ما را پر خواهد نمود و چه محامد شنیده شما را که دوستان
نا دیده برای العین مشاهده خواهند کرد و زیاده ازین هر چه نوشته اند لکنت است اگر تو هم
محمد اسحق دیده انتظار را بیدار خود منور ساز و باعث خورشیدهاست و حجاب برسمیات
که از عادت عوام و نوملزمان است از خاطر قدیم الاخلاص بر طرف ساخته سبب تکلفانه
بیانید و زود روانه شوند بسیار بجای بی حجابانه و را از در کاخانه ها که کسی نیست بجز
در در تو در خانه ما زیاده دید ما را براه دانند ایضا بطرف اکبر جو اکبر الاخلاص
دل میخواند که شکر از وصول تحائف و معارف سلوک خود بدانع این مشتاق رسانند
و وارداتی و کاشفاتی که بعد از وصال حضرت مرشدی رضی الله عنه و ارضاه عنده

سلامت و سلامت

و او به باشند باطلاع و ارقام آن نیز منتها بود و چون منشطان شدند که شمار از آن
 بلوغ و تنگیات فی تکلیف باغ طریقت و استقامت و این پیر ناباغ گرفتار کلفتی
 نفس از پریشان حالی و بهره مقالی چون خود را شمرنده می یابد و می درین باغیت و اندر
 مگر این کاره را در کار شفقتهای ناشنای حضرت مرشدی قدس سره کنند و دعای
 دوستان بجالش مسوع فرمایند زیاده ازین هر چه نویسد کم است لطف فقیه از موک
 سیر مست جان دارد و می بیاران فراق حزین و می پیری روزگان اشتیاق یعنی جام
 لبریز عنایت بهر در و شکایت رسید و از خود رفته را بیاوش داد و من مخموریم و حجت
 که هنوز مانند سپند جانی در بزم کرم ناکرده بیتا بانه برخاستم بیا و گرم بچشمای محبت
 اگر از خود نرم چه سازم و من محب دیوانه که در سودا سز زلف پریشانی نقد جمیع
 بودم و بهار الفت گفتارش اگر جنونی تازه نکتم چکنم پیش ازین همه سوز و گداز حال با و صبا
 و شمال سرگوشیهای میداشت اما خیالانی که گریبان گیر باب جنون است بمقتضای
 بلجنون فنون دست رو بر سینه اظهار میگذاشت اکنون که ناسته تازه آئین نمک بر
 جراحت ویرین پاشید و کنگ خواب دیده را تکلیف تفریح و بر چند مانده ببل تصویر
 سر و سامان تفریح نداشتم اما چون سه رخ آئینه طوطی را بیان ست + طوطی و ارنه
 اشتیاق را بتعلیم استاد می سرایم و تارچنگ را بزخمه مطرب جنبش میدهم سجان الله
 عالم اتحاد خوش عالمی ست مخاطب را در لباس مشکلم جلوه میدهد و مشکلم را از خود غائب
 بسیار و سه نمیدانم که دل یار دوست گویاست + صدای قفل از می یازمیناست
 از بس مومنیهای ورس صحبت اول دل بجهول سبق ثانی تمنا داشت اما زمانه بهانه
 فرصت ندا و لذت تبکبار و استحضار همان مضمون اول روزگاری لبهر می بردم و نظر
 یاروکاری می بودم و درین ساعت مسعود که بر ساله بحاله نصف ملاقات را حواله فرمود
 بمطالع آن مطالب انوار آنقدر قرین فرحت و نشاط داشتیم که اوراق نسخ اندوده و

و چون یحیی جوان صالح و طالب علم است و مانند جمال ^{الکمال} و عادات و عرفیه نبی محمد ص
که چون یار اهل بیت است کار سلست مناسبت علم بهار چو اهل بیت بر آورده نوشته فرستاده شد و
مهمه از بیرون و حال نماید و هرگاه که خواهد آمد پیش شما خواهد آمد زبانه از حاجی شاه و عظیم الله
سلام نیاز مطالع و بطرف قاضی در باب تاکید کتابت نسخ عقیقه قاضی شهر
کتابت سلامت انوار کتابت عقیقه را دانسته و سلوة خمس بر خود فرض باید فرمود یعنی وظیفه هر روز
کتابت پنج ورق ^{۱۳} سلام باشد با فضل اگر فرض یک ورق قضا خواهد شد بعد از آن بر وقت جهت خود
و مانند این تکلیف مالا یتعلق که از احکام شریعت محبت است شمر چنین خواهد بود و این تاکید هم در حق
صاحب ترتیب است یعنی صاحب ترتیب اگر یک نماز وقتی از وقت شود و او امیکه پیش از وقتی قضا نماید
نکند نماز وقتی او را نبوده اند آگاه باشند اگر گاهی یک ورق از وظیفه بود میوقوف ماند روز دوم ورق
متر که را با پنج ورق جمع باید کرد و ایضا بطرف قاضی قاضی اسماجات قاضی آرد
ماضی را از حال از ماضی گرداناد و نگارش عتاب آن مجلس مستطاب از خطا و بی حساب است
بلکه بنظر غافل سامی بین صواب است اما چون فراج نزاکت امتزاج شما تحمل معاتره محبت ندانم
و زمان آتقبال تلافی ماضی بعمل خواهد آمد و تاکید و تقاضای است کتاب را در کار تغافل شریعت
کرده خواهد شد از آنجا که زبان قلم اتحاد رقم و ترقیم تعلق و عتاب بی تکلف است بیه صرفه
مصدق بگیرد و معذور باید داشت و اجزای سفید و بیکو و مللی است انشاء الله تعالی از آنجا که
روایت خدمت خواهد نمود بطرف حضرت مقبول خدا و رسول میان غلام رسول
ساکن بسیدی اور مرسمی سن بل سمای سن بقول غریبی سه اجرای وجود من بهر دست
گرفت نامی است از من باقی و باقی مبادوست + از آنجا که شادی و دستان شادی بخش و شاد
اللهم بیتره و اصل عاقبه امره بالخیر فقیه حقیر اگر چه رسیدن خود را در خدمت اهل قبول حجت
و سعادت خود میداند اما از آنجا که بیوگانه است و از دست ناکرده کارش کاری نمی برابر
پس خود را بکدام میزان بر سجد و چه وقتی و اعتباری نهد و بکدام دانش شعور و محافل متان

[illegible]

که اگر از آن صحبت محروم ماندیم بایستی از صحبت شما بجا آید مصالح فائده اند و نرم عیسی خان را
 مع برادرش اشتیاق رسانند که صحبت این قسم جوانان مصالح نعم البدل است بهر حال و خاتون
 مراد و خاطر من بحدود اخلاقی که نصیب لکان این طریق است این است که در هر کار و گفتار چنان بگویم
 نمایند که هر که ام از نهاده و عام راحت و کرامت باشد که دوروی و بار نیازی بر دامن خاطر یاری
 و اعتباری نه نشیند و بالفرض اگر نشیند و بر خیزد الحمد لله که مزاج شما استخراج که بر نفایز دارد
 و اگر دارد و کم حلقه از سینه شما بر آید و اهل طریقت در باب نصیحت و کلمه با معنی فرموده اند
 مرغ و مرغیان یعنی خود از کسی نرسد و کسی را نرساند بزرگان اهل کمال اگر امر معروف و نهی
 منکر کرده اند بهر وجهی بیان نموده که منکر هم مستفاد گردد و بلکه کافران را که یکسره و طایفه ایمان
 و اقرار و گوش کنند جناب رسالت مآب در خطبه و عطا اگر بپند بشخصی زمین میخواهند بنحویت و با
 ممتا طلب نمی سازند کلمه با معنی بپایست یا قوم میفرمودند او سبحانه ما و شما را با خلاق کریمه تعلی سازد
 بپند و کمال که به و صدقه جبهه علی الله علیه و آله و سلم ایضا مراد خاطر املاست چون عوارض
 پنهانی او از هم پنهان است و رافع غفلت عارضی و یاد دهنده سحر اصلی است مددش اول بیان
 بنده باید شد و بشکر قد و مش تن نا توان را فرشت اقدسش باید نمود و مرض است که تلخی سوت
 بر ذائقه شما باشد شمرین میگردد اند دعا فرماست که بار را بپایه که او کا نفعه خواص بحر خصوصی سازد
 و توسل نفس که نوکر فتنه اند اند نهم و پرورش یافته انواع تنوع است بر این عوارض از استیلاک
 در آن مستغرق میگردد و مطلع که همیشه جویای شمع است قصد ماکل لذت فائده کشی میشود و شمرین
 از حلاوت نعمت معنویش لبها بیکدیگر می چسبند و از مزه نامی الوان فریاد خواند آن زبان از
 کام جدا نمیکرد و زبان قصیه نهاد و نهاد کثیرش نمیشد اند دست کوتاه چه طاقت دارد که در شکم
 طومار و از مراحمش تواند شد ^{۳۵} از دست و زبان که بر آید و کرد عهد که شکمش بداید از
 بیطاعتی و تنگی حوصله است که با وجود این کثرت عوائد و فوائد مرض جویای صحت و مداوای شیم
 و الا در بعضی و تحقیق صحت مرض است و مرض صحت نیست حال کسی که نسبت را میا داند و بلایا

انعمت امانیل رضا و تسلیم بر یک از نعمت و بلاقت و در
 و ریادلان را استیلا
 استفاد می نمایند اللهم اجعلنا منهم والسلام بحاجت عزیز محمد و انکم را در میان
 مهربان من سے و کنوازی نای لطفت بیدلی را شاد کرد و گنج یابد آگاه این دیرانه را آباد
 کرد و چون سحر روز دیده بودم سرخسب نیستی + باز هم آنگاه و عایت نفس را در گذر و نشاء و در
 فرحت آموخت ناممخور با و در انتظار را سر خوش عیش دوام گردانید ع این با و در غشست
 زایان کرم کیست + و نسیم صد و جمیع ظهور بهار نامه دل غنچه صفت را گل شکفانید ع
 این روغن گل شبنم باغ کرم کیست + و ترواق قلم غیر رقم و در علاج بتیا میا با سخاوت یا قوت خط
 با عجاز میجا پرداخت لنتاع بتیابی دل لیل صدنگ و عانست + و دست احسان آن
 دست نشین صداقت کیشان این دور دست بیدست و پاره هاست شاید تمنا ساخت ع
 این پرتوا احسان ز چراغ کرم کیست + سبحان الله بیفتنه زار و دوش هوا دیده نا دیده و
 سمستان بیاضش پرده صفای آئینه دریده و از مرآت مطاوعه آن صورت حیرت معانه
 نموده و از بخیل ادراک آن عکس تعب نمودار شده سلاسل سطورش نابرسید و شنی نژادان
 معانی دام بردوش و ز باد الفاظش بزرگ طائران گنبد نظرسینه پوش کلماتش افسر نقطه
 انتخاب بر سر و عبارتش حائل گل احسن و در بر احمد فتنه و المنة سے خطت می بینم و گرد
 سواد نامه میگردد و فدای جنبش آن دست و طرز خامه میگردد + دیده و دل از جدائی ایشان
 اشک ریزان و پنهان ست و جگر از سوزش داغ دوری تا سوخته و نفسان خار خار مابرت
 مثل زنبور زبر آلود و کجا و کجا و سینه اندوه خزینه نیش زنیها دار و در خنجر مفارقت بزرگست بطور
 قصاب و انفصال بند بند بدل تراشی تا تعرض تعداد آمال وصال از حوزه تحریر خارج
 سے یاد وصال میکنم دیده چه آب میشود + و ندکا کلام فراق از حیطه تقریر خارج سے
 نام فراق می برم سینه کباب میشود + و ریولا از غلیات نسبت محبت به توانا از بخیل خاطر

نیکو بود که قضا جنبانی دل بردگیهای اشخا و دل مشتاقی است و کسکه سلسله جاده پیمائی ست و
 دل کشائی بدلیسائی و دوا و خاطر مواعلت خواه ایه با و بصرای رگهای چشم توقع انا ما بخت
 اجماعی که در کم باری فرصت سبا و ابرو است تمامه بگلگشت گلشن ملاقات و ادب است
 داده آید آلمی تا هوای شوق و دیدار گل ریزگر بیان چشمان ست و تار رشته طول اصل دید و امید
 کند گردن جان مستقام میمان پیغمبر پیغام عطر التیام مشکبیر و گردن جان بسته سلسله
 سطر گسترده ای کلین باغ آرزوی بیدل بهر جا باشی بهار عشرت باشی جان غریز
 برادر با تمیز مقبول با نگاه میان عظیم اند در پناه حضرت آله مامون و سلام خیریت مقرون
 سلاطین نمایند نسخه مرسوله رسید بجانب میان موسی موسی نشان بن توقع آن بود که
 اجزای مرسوله بیاض از دست بوس بدیضای شمای و رقص دعوی بیضای نماید اما چون
 تو بهر شریعت بسته کوه طور مقام دیگر صورت بسته پس اگر توقع شادان مقام مانند
 توقع موسی علیه السلام در جانب کوه مذکور بقدر اربعین رو نماید بلا خطه این خیال متوجه
 که اجزاء مرسوله را و پس طلبانده بوضالی دیگر سپرد نماید تا برشته تدبیر جمعیت آن جماع
 پریشان حال سعی نماید خاطر شریف را از دزدان نفسی این نخیست ماول نفرماند این به
 بهار تمامه دال بر این تعلیق است شاید سعادت مند میان قواد بخش هم دین امر نوقت
 نکرد و الا نه و تفرقه اجزاء جمعیت رسید ایضا به شش را لیم موسی نشان بن اینجا
 اجزای متفرقه اجمع کردن کار را باب جمعیت است لهذا اجزای بیاض سیاه و سفید را از
 جمعیت باقی پریشان ساخته نزد آن جامع المتفرقین مرسول داشته باید که دست پر
 و آراستگی بر سر آوارگی آنها نموده بهنجی در کنار ما و شعاع شکسته کشند و اوراق پریشان را
 تکه تکه وار نوعی در رشته جمع نمایند که اگر با و مصر مصر روزگار بیان خزان و دیگر
 اوراق گلستانش دست تطاول دراز نماید اصلاً پنج تیره از اش را جنبش برگ تواند
 و سومان ادب آسوز را و تا دیب اجزای خرد و بزرگش چنان تا کیدی می رود که ایه

اوراق کتوبه مکتوبه را که در مهربان بوسه شفتت بخوار و آبهای
مکتب بیاض اند بصریه و آب بجا بجا در آن سبیل
اجزاء دیگر بوده باشند و آرزوی همسری اوراق کامله در سر دارند اگر چه بخت بدستشان
تکبیل بوصول یافته دم مساوات بکاملان زندان تربیت اهل کمال بعید نیست لهذا پاره
کاغذ سفید کاشمیری در جانب طبقه اول نهاده شد تا برای وصل بکار آید بعد بکارش
سطری چند خیال تصدیقه شریف بنحاط آورد و در همین آنرا بیت خوابه حافظ مطلع شد
سه شبان وادی ایمن گوی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند، اگر چنان
بیت بوی بزرگی کاتب سمیع میرسد و او خود از ثادمان موسی صفتان ست امام ادا
شعیب مسائل شرعی که در مدین بیاض مقام دارند توان نمود غلطی نکند که مانی تو مارا کرد
گستاخ، بطرف غریزی محاسنات پناهم کافری حبلی تبارخ سینه در هم قلعه حبس
این پنجه که بنایش آب و گل بیش نبود با فواج متعدد خود ناگاه ریخت و فوج ماری را در
اندرون قلعه سر داده خنایس آنجا را پاک بسوخت و نفاس را که بارت از خواص شمره
و غیره باشد بغارت برد و فوج زیر بر می را که محاصره و ن قلعه شده بود جز و خروش سالانه
کمال سردی از زبان و تپان و پیش آورد و خود آن کافر بجهیا با من نهما قصد گشتی نمود و
پای قلاب مر بقوت کافوری از جا بر کرد و بر زمین انداخت و از نمای پنجه مانع شد از شکا
بهت قلبی درست داشتیم بطور پهلوانان زمین گیر زمین قلعه را زیر سینه خود محکم گرفته نماز
را بر جی که میتوان ادا می نمودم تا بنفده روز این کشتی در میان ماند و معالجه ما
و فتح آتش در مهر بریش بکار می بردم آخر جز و را داد و بر گان بر خاتم و عصای استقامت
که در دست گرفته بودم در گمان کافره پیکر زدم و استخوانش خورد و گستم و افواج او را بجزیت
دادم و امانه مغرورتر است و کردم و اسباب سوخته را معاوضه نمود و قلعه خود را باز به دست
و آوردیم کمال بغایت الهی با نیک مسلمانان بر بنا بر قلع بلند آوازه است و توید شادمانی

مکونش جهان هر دم تازه او تعالی شانه دیگر قلمجات بسکمان را نیز ازین کافر بد کیش
نگهدار و مسلمانان را بهت و استقامت اعانت بخشید بجانب غریزی تحریر فرست
سبب کرد پسکی در طلوع صبح نورانی بگو شوم زندامی فتح چون بانگ سلمانی بگفت
فتح نور پو که امش سبب بقدوم شوم بوم نژاد ان از قبیل سه بر عکس نهند نام کنی
کافور بوده درینو از من غلبات لشکر اسلام و اقدام جهاد ارتسام بهادران عساکر
ظفر قوام خلعت سلمی پود نور گردیده سامعه را پر سرور و دل ناپر نور گردانید احمد قدس و الله
که تسخیر قلاع حصنیه و جبال شامه روئین که جنود او نام و افواج انعام از عبور کر پوه ناس
مستصادمه و مغاک تر که آن کمری کشاند و حیوش خیال و جنود افکار از مساحت نشیب
اجاز آن بجز سیکر انید ندین امداد تو جهات خضرات قدس سرهم و بنور یازوی بخت
نصرت آیات بجز سبب سلام در بر سریت از غایت فرحت و مفرده نصرت سبب انفاک به تسبیح
خاک خواری و نگو نسا ری بجز سبب صفای فقر از غنایت درگاه کبریا یعنی اجابت سبب هم
اذا جاء نصر الله و الفتح منوط اند و جماعه اند و جماعه اند و جماعه اند و جماعه اند
و یولون الدبر یحشون خود معائنه نمودند انشاء الله العزیز فی فتح ناس روز افزون و نصر تهاس
از اندازه بیرون نقش لوا و لوا و ان دین سیکر و دوقرعه یعنی آن بیکر بیکر بیکر بیکر
ماتین بر روی کار درست می افتد بجانب غریزی تحریر یافت مستغنی مرا جاسم
که مختصری در شرح مسائل مطوله شوق به بیاض آرم اما تر سیدم که مزاج بی پروا و اسباب
نواز و از نظر عنایت اندازد لهذا تلخیص سطری چند انان تصدیق شدم یعنی غبت
تحصیل فوائد صحبت بر تعطیل و غفلت غالب آمده و شرافت اوقات حضور را یاد آورده
میخواهد که خود را از آوارگیها بر آورده خواهد گسیامی گفته ایام مهلت را در خدمت طلبه حضرت
بتکرار و تذکار تازه نماید و سبق آداب دینی را یوفا فیوما از بر سازد و اگر سابقه غنایت
اکبرائی فرماید و بجزب طلب این کاه صفت را از خود باید میتوان فیوض الطاف را

کسب نمود و الا اتباع امر و الماکرون از روی مبارک ^{تر} ابرو و السلام بحال کسب
 نور چشم یقین محمد امین علیه السلام و عین و باره سوره عارضه می
 اکثر می مردم در تحمل شد اند خود و دعوی استقامت میدارند و کلمه صبر و رضا بر زبان می آید
 و نمی دانند که حال صبر و مقام رضا نه مقامی است که بر بنیادم و م از آن توانند و دانسته
 مصائب که متوجه بنی آدم میشود و پست که یکی از آثار جلال الهی است بر جسم هر کس فرود می آید
 عقلش بر هم و حواسش در هم و دست و پایش گم میگردد و چگونه نبی که چرخ را از
 بهشتش دوران سر و کوه را از شوکتش دست بر کمر آفتاب از تاب گرمیش لرزان و
 قطب فلک از دورانش سرگران شیران پر شور در میانش سپارند آخته و دلاور گان و زو
 و سر که او کم از پیش گشته این ضعیف نحیف حریف میداننش چگونه تواند شد اگر چه خیال
 مردم بر وی شور و ماد و حقیقت در کم استقامتی زیاده از کوه طور انصاف آنست که
 از آمدن او بجان ناخوش و رفتن او ایسجان خریدار پس لاف نصیحا بقضا و انصافین
 بی طاعتی بی فواید زبان است و کلمه صبر نا علی بل و الله محض ندیان اینقدر صحت که طوعا
 و کرها خود را بر استقامت زده نماز پنجگانه را به صورت ادای کرده میشود و قلیل ^{بسیار} عبادی الکلیه
 بجای غنیزی سه زمان زمان جهل از شوق و گردول گردم که دل بگرد و گردین
 آرزو دارد و نمیکند شفقت سلیقه که نعمت غیر مشرقیه و دولت و سب کو که توان شمر و مانند
 به از غیب رجب اقبال با اطلاع صحت و خیر تیس بشمار تمامی مسرت و ادسه خلش می بینم
 گرد و سود نامه میگردد و فهای جنبش آن دست و طرز خاصه میگردد و در باب نگارش
 افراط اشتیاق اعتذار بقلوب نیامی روزگار بقلم آمده بود و شفقاسید انید که تحریر طومار
 شوق که هزاران ویران شرح یک حرفش معترف به تقصیر شوند و یک نقطه اش برابر دفتر
 تقریر و تحریر و بغیر دارد کار دست و قلم نیست لهذا ارباب فصاحت و بلاغت مطولات
 را بمختصرات آورده اند و اندک ایسای بسیار قرار داده اند غنیزی میفرماید سه بیان

شوقی همین بس که سوختم به تو و سخن کمبیت و گریه عبارت از آری است و زیاده اطالت حبیب
 ملالت است بمیان شهاب الدین سعادت قرین عقیدت آئین نور چشم الیقین
 شهاب الدین جمعیت آگین باشند قائم سیرت شام تواتر توالی و رو نمودند خاطر منظر
 را تسکین دادند اما از اطلاع بدلی و بقراری شما که از مصلحت غیر جنس صورت گرفته
 و فی الواقع درست و معقول است تفکری روی نمود لیکن چون گردش روزگار و انقضا
 احوال اهل علم از دیر باز ساعی است خصوص درین زمان قیامت نشانی که به ما رسیده
 سر آمد روزگار اندو علماء و شرفا زمانند گرد و عبارت یوقار بنیجی علالت پابند دانیان و خار
 تعلقات و انگیزه آزادان گردیده مثل مشهور است مصرعه روزگار آینه رقتی خاکستر
 بضرورت دفع الوقت بجای ناهنجس هم محالست لازم میگردد و در صورتیکه کسی بعلم و دای
 نا چاری مبتلا می این صحبت شده باشد اگر دانشمند و دانای وقت است یقین که س
 جمله را هم تاثیر صحبت کیمیا خاصیت خود بزرگوار تبدیل خواهد نمود و صورت مخالفت بعضی نواق
 از بناط خواهد گرفت و در تحقیق این گرفتاریها و ناموافقیتها که ارباب علم و حکمت را میباید
 امر و زنی نیست در قرون ماضیه هم چنین ستم ستم شده آمده آخر جناب انبیا علیهم الصلو
 و السلام تعلیم و تادیب کفار که معاندین و دنیا بوده اند ما موگشته اند و اولیا و علماء بهم
 از صحبت عوام کالایعام بلکه از معتقدان بی انضام چه قدر بختار و نموده پس درین امور
 اندکی عنان غم بدست صبر با پیکشید و تحمل نمود و مصاحب دیده و شاگردان خود پس سلیکی
 که از نشست و خاص و خور و خواب شما بود چه موافقت و دلجوئی بهر خرد و بزرگ راضی باشند
 مواسات گردد و دیگر سکنه آنجا را بمصلا حیت و دیانت خود هدایت نمود و تار فقی و حاضر شما باشند
 و از صحبت شما بقدر استعدادی بر گیرند و هر کس بقدر مقدور در خدمت شما حاضر شود بلکه
 ارباب دیانت جو این نیز از تعلیم شما تمنا و استفاده نمایند بالفعل برانکه هم قناعت کردن
 آخر باعث جمعیت بسیار خواهد شد و دیگر حقیقت از زبانی داند سماعه نمایند و معمول خود آرند

او تعالی مدت این اتفاقی ستمگره ای حیات بوضع افغان برآورد و بهر برادرانی که
 بخلقوا با حلاق الله تعالی دارد و بر میری که حاجی نام دارد
 باشند نوشته طائف کعبه است یعنی حاجی سراپا غرامت رسید شکستگی و نیاز مر قوسه و اگر
 از صمیم قلب است اسید و از تکفیر تقصیر باشد و اگر از خدای نفس ماره است نفوذ با نقد منها
 بهر حال بحسب تله المؤمنین فیرا عمل کرده میشود و در باب او بهتر آنست که قصد آمدن این طرف
 بر زبان و قلم او نرود و جسم خود کام را باراده این بهمت متحرک نسا زد و الا مبادا مورد عتاب
 فایک شتم ایک گردد و نوشتن را موقوف بر گفتن دارد و که بهر زمان را بنجده موجب که گفتن
 همان طرف است متوقع تبدیل باشد گامی باین طرف نرند خبر شرط است زیاده هر چه بگوید کم
 و کم زیاده به نعمت الله الهی به نعمت الهی شاکر و بند کرحی ذکر باشند نقصان مال اسباب
 و صورت اگر چه مورث ثلثت خاطر است اما در نظر اهل معرفت محل ادای صد شکر است
 مولوی معنوی میفرماید که هر بدو مال عدو پرستی و رهنرانی را برده باشند ره زنی و اگر شکر
 شکر ندانسته باشد صبر بر نقصان هم کم از شکر نیست بلکه الصبر منقح الفرج شنیده باشد و صبر
 حالات بنده آگاه خالی از عبادت نیست در وصول نعمت بشکر شغول و در زوال آن بصبر
 موصول است و اگر این کس از اهل استقامت است باید که از صبر و شکر هم قدمت فراتر نرند
 و تن برضای مولی در ده تا از جمله ارباب تسلیم و رضا گرد و درین وقت که میفرماید رضی الله عنهم و
 و رضوا عنه بر حال او صادق خواهد شد و وقوع سفار در حق دوستان او تعالی رحمت قدیم است
 امروز نیست رهنران خرقة چند بغدادی قدس ستره کشیده برده اند بهر حال منوم باشند
 آمدن اسباب انظار رفتن میکشد و رفتن اسباب اسید و آمدن است آمد و رفت اموال دنیا
 محل شادی و غم است طالب مولی را از غم و شادی باید گذشت و بیاد حق پیوست و دل و غم
 آخرت است نعم دین خور که غم غم دین است همه بهما فرو ترا این است و بخورید این است
 و غلام حسین و غلام محمد بنید علم و عمر خدمت و صلاحیت موفقی و مخطوطا باشند بیان محبت

حسین
 بن علی
 علیه السلام

رضی الله عنهم
 و رضوا عنه
 روزنامه

و محمد صدیق و گل محمد و ستوره های خدایا و مخلصان نوشته را از کور و انات سلام بزم
 رسانند و تفصیل اسمی زبان خود را بجای قلم فقیه متحرک سازند ایضا الهی به نعمت الهی
 نسیم و شاکر و ذاکر باشند دیدن دوستان آنجا هر چند متمنای دل و جان بود اما بجهت امتحان
 محبت دلی و اشتیاق قلبی مخلصان از قصد آن هست و درین فصل که کشاده شد بخاطر نگذرد
 که چون در دید و داد و دیدم جهان را در خلق نیست چه جای تجربه و امتحان است غیر
 امتحان بهم رسم قدیم و بسیار امر شریف است حضرت حق حکیم مطلق جل شانہ جناب نبوت آب
 حضرات انبیاء علیهم الصلوٰت و التسلیات را با انواع آزمائشها امتحان فرموده و کمالات عبیت
 و محبت و عنایات معبودیت و محبوبیت بذریعہ همین امتحان بر خلق جهان آشکار ساخته
 و بمیان راه ترقیات قرب و وصال و نشاید جمال و جلال نواخته اگر چه اظہار این حکمت
 مناسب نبود اما آن مخلص محرم راز دانسته بی تکلفانه بقلم آمد تحقیق مرقومه از خطم رسول
 مفصل معلوم شد اشتیاق شما و صدق اعتقاد ایشان بی آنکه بقلم آرند بر توانا از خاطر
 فی الواقع سه تعلق حجاب است و بجا صلی + چوپوند ناگیسلی و اصلی + نیگیویم مانند جهان
 قطع خوششان و فرزندان و خانمان نمایند بلکه مقصود از گسستن بونید با قطع علاقه محبت
 که بجز ذات تقدس صفات بسیج زده از ذات رومی و راهی نماند سه هر چه باشی باش اما
 با عفا سی سینه باش + گرفتار ناخواسته آهن شوی آئینه باش + خلاصه نگارش آنکه صحبت با
 انالی این طریق سنت موکوه میفرمایند و از اتفاقات روزگار مدت صحبت شما سوا سی دور
 یا چهار دور نمی کشد و بی طول صحبت سرشته مقصود بدست نمی آید اگر ما دران ضلع می ایم مانند
 خود را چند روز بجا غرق فقر آرموب تکلیف یاران دانسته زود رخصت می شویم و آمدن شما و دیگر
 برادران بسبب علالتی و اینطرف بسیار دشوار سه پس مشکل و سخت ماجرای + ره بر هم
 کوه و از دانی + بر فضل او تعالی این مشکل را آسان فرماید و السلام صلح تعلق
 پتی و جایی قدیم آمدن خود بر سیده بودند عزیز من اختیار تعلق بر اسه رفاه شما
 نام شهر می ۱۲

جانی که اسباب معاش بود بعضی بهر سبب از دست او افتاد و بعضی بهر سبب از دست او افتاد
 اندک آنجا را بسیار دادند و بسیار آنجا را از دست او گرفتند و بعضی بهر سبب از دست او افتاد
 مشکور و در ذکر او تعالی ذاکر و مستغرق در مذکور باشند و یا تمام تعطیل که بموجب مرضی و تعالی
 در غم نباید شد بلکه در تحصیل اسباب طاعت باید کوشید و در تنگی اسباب رزق و کثرت حرص
 و در رطبه فکر و در وفور نباید رفت رزاق مطلق رزق مقسوم را بر وجه مقدر خواهد رسانید باین رزق
 و در میان شما بیاید یا در میان شما برزق رساند معذرتی قلیل هم مناسب است که فرموده اند
 «بالتوکل زانوی اشتر به بند» بر خود و ارباب عمر برکت باشند ایضا محب بل الله
 نعمت الله به نعمت الهی شاگرد و ذاکر او تعالی ذاکر باشد امیدوار باید بود که کار شما از قبض
 به بسط آید و آواز گوش سرور آغوش نماید و بند درایمی مشکلات بکشاید و تجربه ابنا می دنیا
 روی بهت بسوی دین آرد و از تنگ به یقین سپار و بآن آمدن اسب ماده خدای بآلک
 اسب مبارک و متبارک که در و ما از غم طریق رهایی حاصل شود و توید شادی بر خود و نور العین
 غلام حسین مستر بشید او تعالی بر اوقات سعید انجام بشارت است دعا می فقیر فی تدبیر و توفیق
 شادی تصویر مناسب است نذر و با آن همه ناقابل مستر خاطر خلصان منظور است آمدن فی توفیق
 بعزم ملاقات محبان و محبت است دعا می ایشان بهر خند خوشتر می نماید علی الخصوص منخلص مصمم
 میان ابراهیم بطور خود و بموجب خوب یا به نیافت فقر را بدوش کشیدن آرزو دار و روزیاده
 بر آن باعث و سلسله حینان حرکت است اما قرب ماه رمضان پایی حرکت را بسکون
 می آرد و عنان سفر را بسوی اقامت می کشد باید دید که از کمن قوه چه به بند فعل می آید
 منتظر ارشاد غیب است ایضا الله تعالی به نعمت قرب و حضور شما که و مشکور گردان و تکلیف
 که عارض وقت ارباب نعمت میگردد و خالی از سابقه قهر و شکرتی باشد مرد باید که از وقوع
 حادث و فتور پی بر قصور خود برد و بعد آگاهی بعد از تصدیق استغفای بر اتم قلیل و کثیر
 پروا اند و این آگاهی را هم جلال یا تفضیل نعمت دیگر دانند هر چه بر تو آید از طاعات و عبادت

آن گشتاخی و بیباکی است هم و در جمیع اوقات این دو عمل را که شکر نعمت و غدر دولت است
از دست ندید که مدارک جمیع اعمال بنده بر این دو عمل است و شغل این دو عمل هر چند عاجز و قاصر
از جمله ذاکران و شاکران و تائبان بلکه افضل از عابدان و زاهدان میشود و در زمره مجربان
داخل میشود که آن الله بیکجا بقوا این و بحسب لمطلبین در شان این چنین عامل است حق سبحا
صحت صوری و منوی سوری گرداند و این در دوست شمارا بر دل رساند که بیدار ااصلا
انتباهی دست نمیدهد منوی جامی قدس سره السامی میفرماید دل فارغ زور و عشق
دل نیست تن بیدار دل جز آب و گل نیست و در هر حال صابر و شاکر و ذاکر باید بود و زیاده
حق را تسلیم نمود میران عبد الله شاه که از شما در و مندرست مضمون این رقعۀ مناسب ال او
بیشترست بعد از سلام سنون اول او شان را مطالعه سازند رفیقان شفیق میان محمد عین
و محمد صدیق را که از اخوان و برادران اند حق سبحانه و تعالی بر دو صبر و شکر و عمل مرقوم
و شغل گرداند ایضا اخوی نعمت الله به نعمت الله شاکر و راضی باشد و روی که بروح
صلح شما عارض است و الله که از صحت و ندرستی دیگران خبر ندارد بهر این در و امید
درمان عافیت است بزرگان فرموده اند هر کس که بیا فوج دولتی یافت عظیم و آن
کس که نیافت در دنیا یافت پس است و درین عالم هر کس این در و در و نفع مبتلاست اما کسی که در
لذات دنیا مستغرق است ازین در و هیچگونه خبر ندارد و کسی را که فی الجمله آگاهی و انتباهی
و است و او شب و روز از در و این مرض شدید نا لایان و گریان می باشد علاج این در و در
ترک تعلقات و ادراک محبت اهل الله بصدق و اخلاص مقرر است و مادام که در حصول این
مامل تا خیری رود و بقرین بزرگان ^{پیشتر کردن بهر سبب از در و} الاتحاف و خیرین الد و ارفی الجمله بهر سبب از محبت عوام و شاکران
بجمل اعمال و در هر مکان و هر حال لازم شناسند و اگر در جامی تعلق در زمره اهل اسلام است
ازین چه بهتر و الا در هر مکان که اتفاق قسمت است تا اسکان طریق است و جماعت را با
نمایند و اگر جماعت بیک کس هم دست و پیغمیت شمارند و نالشی که از بی کوفتی شب خیزی

در کتب اهل حق است و در کتب اهل حق است و در کتب اهل حق است

بیکم کرده اند آن دانشی که معلوم باشد که در این عالم است
 و راه و مال صرف نماید و فکر و علاج هرگز نکند مع و باید در آن وقت که او را بداند
 معذور گردد و ما و ام که بر علاج قدرت دارد و توقف در عالمی بر پا قصد است جماعه اهل الله
 میفرماید که کم خوری و کم نوشی و کم کوشی در کار ناسخت مدد فرمائی شبنیزی است قیلوله را بر آن
 شبنیزیان سنت فرموده اند و بر اسی شب خپان شرعاً و طباً ممنوع داشته آگاه باشند اگر
 توفیق یابند و فکر معالج بقیدنا بخاطر باشد خوردن شب سو قوف دارند و با دل شب بیدارند
 خشن خواب نمایند و عمل چند روزه انشاء الله تعالی موفق خواهند شد بشرطی که خوردن را
 بر خود چندی حرام کرده مداومت نمایند و دیگر بزرگان بر اسی امر بدان خود چله یا تجویز نموده
 بحکایات شدید اصر فرموده اند و از شام دم کم خوری نه شود و دیگر چه توقع داشته آید هر چند
 اعتقاد شام صادق و کامل است اما بعد از اعتقاد محض امیثبات است و بار بایست و مجایزه
 و ممول بعلوم و رجایات زیاده ازین حکم اند و منتظر و فقیه گنه گارید عا و خیر شما امیدوار ایضا
 الله سبحانه به نعمت حضور سرور و دارا و هر چند فقیر از عقیدت و صداقت شما شاکر است اما چو
 آید که بمیدان خیر الا احسان الا احسان از بی طرف جزای عقیدت بشما کما یغنی فی رسید
 از نمیشی فقیر هم کمالی اندست لیکن چون برای استفاده محبت و از شرط است شمارا میر
 نمیشود چه باید کرد شاید که موقوف بر وقت مقد باشد باری اینقدر رحمت که بزرگان طریقت
 مقرر فرموده اند که حسن عقیدت و کمال صدق اهل انوار نیست با فرض اگر تمام عمر این کس را
 از ذکر و حضور بهره حاصل نشده باشد اما در عاقبت شمره ان نیست که در هر که کاملان و
 ذاکران مشهور خواهند شد بلکه حضرت خواجه محمداقی قدس سره میفرماید که وقت نزع و دنیا
 او را اگر میگردد و اند و خاتمه او بزرگ حق تعالی که عین ایمان است میشود و بهر صورت از فضل
 حق تعالی نا امید نباید بود و امید است که چنانچه میان محمد کاظم را از دوری به نزدیکی رسانیده اند
 شمارا هم از بقدر تقرب سرور سازند و بحصول نعمت ذکر حضور نورانند و السلام علیهم و علی آله
 و سلم

در باب بیان عارضه حرم ملک محبت و ناظم میان محمد اکرم نور و ولایت مکرّم باشند
 چون او تعالی شانه خواهد که سالک محب را استخوان فرماید مصیبتی از مصائب آسمانی روحانی
 یا جسمانی بسوی او مرسل می نماید و آن مصیبت بصورت ممان سلطان صفت در پنهان سر
 جسمش فروکش و توابع آن سلطان در هر ضلع از اضلاع قریه جسم تصرف می نماید قابل قریه را
 متذل و مقهور می سازند و آن سلطان با وجود این تصرف نظر بر آن دارد که صاحب قریه
 چگونه حاضر خدمت بشود پس اگر صاحب قریه عالی همت است نقصان و خذلان قریه را نظر
 نموده در خدمت سلطان بجان می ستابد و با توابع فواکه و اشمار و شربت و کلاب حاضر میشود
 چون سلطان استغنا از نعمان میباشند بنا بر پاس خاطر صاحب قریه چند جرعه شربت میدهد
 لقمه فواکه تناول می نماید و باقی با دو انگیزه در همین طور چند روز با چند ماه استعدا و صاحب
 قریه را با استخوان می آرند اگر هر روز همین نوع در خدمت حاضر می ماند آخر خوشی خاطر خود کویج
 میکند و وقت رخصت خلعت های شایانی و اسرار نهانی چنانچه افتد و دانی با و عطا می نماید
 و آن همه نقصانها را با نعام و اکرام بگردان تلافی می نماید و اگر صاحب قریه خسیل نفس است
 از تسلط و تصرف سلطان حواس می باز و دوازی بهی تبواضع پیش نمی آید هر قدر مدتی که
 در تصرف سلطان بماند نقصان بآن قریه می رسد و وقت کویج هیچ تلافی او نمیشود و آن قریه
 و بران و پیچ را میگرداند و نموده که اگر ازین بی استیلاست خدمتی واقعی بجانیا بداند تا حق
 قصور هم نموده لذا حسب حال شکستگی و نیاز مندی و بموجب خدمت حاضر که پسند سلطان
 مورد عنایات و انعامات شده سه هر عیب که سلطان پسند و هنرست + یا لان سلوک
 را باید که از ظهور این عوارض پریشان نشوند بلکه محمد محمود حقیقی بجا آرند که پس شکستگی با
 لب گیمها و بعد از لب گیمها کتایش است بطرف محمد ساجد ساجد کعبه حقیقت سلامت
 ناله نور و فقیر زبان زبان بگویش همه میبان رسیده باشد اما آه که بگویش آن محب نرید
 شاید از بار استغنا در گران شده باشد + سه گوشت از بار در گران شده است نه شود

میرزا غلام قادر بیا لفظی است که در این کتاب می بینیم که می گویند انسان از کارش است
 واضح شد فقیر را صحبت من پسین کند که در این کتاب می بینیم که می گویند انسان از کارش است
 در حق من بخیا ل کمال انداخته و بدنامی مل به نیکی نامی شد و ساخته چه کنم و چه بپاره سازم اگر پسین
 لباسی خود را میسوزم و کار دنیا هم نمیشه کار نیستیم و اگر همین لباس را بپوشم حال خودی نمایم از تیرگی
 ساده لوحان میگنم و در پرده بهیروی کار رهنمائی میکنم اگر مهر باقی قلمی و یافت اصلی با فقیر و پدید
 مرا بحال خود و اگر بیک که رنگ ریز بر پیش خود و مانده بکار و حال دیگری چگونه پرواز علی آید
 بهر پیرگاری که عمر خود بقوی و غریمت بسر برده باشد از صحبت بد پر پیری گنگ گاری صفا داده
 تواند برداشت و در وقت حوادث هم ملتان از پیران پرست یعنی مثل نخ و ابل ارشاد و در
 هر طرف مسند نشین نیست اند و در خدمت بزرگی مملی رهنوش باید شد که کارش از پر پیرگاری
 بصحت کامل رسد و الا در خدمت همچو خودی بل کتری بساوا از پائیه سابق بهم سپایان افتد و
 مارا و شمارا مطعون سازد و خبر شرف است و بطرف قاضی خدیو اعلیٰ و صلیا و صلیا و صلیا و صلیا
 و عوات مطا لونی نمایند و در یاد حق تعالی مشغول و بمعرفت حق موصول باشند ظهور و قانع
 مبشر از ورود حالات صحیح است منتظر آن باید بود و در همه احوال خود را متضرع و مستمند
 باید داشت و اوقات غریب را صرف مشغول مامور باید نمود تا لطیفه روحی کمال رسد و
 لطائف باقیه نمودار شود احمد قند و المته که بر خود دار قادر بخش قدم بر صلاحیت دارد
 و نماز پنجگانه و مشغول باطن سرگرم است او تعالی را رخ دم و ثابت قدم دارا و باید که بخواهد
 طالع عمره و زاد صلاح توبه بالمواجهه را نصب بعین سازد و لباسش رویشانه را بهتر از خلعت
 شامانه تصور نماید و کلاه فقیران که اعلیٰ از تلخ شامان است در لب سر بندگی را اند و باطل خیر
 شب را با سپانی نماید و گاهی بفعلت نکذ زاندا و قاتل خمس انجامز جماعت رعایت کند و در جوار
 و مفسدن گوشستن و گفتن و آمدن و رفتن یعنی در همه احوال نظر خیالی بر قلب خود داشته باشد
 و کتب حلال را که بصیرت معلمی کتابت قرآن و دیگر کتب دینی است بهانه بهیبت صورتی

معنوی و انبیه و رسی آن دقیقه فرو گذاشت نکرد و از محبت تمام بگیرد و کم خوردن و کم
 شغل خود را باز و بعضی مکر و بات و موهومات شرعی که از حجب جاننا جنس انسانیه وقت نموده باشد
 سبب تمام باید که از آنها و اسل نشانده و در حالات خود را بپست خط خود قلمی نماید و خدمت
 و اله بین و اطاعت ابوبین با سر بایه سعادت پندارد و شیوه نیاز مناسبی و تحمل را سبب خود را
 سازد و عزیز الله به سر الدین و حکم دین و شیخ نور و دیگر اغره را همین نصائح دینی کافی است
 سبب است پناه سید محمد رسول شریفین فرمای آن قلم شده اند باید که یک خط به تقدیم تمام از
 رئیس آنها بطرف مریدان او که درین قلم اند حاصل کرده و دهند و در مضمون آن طلب
 رعنا نامه ضرور نویسانند. بویا که از بوی ریا خالی باشد براسه محکم دین فرستاده خواهد شد
 اما باید که عرض و طول پر سپیده برنگارند که فقیر را یاد نموده و الا پناخچه و پناختیا میشود
 این را که گرفته فرستاده آید و السلام بچایب عزیز می آتی تو آن ده که آن پناختیا
 که هوای دیدن دوستان خدا در سرست اما بنه همتی خای پاکشده و در ریاست که خود
 انشاء محبت مجبان موی است لیکن از بوی صلگی بجز عیامی کم کرده دست و پا سه نشسته
 و طلب و ارباب نه خوشنتم + چو شیم می پریم اما بجای خوشنتم بهر حال بر و رها و ضعف و
 خاکساری خود تو قوی داریم که دام وارد گردد و غبار خود همت سعادت را صید خود ساقم
 و بی بیضی غنایت را و حبیب خود بنیم این سودا ریزی قلم خون شیم نه از خیال است
 بلکه بالی طایر اقبال است جذب صدق خاکیان افلاکیان را بر زمین می آرد و طلب
 محبت خالص ضعفا و قوی همت جناب سید انبیاء علیهم السلام را از که بجهت میرسانند
 امید که تا وصول این مامول بتقدیم مقدمات ملاقات سرت افزای خاطر اشتیاق
 پیرای باشند و السلام بچایب عزیز می آتی یوسف مصر صداقت و عزیز با گاه آید
 باشند نامه عقیدت قلم که پراز جوهر صدق و در سا خلاص بود مالک است افزود
 در لیخارا از خود بود عزیز من بنو زاینده در جوهر و ابر اعتقاد و در بیت یوسف مراد و در

چنانچه از حضرت سرور فرج الهی علیه السلام در این باره فرموده است
 خود کرم نمائید تا حدیثی را در این باره نقل کنم که بسیار عجیب است
 می افزاید و ماضیان را از خود می رباید دل سونگهان محبت بزر و باری عشق بر جان
 محبت سبقت پیدا کرده اند و هرگاه بشنود حضور سرور مازناغ در چشم کشند چه حکما سواد
 که در دامن نظاره چنینده حضرت قلم ایچا رسیده و سر شکست و مظهر صدق شما عیان علم
 از دست رفته و بخود و نه هر چه از زبان او برآمد بر روی کاغذ آمد بر خور و قطب الدین فرمود
 اختری نورین و دعوات خوانند بچایب بیان و رویش محمد انانته فانا الیه راجعون حضرت
 صبور و شکور آن و رویش بی زور را بمصوب و چرخیل و اجر خریل مرضی و مشکور گردانا و او گفته
 که در و مصائب مخصوص درویشان است که البلاء للولاء و فوائد آن هم مانند بدیشان انانجه که
 طریقه مصابرت نموده درویشان مصابرت و بی تعلیم غیر سلوک و بی سیران اکابر احتیاج
 به تلقین و تسلیک و گریزی ندارند بلکه دیگران را مشاهده حالات صبر سوات ایشان تعلیم نماید و مشاهده
 خواهد بود و آنچه عوام را تحمل قبولیت خواص را بی تکلف حالت کاش این خاص صبر لانه
 محبت اهل صبر اثری نصیب می شود و خبری می رسد تا وایام تعزیت شریک محبت پر برکت
 می گشت اکنون هم تلافی آن حسرت تمنائی در سر و داما از عواض آن موضع که پیش ازین
 معلوم شریف است اندیشه دارد و لذای ایما و جبارت نمیشوند کرد و در آن مالیکه مصلحت باشد
 اطلاع باید بخشید شاید مصاحبت اهل انانته که باعث آنادی از غمهاست بهین تقریب میسر گردد
 جماعه اهل قبول تبغیل اسامی سلام برساند بچایب قنادر بخش سعادت بخش قنادر بخش
 عثمان عنایت بسوی سیدان بهایت شغف دارد و اشتغال نفسانی مقصود روحانی را
 فرو نگذارد و محبت است که از مدت افتراق تا ساعت تحریر از جمعیت اوقات خود و خاطر ایشان را
 مجموع نه ساخته اند و در آنکه مهران این زمان محض بیدارند و در دنیا که دوستان این وقت
 در بجا آورده اند دوستی و یاری می فرزند شاید محبت به شغف مادل بهر داشته باشند انانته

در این باره فرموده است

بجمال خود بنظر انصاف باید دید و مانند طیبیان مدعی لاف نمی ظاهر آب این چشمه شور خواهد بود
 که مرغان زیر یک لول استخوان تر کرده از آن آب بپیمزه و بی ذوقی شده بار دیگر بسوی آن چشمه
 بال نمی کشند لکن محمد بنده که ما را از تقرب شما نفی نقد حاصل شده و بر خود بینی خود اطمینان
 دست داده بجانب نظر محمد چاک سوارانی منظور نظر اهل الله باشند و در دست
 که دلهار پیامی نفرستاد و نوشت کلامی و سلاسه نفرستاد و چهره ابلت که در وجود بیشتر است آن
 زنده آدمیان و ابلت نهاده اند بسیار بی بهاست مامورم بپایه را کجا پایا خریداری اوست
 از اینجا است که آن گوهر بجز آدمیت از حد فکریست و بیرون نمی خرازد و باز از فاضلین با
 سونتی نمی باشد ما را سر سودای آن در مکنون سودای بیش نیست مگر غایت او تعالی می باشد
 بر انگیزد که آن گوهر بکار کمال و فعل بدیشان جلال و بخود روی توجه بسیار صحت آورد و کمال
 تاب جمال جهان آرای خود دیده شناسان پر از شطرا را منوگرداند اکثر اوقات ذکر خیر آن بزرگوار
 در گوش سامعان مجلس فروز میگردد و در لربانی اهل محافل میشود شاید که کم کم هم گاهی
 سلسله جنبان اراده آن محبوب شود و در وقت فراغت که مد نظر و مقرر است بطریق تواضع
 جلی خود از بالا به پستی گرایند و نشسته صحبت و گپا گت را دو بالا نمایند چون شوق سبب اختیار
 طاقت تکرار ندارد و باید که بعد از جواب رقیه خود قاصد نشوند و جواب بار بار بقیه ایشان
 بجانب حافظ رحمة الله حافظ رحمت الله مورد رحمت الله بود و السلام علیکم ورحمتهم
 مطاعه نمایند و عده ملاقات که تقرب عید فطر موعود بود از ماه عید هم بمبافت یک نیم ماه
 بعید افتاد و شاید که مراد شما عید قربان خواهد بود آنهم انشاء الله تعالی قریب می آید و دل فدا
 انظار پدیدار بلال عید که عیدتان از روی گلزار آن یار و خاوار است جام سرت و جیت
 مال مال پیش و نشاط خواهد نمود و اگر پیش از عید آید مانند بلال را از افق فردا یا پس فردا
 طلوع نماید در آن خاص مهم بعید نیست و شمه نامی فرمایشی را مانند آیت منسوخ نفسیه قلم
 هم رسد همراه آید و حکم سابق را نص محکم شناسند و تاویل و نسخ تغافل را از خاطر خود بفرمانند

نال و فغان مرا و چنان که در این دنیا و دوزخ و بهشت
آن به نفس برآیم و از این دنیا و دوزخ و بهشت
درین هوا سنگین شده و جگر با آهین که در حال درد و مندی بدرد نمی آیند و نمی سوزند و گرنه
با تشنه ترجم صد گونه امراض بسوزند و هزار گونه شمع شفا برافروزند ما را نشانی تو
این گمان نبود اگر مقتضای کرم قدیم قدیم ریخته فرمایند بر بنهار ازیر قدم آرند و الا اگر بنی
جسمی خواهد رفت رنج جانی نخواهد رفت و در خدمت و رویش بچویش و علامت نقشبند صاحب
و بر خرد و احسان الله و نصیر الله و شیخ عبد الله صاحب و میان گل محمد و اعزه دیگر سلام
رسانند برگ نیم تازه مطلوب است مع دو پیاله کلی غنایت فرمایند بچای ناب غریزی در
تحریر یافت اللهم تبتنا على الملة الخفيفة البيضاء بالصدق والصفا ونور قلوبنا
با نوار متابعت سید الرسل والا انبیاء علیه وعلی آله و صحابه الصلوٰة والسلام من الله تعالی
و ملائکة الامم فی الک الحمد والشکر فی السرا والضر ووصول النعماء ونزول البلاء معلوم
ضمائم ذوی البصائر خواهد بود که مقصود مراد او تعالی از خلقت خلق ابتلای و امتحان طایفه
جن و انس است ارباب فطرت سلیمه از هر دو طایفه در حال طوع طاعت را زینت کلوی و دولت
ساخته و پامی معصیت را دوزخ نیر نمی انداخته و نور ایمان را شمع شبستان حیات دانسته
و دولت حیات را وسیله خدمت و طاعت شناخته و هر نفس نفس و اسپین شمرده و می
بی یار او نمی برآند و قدیمی بغفلت در راه دین نمی نهند و رحلت و جدائی برآوران و یاران
غریز را مقدمه استحصال خود تصور می نمایند و صورت موت را نصب العین خود میدانند قضا
او سبحانه رضا نمیدهد و بر بلا می او مصابرت میفرمایند انا لله وانا الیه راجعون را و در جهان
و زبان می سازند و در مراجعت وطن اصلی تمییه می نمایند الحمد لله که آن جماعت مقبولان
باین سیمیه رضیه تعلی بوده اند و مراسم ارباب دنیا را پشت پانده اند صد شکر که میان نور محمد
مرحوم نور ایمان را چراغ قبر و حشر ساخت و دولت شاه از خدمت مسجد گوی دولت را بود

غفر الله لنا ولکم ربنا تو فناء سلیمین و المعقنا یا ایها المسلمین ان کل محمد و هدایت الله
و نور حسن و مکرم و محمد شاه عمر بکت از علم و هدایت و ما یحببت نورانی باشند همه ستوده بار
و عوات به تفصیل و همه مخلصان سلام رسانند بیار ان نوشته که اسما و ایشان اخل
لکتاب است برادر شریف میان محمد بنیف و سالک طریق میان محمد صدیق و محمد
میان گل محمد بنور ذکر و حسن و کرم و نور و حسن باشند فقیر پیر گنه گار بد عای جوان صد شفا
امید و این باشد بد عوات از دیاد شوق مولی تعالی برای شما صد یقین محبت آثار دل و زبان
بکار میدارد و از اینجا که آثار اجابت در گرد اوقات مقدس است انتظار وقت مقدر باید بود
بالفعل سالک صادق را لازم وقت و واجب وقت است که بموجب کبریه لیس انسان الا
ما سعی و سعی اندکار ما سوره همد موفوره بکار برود در عالم طریقت اهل سلوک را هر نعمتی و
خلعت غیابتی که مرحمت شده بی مجایده نبوده احوال اولیا و سالکین به از کتب سابقه
و دیده یا شنیده باشد که چه قدر ریاضات شاقه بر خود تجویز نموده و تا دم آخر بر همان جهاد
بوده اند لکن اهل تحقیق چنان میفرمایند که تا خون نمکین دیده دل نه سال بهرگز نبیند
راحت از قال بحال و مراد از نه سال کثرت ریاضت است اما در طریقه حضرات ماقده است هم
طریقه عنایت و رعایت شامل حال سالکان است که حضرت خواجه بزرگ شاه نقشبند قدس سره
میزنر مایند در راه مامشقت کم و فتوح بسیار مافشتر طی که دست بکار و دل پیار دارند یعنی
همچو وقتی با از اوقات ممل نگذارند این که هر چه پیش آید بخور و بهر چه تواند زبان راند
و از عادات خود سر موکم نکنند و باز امیدوار ترقی باشد راه سلوک که متابعت سنت است
عجب خوانند و اسرار دار دانی نصیب ما و شما با دقیاس نمایند که جناب حضرت انبیا و ائمه صلی الله
علیهم و علیهم سلوک شریعت و طریقت بوجبی عنایت شده که بکلی خواص عوام را شایر اه
نجات گردیده اهل جذب که بی سعی و سلوک بمنصه قبول جلوه گرفته اند و وجود و سودا و ایشان
تنها برای خود و بجای خود دست دیگر را استغنی و حاصلی و هدایتی نیست الا دعای آنها و اتم

در معنوی است که خود بخود در این عالم پیدا شود و از این جهت که حاصل ازین پدید آمدن
سبب او گاهی در خیال گذرد که جذبی و دوری بسیار می نماید باز یاریت مرشد در خواب و بیداری
نمیدد این خود ضروری نیست آنچه ضرور و لابد فرموده اند حضور و جمعیت قلب است معنی
اگر حالت جذب هم دست دهد و با او لا در فکر آن نباید شد کار شماسی است و عنایت این
حالت از فضل اوست و در کار باشند و امیدوار فضل پروردگار اگر چه در طریق مظهر جذب
و حالت ظاهر نیست اما باطن از انهم زیاده ترست چنانچه اکثری باریان و برادران طریق
شمارا هم حالات جذب حلی روداده و سید بد حال هم بسیاری از باریان و در وقت طلقه ذکر
و خلوت صحبت بنحو دیها وارند بلکه خود را نیز بر سر کار می آورند استغفار الله که با خود
کجا تا ختم این چند ذکر احوال باریان که اجالا تر قیام یافته محض برای دفع خطر شماس
و الا کار و لشکر بزرگان این طریق نیست که وجد و حال را کمال انگازند مانشا و کلا بلکه
اتما حوال و سوا حید انظر فیه پر واز نموده بحوال و سوجد سوا حید اشتغال و استغراق
دارند او تعالی شان را و شمارا از مائی و شمای رنائی و بخود آشنائی که است کنا و بطرف
صدیق و حنیف و گل محمد صداقت ردیف اعز می حنیف گل گلزار ذکر الله باشند
ند المنة که صفتها و غیرتها قرین جمیعته می برادران مودت نشان است و اسب مرادات
زیران تمنا رام و روان اما گوی مرادی که هم مرادات است هنوز بچوگان ارادت
در نیامده او تعالی بجوایه گاه باطن تحویل فرمایا دشوایسته بهت و الا نمت آنت که هر سحر
توس نفس را با جام حسین و مسمیه مرا قهر ریاضت نمایند تا قابل سواری و بار برداری و قطع
شمارل و مراحل گردد و بمنزل مدعا و اصل گردانند عنان نفس حرون را از سر کشی باز آورند
موقوف به بیداری و زاری شبهای تار است اگر دل شهادت است از مدح و تحیل بل بغیب که
دل آهین آئینه صوریقین گرد و شوق موصلت محبان اکثر نادان کشان نهاطی
در نیولا استعدای ایشان اشتیاق دیگر بران افزود و لهذا زبانی شوق باعث حرکت

شده بود اما قریب ماه رمضان مستدعی سکون میگردد و درین مهرداد امر تیر و دو واقع شده
 بنابر آن منتظر ترجیح احیای لامین است تا از پرده تعجب چه بر روی کار آید چون چه شایه
 مدعایه نقاب ماند قلم شوق هم از جواب صاف ورق گرداند ایضا برادر شریف بیان
 صنیع و صدیق صداقت رویت و کل همیشه بهار بر بوع و خریف ازین فقیر خجسته سلام
 شوق و تلیف مطالعه نمایند احمد نقده علی کل حال صحت را بهر چند عوام از اسباب مست
 شمرده اند اما خواص مرض را بهتر از صحت می انگارند زیرا که در ایام صحت غفلت و غلطت
 دخلی تمام است و ایام اسقام را طوعا و کرها روی نیاز و التماس الی الله ناز گیر و مدام
 اما استدعای صحت از خواص بنابر جبر نقصانی است که بمقتضای ضعف بشریت و راد
 او امر و اجتناب نوایی روی سید و دالام مرض و در وایجان خریدار اند و نعم و اندوه را
 در برابر عیش مانند کوه و کاه می نهند از اگر چه فقیر درین باب مدعی محض است و زبان
 قلم فضول گوئی است اما س که نیم زایشان از ایشان گفته ام شاید که مارا یا شمارا
 توفیق افتد و آثار کاملان روزگار بخشد ازین سودا رسم شاید به سودی بنیاد
 توفیق رفیق و صحبت بزرگان شفیق روزی با و میان علیم الله ما کن سبیل الحمد لله
 الحیدر الصلوة علی حبیبه الوحید الاحید الفرید و علی آله و صحابه ذوی الفضل المجید حق سبحانه
 عافیت صوری و معنوی و استقامت ظاهری و باطنی روزی تو ماید شب صحبتی که بهتر
 از صد شب قدر بلکه از صد روز نوروز بود روزهای فرقت را و غمیله انداخت روزی از
 و شب درارنده عالم بار دیگر جهان صحبت بی مزاحمت نصیب سازد که شب را از
 شب و روز را از روز شناخته بمجول نمای قری که لیس غنم یکم صباغ و لاسا و به
 کامل برده آید صاخراده جیو بتایخ نوز دهم شهر حال داخل مانده شده اند اجزا
 اعتراضات شیخ دهلوی قدس سره و تائیدات مرزاخان برکی انتشار الله تعالی الکتب
 کنس برآورده ارسال خواهد داشت بطرف حافظ حبیب الله حبیب المثنیان

خان محبت نشان جهان
آن جهان جهان جهان سلام خوش بیان سلامه نماید بهر دست
میر آید چمن احباب سلامت آسالم اگر خشک سال مرحمت است که ابر رحمت و عنایت
بر چمنستان تشنگان اشتیاق قطره نمیریزد و این فصل مگر فصل قحط مکرست است که سحاب
شفقت بر بکر سوزنخان فراق سیل ریزه نمیکرد و دان مطلقا این چنین از برف برفی
فرقت مانند غنچه ناگفته لب رفودم خان این گلشن از غایت تشنگ زبانی حرقت چون
جرس و نجسته ناله و گلو سوس از قوطی پوست غمزدگی با وجود زبانی لال گشته و دیگر
با همه تن چشم چون دیده قربانی از حیرت چشم دامانده اگر آبشار نامه لطفت سرشار
برزین انتظار آبریزی نمایند بی سیرانی و اگر بحر خالصه کرم شار بر کشت زبار
این دیار سیل بیاگرد و نهی شادابی است و اندکشت مارا قطره سیراب کرد و انقیاد
استادگی ای ابر در یاد دل چرا آلی دست تغافل کوتاه و عمر عنایت چون عمر سامی آباد
بطرف قاضی محمد خلیف و معزالدین آلی در حفظ خلیف بهر حق و قادی مطلق
بوده معزالدین و الدین باشند از حقیقت مر قومه معلوم شد که از وجه کفایت تر و دو
بخط است و در ایشان ذکر کیش را بر قلیل دنیا قناعت کیش می باید حرکت از جا بجا
مناسب نیست مگر در صورتی که بعد از اضطرار رسانند و محبت است بالفعل کسب ثمر است
یعنی کتابت کلام لطیف که شامی دانند اگر با وضو و سب و دو تمباکو و پیر نیست صادق و
توکل درست باشند ملوک آری به دو دست برکتها دارد که جمعیت ظاهری و باطنی از و
امید توان داشت چون ضامن رزق رزاق مطلق است کسب را محض جلد و بهانه لغو
نماید و سعی خود را موثر ندانند و عین سعی و کسب سبب نظری به سبب داشتن توکل تمام
و کمال ایمان است بر خود و قادر برش بهر خط خود احوال غیر مالی را بر نگار و میان مغز انداختن
روزنامه حالات خود را تعلیم آید و این فقیر را بدعای یاد دارد و بچایب محمد حسن

احسان لاخوان بیان محاسن چوپایا و چمن از خود فراموش باشند هر چند خوبی استعداد
 در این تحقیر شما هر تو انداز خاطر است و اشتیاق شما هم نبعت از در بیان همیم القلب با محبت
 آنست که در طلب ترقی قدم بهت فراتر نمی نهند و بر لقمه واحد قناعت نموده اند نمیدانند
 که قناعت در امور دنیا محمود است و در کار دین مذموم و انانیان وقت ناسره شوق را
 ببا و تغافل منطقی نمیدانند و انفس معذوره را با سوء اطائل صرف نمیکند شکایت
 که از اسباب معیشت و تردد و تعلقات بقلم می آید فی الواقعه مزاحم جمعیت اوقات است
 اما کمال انسانی در همین است که در عین تعلیق دل خود را بتجرب و آند و الا اوقات خود قسمت
 نمایند بعضی را در امور دنیا و بعضی را در امور عقبی مصروف گردانند تا بتدریج فائز بقصد
 شوند آخری اعز می محمد صدیق الصبیق خود شائق خدمت و مواصلت شماست شکایاتی
 که شما را پوست او فراموش ساخته و برای رفع شکایت عنایت شما را غرضه قصور گردانید
 از اخلاق حسنه ایشان امید غفور دارد و السلام بجانب محمد حسن فضائل و کمالات
 محسن الزمان حافظ محمد حسن چو را دمیده بعد تحفه سلام سنون و دعوات شوق مشغون
 مطالعه با مدت مدید گذشته و میگردد که گاهی اسلامی و پامی هم سرور نه ساخته اند بلای
 آن بجز کثرت مشاغل دینی امری دیگر نبوده باشد امید که تا حصول مواصلت با رقام
 خیریت حالات متبجح می ساخته باشند صلاح آنها را شفاق شعار مخلص قدیم حافظ محمد
 که همیشه در محبت صلحاء و اولیا و گذرانده خصوصاً در خدمت حضرت قبله در طلب عمره
 بسر برده اوقات غریز خود را بشغل شریعت و طریقه طریقت مصروف ساخته و درین اوج
 در یازت علماء و غفور محافل صلحاء را از کتاب مشاق سفر نموده اند حق سبحانه از برکت
 انوارش نفیسه بزرگان و همین صحبت شریفه ایشان فواید سفر نصیب گرداند و از مکائد آن
 محفوظ دارد و چون در شهر بیکانه اتفاق در و ردی میدیدند احقیر بر اخلاص قلبی و محبت
 دینی ایشان نظر داشته مکلف شده که چند گاه برای اقامت حافظ معزی الیه را در سبزه

یا در مدینه خود ملی و مسکنی نماید و در هر روز در مسجد می ایستد و نماز می کند
باید آورد و مجوز تکلیف آن مجور و هرگز بر گزیده نباید هیچ آب و طعام را غیر از آن حق
مشاء الیه هم از علو بیت خود روا داد تکلیف نیستند غرض که تکالیف رسمی را از میان ساقط دارند
و هرگاه ایشان را غم و آبه مصمم شود هرگونه رفاقت که متصور وقوع باشد بر جای آن
فقیر را ممنون سازند و السلام بایان صحبت خود را سلام سنون رسانند بجانب علی الشکوه
نور دیده بختور و سرور صد و بعدا الشکوه بعنایت حق سبحانه و سرور باشند زخمیه که عید نورافرا
دیده منتظر گردید احمد نند و المنت که اقرار شمار و راست از زبان بعضی گوینده تر دوس
بخط راه یافته بود اما از ارقام شمار بر طرف شد در خاطر و الله خود بالتحقیق تصور نمایند
که تجدید نسبت قرابت فیما بین سبب از دیو مووت و اتحاد دست نادانان روزگار چون
نظر بر رسمیات دارند اگر مباد از یکطرف قصوری در رسم دنیا واقع میشود مانند گن کپی
خیال کرده محبت و قرابت را برهم میزنند و در معاندت و مخالفت می افزاینده تا شده
معایبات طرفین بقطع رحم می کشد و بجای دوستی و یگانگی دشمنی بگیاگی نظور می آید اما
کار و انانیان اینست که مال و دولت دنیا و مراسم روزگار را هرگز منظور خاطر نمیدارند بقدر
که حسب توفیق میسر گردد و بهمان قدر اکتفا می نمایند و بنیان مودت و قرابت را با شکام و
فقر در ابتدا که این کار اطلاع داده بود که بی بی را بعبه یکس و بی اسباب است هر قدر که
بمحب دلی و توفیق خود وجه نشانی خواهد فرستاد باید که بخوشی و خرمی منظور دارند و بگفت
مترسان روزگار که نظر شان بر عیب جوئی مصروف است هرگز اعتبار نکند سمس
یوسف خان نمیره شهاب خان را که از احمد شاه وانی بخطاب
سهراب ممتاز شده بود و بشهاب خان جد خود می نویسد بعضی بندگان سبالت
ایالت ایاب کمیه جناب حضرت قبله الوالالباب میرساند بنده بندگان اتجناب یوسف
سهراب که بعنایت خطاب شاهی غائبانه نوازش یافته سپلوی به منصب سهراب زده

عالمیانه امیدوار است که با لطافت و ذوق و درون صوری از مکتب وادار و ارباب
در گذشته سرفراز بقا که خواهد بود اگر چه بنظر اشتقاق عالی از یوسف غریز ترم اما در شط
ادراک دولت ویدار از یعقوب زیاده تر دیده گریان و دل بریان دارم هر چند یعقوب
را قلم و قوطاس برین تا بد لیکن جذب یوسف یقین است که مصر این ضلع را غنچه یقین
پیر کنگان شک چنستان گردانند خرید غلام برای این غلام غلام با بخواجه بشارت
سید و عطا کثیر بود الهه با تمیز بسند با قوی می نشان داری عطا و غلام و کثیر بهمت
پندگان و لاسیرید و غلام را بمنصب خواگی امتیاز می بخشد آفتاب دولت اقبال
از افق است و بلال تابان و درخشان باد بجا شب غریزی که خان محمد نام است
احمد تدا و گلا و آخر او الصلوة علی حبیبه محمد باطن و ظاهر خان خانان دیندار و جانان
اسلام شعار خان بابرگاه حضرت صمدیان خان محمد معزال دین والدین و خادم العلماء
و الفقرا باشند و در محبت نامه اشتیاق شمامه مسرت افرو و خاطر دعاگوی برادر خود
ربو و مصرعه فریاد که مکتوب تو مشتاق ترم کرد و بقیاس فقیر دنیا داران محب لغت را به انشال
با فقیران دنیا خواه اند اخلاصی که از جانب دنیا داران نسبت به فقرا بظهور می آید اغلب که
بی ریاست و دعا و ملاقاتی که از فقرا به نسبت اهل دنیا بوقوع میرسد بحمل که خالی از زیاده و غرض
نباشد دعای برین فقیر پاک را نیست که در دنیا دولت و دین حاصل نمایند و برای آخرت
ایمان براه برند و خدمت حضرت علما که عین لطف حق و حبیب کرم المخلوق و جان اهل حق اند
بی ملاحظه عمده و خدمت و حضور و نیست بیکان و مال خادم باشند و این فقیر که اعلم و فقر شتر دارد
و حقیقت نام فقر را تنگ و اسم علم را سم است و از هر دو دولت منفلس شود را بکدام نام ست
کسی که وصف حال این بد حال به تنگی خصال شرح داده باشند محض از عنایت و حسن نیت
نصوری نماید و الا قابل دعا گوئی نیست بلکه خود محتاج دعاست و السلام بر همه خان و
یوسف خان و مظفر خان که طلب شانه نموده بودند اگر مخلصان

یوسف مصر مجربان بمقاصد و این منظر باشند و اعی بالخی شما که شانه وار بعد زبان از دعا گویان
 سنبلی بویان کرم نشان است ~~خداوند~~ ~~که~~ ~~بهر~~ ~~عطی~~ ~~با~~ ~~و~~ ~~صبا~~ ~~هم~~ ~~بوی~~ ~~انسان~~ ~~لعل~~ ~~شک~~ ~~افشان~~
 بشام جان نرسیده و درازی انتظار کوتاهی نیافته احمد دند که بتقریب طلب نه تنوگانیست
 شوق بظهور آمده و جنب شکر این کرم شانه بی دندان خود را که نایب دست دعاست رو
 خدمت آن بگانه کرده شده که در حضور شما دستی بدعا بردارد و باریش محاسن آن عزیزان
 و طیفه دعا گوی خمس الاوقات بجا آورد و صورت یا دین فقیر را در هر وقت مانند آینه رو برد
 که در او تعالی شانه همیشه بتوفیق اعمال مسنونه موفق گرداناد و بطرف تاج بی بی
 تاج الصالحات بی بی تاج بصلاح اعمال موفقه باشند نامه شایع حالات ورود آورد
 مطلع ساخت عجب است که اندکی غم پیش نهاد اینقدر بار خاطر شما شد که لذت تو که
 و حضور از خاطر شما بردور و غموم به خاطر دوستان خدا تعالی محض بحجت امتحان
 محبت او نشان است در اوقات جمعیت و آرام هر کس بعبادت و دردی بهره می باید اما
 سعادتمند از لی کسی است که در وقت معصیت در او را و او فتور در اوقات حضور او
 راه نیاید چون در حق مروان دوسه نکل جایز داشته باشند پس ازین کار که در شریع
 جایز باشد چه طور منع کسی پیش میرود و دعای منع ازین کار هم منع است مگر وجبی و
 عذر شرعی معلوم شود بنندگان خاص را می باید که در همه امور خود را بخدای خود
 سپارند و همه غمهای خود را به نعم حق بدل کنند و شما بالعکس می کنید که حق تعالی را
 بغیر ناحق بدل میکنید از خدا ترسید از خدا ترسید از خدا غیر خدا را خواستن
 و هم افزونی است و کلی کاستن و فقیر با ملو اچه گفته بودم کاری که بهیچر تواند شد
 بنزد میشو و فقیر از دعا و خیر در حق شما و در حق همیشه شما و والد شما و پدر شما غافل
 همین قسم دعا میکند که آبی در آنچه خیر دین و دنیا باشد کرم فرما و غمها و داین از دل
 او نشان بردار ملائکه قبولیت بدست اختیار و دست باید که بگانه خود سرگرم باشند

بکریم الکی عاقبت محمود شوند بطرف نور خان و ریاب طلب سرکه خانصاحب
ترشی زوای شیرین کارین مر یضی آرزوی سرکه دارد و از دولت خانصفت بهم میرسد
چون سرکه صفت شیرین است هر کس بخواهد آن آب در دهن بگیرد و اما ترشی نفاش
بار بار مارا چین بر چین می آرد لیکن خوشندان این ترشی را هم از جمله سرکه دانسته
مد مفهم تصور می نمایند و زبان ترشی خوار و زار کرده زبان قلم دعاگوی رانائب
سوال خود ساخته اند امید که ترشی سوال او را بشیرینی عنایت بدل فرمایند و آنقدر
سبوی سرکه در گلو سائل ریزند که از غایت ترشی زبان سوالش کند گردد بطرف
بهاور خان و راستگذار و لشکری او که بسبب عدم اجابت خضیافت
شده بود الکی بهادر دنیا و دین باشی و لشکری شما که ازین فقیر بوقوع آمده دل
فقیر را چنان شکسته ساخته که شاید شیشه از سنگ همچنین شکسته نشود بجان الله دل شکستی
بهاوران کاری کرده که صفت سنگدلی ما را از حد جانکته شکستی شما بدگاه شکسته
خستگان قبول افتاد و بر دل فقیر چنان تاثیر نمود که چاره تا اینجا رو بقفا آمده
اکنون شکستی من پای مرا شکسته از اینجا پیش نمیتوانم رفت **ه** پامیم به پیش از
سراین کو نمیرود + یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست + دل بخوابد که علاج شکستی
خود را بمرجم دبستی شما نماید و وعده بهار نوزک را بعید دانسته و زندگی را بی وفا
تصور نموده از همین جا مراجعت کرده دل آن بهادر دین را بدست آرد و شیخ چوهر
زبانی بهم خواهد گفت انتظار جواب شناسد میان حیات خان سلام شوق خواند
مقصود احد است و السلام بجانب شیخ کریم الله کریم من عدیم السیم من شیخ کریم الله
تکلیفش رفاهم بفرض تکرار را بر نمی تابد و گذارش مراتب اشتیاق بیهوشی را بجا

اما ورود قاصد نوید آموختن طبعی که بیان کرد از شش صد و پنجاه و پنج سال
 قلم و چمن بیان برآمدی ~~که در آن سال در آن سال در آن سال~~
 سیر و امر پنج ندارد و اگر وارد ماضی از جنس طعنان نایبی است نه طعنان کریم و دیگر
 از قبیل سلام دوستانی است نه سلام سلیم ازین جهت چنان احوال خودم که اگر ترک برود
 میکنم به بخل و بی اخلاصی مطعون میشوم و اگر مقصدی از کتاب هر دو بگیرم دوست
 طبع و بیاریائی نمی یابم که آرد بکنج فراغت لشت + که پیغمبر از خبث دشمن برست
 بهر صورت از اشتغال دعا که وظیفه فقر است دست و بخل نمیتوان گذاشت ع
 کزین سودا رسم شاید بسودی + و و کلمه فقیرانه مقصد ع سمع شریف بگیرد و یقین که
 حلقه گوش حق نبوش خواهند فرسودگی داد و سی مظلومان دوم رعایت حال موقوف
 نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست تر دارند + جو اتان سعادتمند
 پسند پیر و انار + زیاده ابرام نرفت بجانب قاضی غلام محمد قاضی اجماع
 قاضی مارا از خود راضی و بخلق الله فیاضی گرداناد و زمین دل عیسی خان را بکمال
 حسن اخلاق عیاضی به از مارا اطوار اولیا ماضی ریاضی سازا و مرداناکسی است که
 اشتغال قالبی او را مانع از کار قلبی نباشد و معامله کثرت از مطالعه وحدت فراهم
 نگردد و الا خاک بر سر و نیای ناپاک باید ریخت و نگلی را به از فراخی باید شمر و دولت را
 دولت باید زوز و ازین حساب حسابی نگرفت و این آبادی را بخزان پذیرفت
 گرفتاری ناچاری را بچاره کم جوشی معالجت باید نمود و درازی دست حرص را
 کوتاه باید کرد و در هر حال خود را برکنار و سبکسار باید داشت و از جمله بهشت پاس
 شبانروزی یک پاس برای بندگی خداوند حقیقی جدا نموده فکر تکفیر سیات بهشت پاس
 سازند و اینقدر وقت را غنیمت عمر شناسند بسا که نقد و کرا در فکر نسیه دنیا برآورد
 و حاصل اوقات گذشته را در گردش تمنای آینده ضائع نمایند قطع نظر از شب جزئی

و آنکس ریزی خدا نخواهد که در نماز بیگانه قصوری واقع شود خبر دار باش که بجانب
 محمد روشن محب القلوب عزیز الوجود کامل الاعتقاد نیک نهاد و صداقت من
 محمد روشن بعد سلام منون شوق مشغون مطالعه نمایند الحمد لله و المنه که در آن
 ضلع بوجه خیریت و امنیت است هر چند در این ضلع خلل و فتور بسیار میگردد و اما
 بهر حال شکر خدا بجا آورده میشود اشتیاق ملاقات شما از حد زیاده است حق تعالی
 بیسیل و کرم و در میسر آید صلاح آثار را غرضی مشفق حافظ همه این شوق ملاقات
 شما از مدتی تیار بودند اما فرصت و رفاقت موجود نبود و ریولا با وجود خلل راه نجات
 شده روانه آنصوب شده اند چون قدر دانیهای شما در حق هر کسی مخفی نیست خصوصاً
 بکافض میوزیاده تر محبت و شفقت ایشان از قدیم شده آمده و ریولا هم سو قوت
 بر نوشتن نیست خود بخود مراتب قدر دانیها بظهور خواهند آورد که شکر گذاری ایشان
 باعث ترقیات و سعادت شما و موجب منونی اینجانب مقصود است والسلام بجانب
 عزیز القدر هدایت الله جراح هدایت الهی براه آگاهی شما روشن باد و لای
 فقیران بجانب هدایت شعاران متوجه و مشتاق است و دیده فراق دیده پدیدار
 سعادت آثار آن مشتاق این نخیف ضعیف اگر بعد از آزار پای ز قمار ندارد و
 در سواری هم دشواری می یابد اما جوانان پیر شعاری هم از آمد و رفت محرومانند و
 داشته اند و الحال که وقت حاصلات ربح است عذر معقول سدره است لهذا فقیر
 مجوز نقصان شما نیست اما آمدنها که بعد نگارش الزام صورت بند و سرت آورده
 دل نمیکرد و دو شکایتی که بر نوک قلم میرود نه حکایت است بلکه تشریح شوق بقصر رخ
 و تفصیل احوال می نماید حاصل که بالفعل بعباب تازه آغوش نجیازه و انگشند
 بر ظلمات مأموره و پاسبانی پاس اخیر قیام نمایند بعد فرائع حسب شوق عمل نمایند
 بجانب چون محمد خان جان عزیز و عزیز جان چون محمد خان بعد از سلام

سنت پیامبر است که در هر روز یک بار در هر یک از این اوقات دعا بخواند
چون که در هر روز یک بار در هر یک از این اوقات دعا بخواند

آتش شوق نوعی بتیاب می باشد که دانه پینه در بزم ایشان از جامی خود نمیتواند جفت
و مهبان دلی در غیبت بروچی شورشها دارند که ا باب حضور در برابر ایشان طر فی غیبت
نی فی غلط گفتم که دل داوگان حضور را غارت غیبت از خود غایب می سازد و نمک پرورگان
صحت را چوب چینی فرقت کارافیون میکند اندا و نسیان تبلیغ را مائل تیارا معذره
میتوان داشت اما این معذوری را دست آویز تغافل نباید پداشت اوقات
عزیز را بغفلت نگذرائند و اشغال اوقات سحر و اشراق را از دست ندهند و بلوغ
حالات تا حصول ملاقات سرور دارند و السلام **بطل افصل خان**
شب که در دل رقم نامه دلبری می شد و دیده هر قطره که می ریخت کبوتر می شد و پرواز
کبوتران کوی تپش دل بایم عالی مقام دل را از حد گذشت و فریاد اسیران زندان
فراق گبوش ناشنوا سے یار پر کمر گشت و دیوانه دل دیوانه که ام معنی بگذازد که آشکارا
بشاید نشده باشد و در صدف سینه غم خزینه که اسمی در شینه شوق که زیور گوش و
حلقه بنا گوش و لبر گشته و چنانکه کاد و دانه که نوب ریز نام دنیا ای ملک نگر دیده
و چه قدر عرائس الفاظ و عبارات که چه بهنای خود را بنده از خط و خال آراسته در
محفل ادا فغان رفت شناس جلوه نداده اما قابلیت چایا باش قبول و تبقیه افتاد
بر پریشان گفتار نیست و حصول این سعادت نیز در بیان وی بهر نا کرده فارنی مظهر
تا یار که خواهد و میلش بیکه باشد و اگر نیز گفتاری و بهرینه درانی ماردونی قبولیت سید است
از مقاله کبک درسی و ناله جرس سفری بچکد می زیاده تر نبود و اگر ناله و ناری و سبک
آه علم استغسانی می افراشت زیاده از نوحه گران و مرثیه خوانان رونق مساعل
ماتمکد تا به چکس نمی افزود و اگر من مجازی و شکل و شمائل عاریتی داد و دلی می و در دلی

نظارت

جمید آورد نقاش خانه عالم بهتر از مرقعات تصویر منظور نظری در نظر نگارگان حسن پسند
 نمی بود اما ۵ شایه آن نیست که چون موی سپانی دارد + بنده است آستان باش که
 آنس و دارد + کاش در نوادر این سبزه نوا سوزی و تاثیر می می بود که دل های شگین سحران
 از خود می ربود و ازین قدر با بهی بیدار و شور ناله و فریاد و نشت نامه بران آهنگان شاد
 دوست و قلم گفتگوت بنیاد می آسود اما چنانکه ۵ محبت است که کش + امید بدارم + و گرنه
 کیست که آرام خود نمیخواهد + هر چند دوست و قلم با خود دوست و گریان اند و در قلم داد و
 بیدار یکدیگر را نمی گذارند و ووات دیده خود بر کاغذ دوخته و کاغذ صفحه سینه خود را پشت
 نیزه قلم ساخته آماده جان سپید است اما هر گونه قصوری که هست در کتابت است لهذا
 ازین جوش و خروش خاموش بود و غنیمت وقت می شناسد ۵ امی عندیایان
 دم در گلو گره زن + گوش کل است نازک ناب فغان ندارد + زیاده طوالت را
 رخصت نداد در خدمت جماعه تخلصندان باغ و داد تمنای این تماشای گلشن اتحاد
 بزبان شوق بنیاد این معروض است ۵ در صحبت صبا و شمال و نسیم صبح +
 این عجب و سلام نیازم شگفته باد + بطرف افضل خان ۵ پسند محرم شوق
 نپیدن دل با + تپیدن دل با آرسیدن دل با + گریبان پاره خون یعنی نامه شوق و نغمه
 نیال تپش دل که در هوای محبت کبوتری نیز پرواز می به ازین بالی نگشاده روانه کوی
 دوست سیکر و دام می ترسم که بر بام آن آستان که کیوتر خانه دل های دوستان است صحبت
 ابناء جنس او از ره نیر و این دودلی را در انتظار جواب بیدل نسا و کافکی شسته و ساز
 از رنگ جان برپایش بسته چون مرغ نوا آینه سر سید اوم تا در و سوخت باز آمدش نمی خفته
 پیماست این چه دیوانگی است که بر می طرز م خود قاصد فرستادن و خود و راندن دست
 انتظار رنجیدن کدام دانش و چه نوع فرسنگ است اما چه کنم اینهمه بدگمانیها و بی نظیر
 خاصیت عشق است راست گفته اند و نامرست نمی دانند و لاشعوب طعنون محسنه خود را بنظر
 ۱۲

[illegible]

سحره را که لذت دیدار او از همه جراتهای دل و زویدیه پیکان در بطل + اگر دایمین
 و تیره نمک پاش جرات دل و نشتر زن رگ جگر باشند زهی جان بخشیهایی الهامات
 و خبی و مان سازیهایی غنایت بی اکناف فی الواقع زخمی دور افتاده و بی مرهم مانده
 که از بیکی و پیچری از دقتی بر بستر مرگ افتاده باشد و دسدم جراح اجل بعبادت او
 میرسد و دنداسی طیبی و صدای شکسته بندی بکوششش نمخورده و زمان پریشان حالی او
 بهین نوع مرهم بی حجبی که ترکب از سنان و پیکان بی درومی باشد میتوان رسید
 ع اینم اندر عاشقی بالایی غمها سه و گر بهر کیت دل بر یادگاه گاهی محبوبان استغنا
 شعار و دلجوی و دو انجشی طیبیان تغافل آثار نهاده و وصول یک مرهم نامه که شفا
 گرم خونیهایی لبید باشد مثل یک پنبه مرهم حیات بخش سبی صد دافع و کس تواند کرد
 و یک حرفش که جواب هزاران سوال و در معنی او مطوی است مانند یک گل نه بره کا صد
 شگوفه راحت و هزار گل فروخت خواهد نمود اما این بی بضاعت و قلیل الاستطاعت
 که در جواب یک حرفش به نیم نقطه مقاومت نتواند کرد و در برابر یک نقطه او صد قطره
 اشک خجالت تواند ریخت گویا یا را سه جواب یک کتاب داشته باشد مصرعه ناله و
 فغانی لائق تحریر نیست + لنداس کردم و عذر خواه نادانی خود همین کلمات بهیمنی خود
 روانه ساخته و مرهم دارند و در خدمت اصحاب ثلثه سلام از شعر حافظ و ام کرده مثل
 داشته ام بر چه قبول موصول باد سه ساقی حدیث سرو گل و لاله می رود و یک کشت
 با ثلثه غساله می رود + قاصد مستعجل گویا ادیب این بی ادب است که فرصت و ارفضی او
 الکی بخیر بمنزل مقصود رساد بطرف افضل خان سه و لنوازیهایی لطفت
 بیدلی راشاد کرد + گنج یابد آنکه این ویرانه را آباد کرد + چون سحر زویدیه بود مرهم
 یحیی نیستی + باز مرهم آهنگ و عاثایت نفس امارا کرد + نشاء و رو و خجسته مودت یعنی نامه
 محبت مخمور باد شوق را سرخوش میشد و ام کرد و انید مصرعه این باد و عشرت

بی واسطه عطا معطر خواهد ساخت و اگر گل است بلبان چین هزارهستان منقش
 و بویش خواهند شد و اسی عذیب نالان دم در گلو گره زن + گوش گل است نازک
 تا پفان ندارد و زیاده برین طاقت قلم نیست سلام بی کلام در خدمت بهر
 صاحب عالی مقام معروض است به لاله و گل و سنبل چه سان پیام کنم که نکش
 آید گرد او هنر بنام کنم + الی + شاعر جام عرفان و ست باد و جدان باشند و بطرف
 افضل خان که خط می بینم و گرد و سواد نامه میگردد + فدای چشم آن وقت
 و طرز خامه می گردم + امولج بحر طبع صافی آن سر شیشه صاف دلان وافی چه چه شادان
 که نزاران کشتیهایی افهام در هر جدا اول سطورش گردابی است و امضا آشنایان
 بجز مخموری در سباحت انهار خروفتن سیلابی بهر خنجر طبع ابن ساحل نشین بحر معنی
 ماهی و اریق معانی آن غم شنامی نماید موج معانی سندر چه از تحت بهر لفظش آنقدر
 مستلطم میگردد که بیتا بانه گاهی سر به نشیب و گاهی روی به بالایی آرد و میگوید که از
 طوفان استقراری سری بصحر کشیده و یکچندی در بواهی افاقت و استیلا آرام یافته
 باز سائر و ابر آن دریای بی کنار گرد و اما شریعت طوفان دیده را گجایا که باز
 روی بهمت با نرخی آب آرد و سفر این دریای ثروت آرزو دار و در حله و رکات
 چون خرمای لنگه + او سوار باد پیران چون خدنگ + لهذا تذکره آفرین آن جمیع امضا
 خارج از احاطه عقل و سی انصاف دانسته و به طلب می آرد که استکتاب عقاید و طبع
 اجزاء تحفه نامه کاغذ بهر گاه مانع املاء و انشاء آن جامع قوانین بلاغت نباشد و در
 نگارش مراسلات مطول طبع مواجش بهانه جوی اختصار نگردد پس اختصار عدم مقرر
 از چه راه است که مزاج و تاج و در وقت تحریر پیدماغ بوده باشد استغفر الله معصمه
 صلاح کار کجا و من خراب کجا + اگر در اشتغال انتقال رساله عقاید که خلاصه احوال
 و اهم اشتغال اهل کمال است بجا که نشینان کوی هستی موهوم توجیهی صورت نه بند

و جان و آن
سید سلطان گنجایش که در این شهر نشین است و از آن گنجینه که شایسته
که بر یک جواب اکتفا کرده باشند چه که اگر مطلقا که هر فردا تمام خط بطلان هم شد
این خادم صحبت اهل کمال هم انگشت قبول بر دیده نیاز دارد آبی شغلی که از هر دو چنان
بلکه از این و آن بل از تن و جان هم مشغول نماید نصیب باد مقبول صاحب و خلق
صاحبزاده عبدالرزاق و متکلف مسجد تمکین حافظ محمد امین و آن قدوه منشیان
ماهر محمد طاهر که خاتم انشا و دوست اوست سلام باشوق مالا کلام خوانند ایضا
بصرف معزالیه خیال کیست یارب شمع خلونخانه خاطر که از داغ جگر بوی
گل خورشیدی آید + محبت نامه نامتوان رسیدند و جوابها پر مکر شدند حال طبع سوداگر
راسیه بهار دیگر آن دوست و مزار عشق پرورده را چون تازه مطلوب تا افیون داد
و فریاد دیوانگانه و افسانه خون افراسته ستانه را بطرز تازه گویان نو خیال
و داب از خود رفتگان آشفته حال پزیران دیگر که لسان حال عبارت از آنست
و به مضمون بیگانه بخودی نشانه که اتحاد روحی از آن آشناست زبیر ارقام و در
به محشر حرف بی صوت است فریاد شیدانش بنمیدانم که داو این سر حریم نیمه ایست
اما ترقیم این قسم عبارات و مضامین که زبان دان و درس خوان آن جز دل از خود نیست
و خاطر آشفته نیست در خور حوصله دست و قلم که جادی بش نیست چون زبان را
از اسرار دل آگاه ساخته اند و دم را از قدم اهل دل اطلاعی نه داده اند لکن میخواهند
که همچون دار سری بهر آقبه جمال با کمال لیلی چنان فرو برد که از هستی و خود پرستی
خود نه نامی ماند نه نشانی و نه زبانی و اندونه بیانی مصرع بخلوتی که نم یابد و دوست
بی ادبی است + مشنوی عشق تو ای نگار فرزانه + در دلم ساخت آنچنان خانه +
که ترا هم نماند گنجایی + به از بن خوشترم به تنهایی + و اینقدر دوست بیان هم از

تنگی عبارتست و الاثرک البیان بیان و زمین مقامهاست ^{و سبک و سبک}
 در نیل را چه سبک و دامامی ترسم که از مضمون سکوت نارسه جز شمارا استدعا ^{و سبک و سبک}
 ابو به مضمون خاطر نشود بنا بر آنکه هر قدر که در عالم و دوا حکایات راز و نیاز و سوز
 و ساز لعل و آید مستحسن بزم ارباب قلوب است اما اینهمه شیز و گریز و غوغا و رستخیز
 از واردات نیز گیمای عشق است ^{و سبک و سبک} عشق را هر دم خیال دیگر است + هر زمان چه
 وصال ^{و سبک و سبک} است بر آمده غم من نیم و الله باران من نیم + در خدمت مطلوب باطن
 و ظاهر شیخ محمد طاهر سلامی که از شک و شکایت آنطرف است مطالعه نماید اشتاق
 بعد شوق و سوز خاطر علی عسکر که با وجود سربزرگی عسکری سرافکندگی چاکری را
 در خدمت افضل کریمان و اکمل مهربانان امتیاز دارین میداند نیازمندی میدانند
 در خدمت پیرزاده صاحب و حافظ امانت مناصب دعوات شوق معروض بود و در
 و بال در قلمع ابراهیم وال است و باعث استیصال زراعت تا و اختلال احوال
 سکنه آنجا است اندکس بجانب افضل خان غزال شکین دشت چین
 یعنی نامه مشک آگین که در نواف الفاظش ختن ختن نا فهمای غنائی معانی مستور
 و در عطر دانهامی شکم مرفش سنبل سنبل عنبر سخندان ^{و سبک و سبک} بدخورد بود بر مرغزار دیده
 خونبار چنان چنان و نریمان خرامان رسید بر سبزه ابرویش ^{و سبک و سبک} جاد او هم و نقش پایش
 نگین خاتم جان کردم و آوی سینه سوخته اشتیاق را به نفحات عنبر آئینش ^{و سبک و سبک} مشک
 صحرا سی ختن نمودم و بینی بیدار غم فراق را با تشام یا چین مشک نیش صبا
 دماغ گردانیدم تعطر او بمرتب است که طبله عطا مان چین را بر دغایش نه خند
 و دکان مشک فروشان ختن را به پیشکش نگیند حکم که گلدسته نامی نحت جگری
 از بس داسو خلی مثل مجر افروده سزاوارش غار غار اند و ز گس دانهامی
 دیده پراشتار از غایت برگریز جیرانی شباشکی از معانی آن ندارند و ات مهور

از پیش برآوردن و از پیش نهادن و از پیش نهادن و از پیش نهادن
اشک از غایت تشنگی کشیش را فرا آب داد و طفل آنکم گریانی را به هم آورد و
کاغذ باوی شمارد و بر رویا بار را و زبان نادره بیان و در جهان صنعت بیکانش انگشت
به و نان مانند و عقل بلند خیال و در تشریح محاسن کمالش الکن زبان گردید نظم ناسی
به تمنای وصال ابیات آیدارش از دو مصرع بخل کشاده و مثنوی به نذر باد و جانش
از هر مطلع شش آفتاب طشت پر ز آوده فکر صائب و ادراک مضامینش بیدار و تلاش
طالب بدیافت اسرارش از بسبب رسائی تمکاسل خلاصه سخن آنکه سخاوتی سخن و درین
ناز نیست + آیتی از سخن را درین توصیف بخشجایی سخن نیست و کلام اهل کمال را
در اوصاف کلامش حکلام فی سه آفتابی نکر دی ارایش + ماستانی شدگی سخن
خصوصاً این قصیده زبان و سوخته نفس عرصه بیان و محرق حرارت ماه و معان را
کدام سر و سامان که در جنب کلمات بلاغت سانش مجال و مزون تواند و باین نگی عبارت
و لنگی اشارت در راه فصاحت قدم نهادند اینها که درین ماه عالیجاه چندی بگریان
اعتکاف فرورده از شربی اثر و نظم بقید خود و دریا و اشک نداشت بدانان انفعال
ریخته و در لپه سکوت غوطه زند و همین استغفار سحری و ناله نیم شبی گوهر لپانتهی بچنگ آرد
تا گاه گاهی این دیریتیم توصیفش را بمقرب فکر سفته و رساله چه اهر دست و آورده
در نور حوصله طبع موزون اهل کمال ایصال نماید قابل قبول باشد یا تا شد زیاد که گفت
از علی اصغر و خدمت افضل اگر سلام نیاز بشوق تمام مطالعه باد و در خدمت حافظ کمال
و این مکالمه خلایق و آن طاهر آفاق اشتیاق بالا اطلاق مطالعه باد و اینها بطرف
معزایه سه از نیمه راه ناسه من شسته بازگشت + اشک نداشتیم بوقاصد کجا رسید
اقبال بیزوال یعنی دولت حضور ایند و و اجمال پرچم لوای اوقات با کمال با و توان فرستاد

مدرار کلاک گوهر سلک فرجه خاطر دوستان را آنقدر سیراب و شادمانی که ساخته که هر چه
و هنائی که از زمین دل و سفال زبان می برآید گویا زبان شکسته می ست که با طوار تشویر
رطب اللسان شادنا میگردد و الفاظ و عبارات مر قومه عنایت نامه گل شده است چنانچه
مضاحت و بلاغت که بوی معانی و مضامینش دستنبرد غنیمت و تشکب از فرست
که از چشمه غنیمت یعنی دین صافیش مشام جانها معطر شد و صفت تو چو پیرم زخمی
گوید با شاربتم که محروم باشی بهر که ز سخن سراغ گیرم و فریاد و آورو که خاموش و نهد
و المته که شرافت اوقات با ذکر و اصوات چهره به سنت طریقه علیّه قاور علی صاحبها
مهموره است قاور که بیم به نسبت قاور می سر و جگر توفیق اشتغال و ای عنایت فرموده
و ازین معارج که مثل کل محل عبورست بیام فیوض اهل ارشاد ترقی بخشیده و به درجات
از کار خفیه منتسبای همت و مرجع نمت انالی بهر طریق ست فائز ساخته و با فضل خاصه
در ریاض توبید که مقصد اصلی ارباب ولایت ست خرامان و چنان فرموده و بمناسبت
فکر و حضور که مخصوص مستغرقان محافل قدس ست سرفراز گردانیده چنان از خود باید
که از تعلقه های زبانی و دوسوسه های جنائی فراغی بهر سیده بجز ذات دوست که همه
از دست بلکه همه اوست و گرا هیچ نیست موئی و بوی از بستی نیستی نگذار و استغفر الله
ع کجا بود اشوب کجا تا ختم سخن با ناله و گفتن زبانی و دانی که که دم از گفتار اهل کردا
زند و دم به قدم کفر طریقت ست و لاف بی مصاف شرک حقیقت اما چون حرفی از طریقه
علیه بمیان آمد فلک بانی اختیار بر آن سمت کشیدند و این نادان احوال بلکه اقوال
ایل طریق را در میان ندیدند از هر چه دیده ام تو نمودار بوده + ای تانموده بخ
تو چه بسیار بوده + آنقدر بس و باقی پوس در خدمت محب روز میثاق صاحبزاده عبدالرزاق
و آن سر طلقه راز دانا بطن و ظاهر شیخ محمد طاهر السلام علیکم مطالعه باد بجا نب
افضل خان ^{سه} چه امکان ست و بهر غیر گنجد در خیال من + توئی منظور که چشم توئی

در دل این شهر از غمش و دریا یک کف که لعل است و از شاد
 ناریها غرق است همان حرق انفعال اما خنده و فراق نشسته اضطراب در لب جان می بیند
 و تپشهای اشتیاق نشسته و آزار بر تنگ میزند تا لعل بصیرت الهامی جگر فشار آبشار است
 که قطره هایش به سخت دل ست و پدید نهایی رنگ اضطراب تا فکله کبوتران است که علی التواتر
 و التواتر با آن تیر پروازها و امانده منزل تا زم بجا و نگار می فکرم که آتش شعله افروز شوق
 و رسیه جابه حروف پیچیده فقیله بی روغن را شمع آتشی می سازد و قربان سخنگاری ملک شوم
 کنی خشک را به ترانه های ترنای دنان زهره میگرداند فی صدوری ست که چنانست
 عشاق را یک نفثه از قوالب می برآورد و کل صغیر که بلبلان مجبور چمن را به نغمه های خریزنگ
 تازه بر دل می نهند به بیار عرض کن اسی اشک گرم رود و دم به ترا با بلبل دل عبث
 نه پرو و دم و درینو لا مطالعه فقرات تازه که عهد کن را تازه کردن کارا و ست و اشعار
 آبدار که سیرانی تشنگان با دین شوق شعرا و سیمای نفسی نمی فرماید بلکه دیده های انتظار را
 بی نور و قالب بقرار بر ایوان میگرداند اگر سماعه لامعه آن گل گلزار مروت گوش برآورد
 پرگداز بلبل و مساز نهاده گاهی یک نسیمی یا قاصد صبا بی را بدلداری این بیدل سپید و
 رخصت می داده باشد باعث شکفتگی باغ محبت و خرمی چمن مودت خواهد بود
 مردمی موقوف و سپشمار رسمی بر طرف به بیروت لائق پنهان نگاهی نیستیم فقیر وین با
 بتالیت و لائل مسئله اختیار که اکثر مردم را در گرداب اضطراب انغمزده اشغال داشت
 در تصور یاد و پی مندر میتوان فرمود انشاء الله تعالی هرگاه تیار میشود به نظر قبول آن
 مقبول روانه خواهد نمود ظاهراً قصد شریف لطلب یغنیه تجربه بایک استعداد و امتحان
 قدرت سواد است معلوم خاطر باد که این وجود موهوم آنقدر و دستگاه معلومات ندارد
 که از عهده مضاعفات الفاظ و بلاغت معانی تواند برآمد و در عهده صراحت گوی و حتی توان بر
 اینهمه مکالم احاط آن افضل آفاق است که پنداریات دیوانگان را کلمات فرزانگان

می‌سپرد و الا شنیده باشند که شبیه در بازار جوهریان بچی نیرزد و چراغ چرخ آفتاب بر تو بگذرد
 و چو و این فقیر از شباهت شمشیر و پر تو چراغ هم بکند و واپس را و روزگار است که در پیش
 روزگار گذشته سر بگردان دارم و عمری است که از محال و جو بی سود خود از عدم آن طرف
 رفته ام بخوابم که اگر چندی مرا بمن گذارند این مشت خاک را بیا و فداور و هم در عوی هستی را
 با تش هستی بسوزم بلکه این سوز و گداز را در آب بخوری چنان خرق سازم که از سنج نای
 ماند نه نشانی **۵** بر آنم که ز جنون بر پر پرین بکند رنگدارم + ز چندین خرقة بر تن یک
 گریبان دارم + نه دنیا بود مقصودم نه دین در طاعت و عصیان + کرامت کاین
 خواستم بکار گذارم + زیاده عذر خواه این سالوس قلم فوسن شکاه است بچایب
افضل خان **۶** کستم آوازه شوق چمن از یادم رفت + رفتم از خلیش بخوابم
 از یادم رفت + مینای دل مشتاق آنقدر مالامال می‌استیاق است که آواز قتل کمال
 سرشاری از یادش رفته و از غایت هستی قسمی از خود بخود شده که جام و دستکام بهایب
 هم بزی و زبان دانی بر خیل برب مینای می‌نهد و گوش پروان او میگندارد اصلا
 با ظمار باقی الغیر نمی‌پردازد **۷** میر و از هوش شیشه دل را + می‌شوئی که تا گلو و اند
 الا آن زمان که از جوش ستانه دست آویز ساقی نامه قطره چندی از دناش فرو ریزد
 و آفتاب مائی دست دبدبیل و از بعدای قتل بر گلهای الفاظ شایانی و بوی خوش معانی
 آن گلدرسته سخندان زبانی تمجید بر کشاید و این ثنا گسری و باد فروشی هم از علامات
 بهوشیاری و نشانهای خبر داری متصور نیست عالم بخودی و جهان بهوشی طرف صفائی
 دارد که هر چه در اشکال و احوال عالم صورت و بهوشیاری است در آئینه بهوشی و از خود فروشی
 بعینه نمودار میگردد و مع می‌تراود چکتم آنچه در آوند دل است + حاصل اینکه در جهان تمام
 هر چه از لوازم استیاق سر بریزند از زبان بیهوشی و از بیان بی‌یانی است نه از قواعد
 زبان آوری و نکته دانی اگر دیپاس مراتب آداب و القاب و حفظ مراسم فقر است

«
 از آن مانی آن
 زبان را گویند
 که خود را بخود
 آویزده اند
 بهوشی است
 »

در این نظم که به تصویر رفته باشد بیان و پیاوردن
نظم شش گانه از قبیل بحال آمدن اشعار اصناف شریف نقطه ای و قافیه ای
بکمال رفت خال رخسار فصاحت و زلف چهره بلاغت خواهد نمود حاجت استعدا است
زیاده برین طوالت سبب ملالت خواهد بود سه عرض مال با تو ان فحید از یک قطره
اشک + گشگوی ما چونین چشم گریان ست و لب + و رخت مقبول جناب رسول امین
وصا جزاده سراپا اخلاق و نور ملت طاهر سلام بشوق تمام مطالعه با و علی سر کافلا
و اصغر مخلصان با اختصاص سلام نیاز میرساند و طوفان فصل خان سه آفرین
بهار طبع موزون ترا + جوش صد گلشن در آغوش ست مضمون ترا + سه هر مالت
نیات فروش بیان شود + نقار طوطیان قره خون نشان شود + سکه ابجد خوان
دیر سیستان نادانی و نا آشنای فصل شمدانی ام هر چند به بهانه اعکاف ماه رمضان
و حیل استماع قرآن میخوانم که روزه سکوت را مهربان گفتار ساخته و بیجالی خود را
در نقاب استتار جلوه حرمت داده چندی از خجالت انتشار بی املا خود که هر حرفش
بدون تیر ملات ست سمری بحسب حفاظت کتم اما نوای جان نوازی آن گره کشا
خواطر غم گرای آفتاب و تاتار عروق این جسم ناتوان چنگ نشان سریت کرده که خبر
عضو را زبان سازی و پرموی بدن را مصدر آوازی ساخته بی آنکه حرکت و تنی نباشد
تاریش پرواز و بدون آنکه زخمه قلبی محرک آوازش گردد و خود بخود مثل نقار موسیقار
هزار زبان گفتار و در تنم سرائی شنار نوای آن فی نواز پر سوز و ساز ست چنانچه پرموی
معنوی میفرماید سه ما چون چنگ و تون زخمه میرنی بهزاری از نانی تو زاری میکنی + اگر چه
نگارش جواب نگارین عرائس معانی رنگین را رنگ صد بهار و ام می باید کرد و لباس
شنای اکیا را فکر گلشن انوار امله های گل های ارم استعاره باید نمود اما نگاری که بر دست
قلم خود بهشتا لکی تو صیفش بسته ام خود طور خار بزی آن دست پر نگارست و الاغ خود

ناگفتن زمن ترک ثناست + ازانجا که هر نقطه حروفش بر منبریت در ~~یک~~ ^{یک} حد و ~~یک~~ ^{یک}
 و بر حرف کلماتش خورشیدیت در سبده حروف مخفی گشته و بر سطرش حامل گل آفرین
 و بر هر نقطه اش هر سله تحسین در گلو و تاج نه بر سر عیارتی که در مدح انشایش بقلم می آید
 از کمال فصاحتش بخار می نماید و انشائی که در قشربخ استخوان بندی فقراتش بسیار
 می نمایم از غایت حداقت و فراستش ایما و می سازد زیاده بر این طاقست کما ^{بیشتر}
 نیست که بار تمام کلام سر اسر بوست خود و در پوشتین خود افتد و فرصت وقت تنگ بود
 از اشتغال تکرار مسائل فراغت نداشتم معذرت دارند در خدمت اعزه دین و همجانب
 یقین و ارباب تمکین سلام نیاز برسد بجانب افضل خان ^{ای صاحب ارادت}
 پیامی جانب جانان میر و تحفه دیگر ندارم پیش جانان جان میر و دیرین رسمی دومین
 راهی است که بقراران عالم شوق و بتیابان جهان ذوق در رسالت نامه و پیام خود
 صبا و شمال را به پیغمبری ملقب ساخته و گل و بلبل را برنگ افروزی حسن و آموختن
 عشق مخاطب گردانیده اند اما در حقیقت این همه تصرفات خداوندی دل بست
 که معلومات مخفی خود را از پرده عدم جلوه گاه ظهور بصورت متعدد و اشکال مختلفه
 موجود فرموده در هر زمان و مکان و اوقات نشان بکسب حوال و اطوار خود و یکی را
 ملقب بلقبی و مخاطب بخطابی می سازد و خود در هر نظر از منظر به صفات بیغایات خود
 برنگی و لباسی دیگر جلوه افروز جمال خود و طالب و جویای وصال خود دست و الاصابا
 و شمال باودی و هوای بیش نیست و گل و بلبل رنگی و نوایی زیاده نه ^{نه} ناله ماصور ^{بیشتر}
 بگرفت بلبل ساختند + اختتامی دل سپیجا جمع شد گل ساختند + آنچه کم از طاقت باشد
 به تمکینش فرود + صبر با برود و در شیش تغافل ساختند + استغفار اند چه بگویم و چه
 می سرایم ع از مقامی حرف میگویم که دم نامجم است + کلام بی نظام و عبارت بی ^{آنها}
 و نا انجام که نه نمایان شان مخاطب باشد و نه سزاوار حوصله و ادراک شکلم شعرا و خود ^{بسیار}

الطیب و العابدین و الصالحین و النبیین و المرسلین و اولادهم و آلهم و من تبعهم
حیة و کرامه و در روز قیامت هر کس که در دنیا با حق تعالی بی شکر و سپاس
مجلسی بود و در روز قیامت هر کس که در دنیا با حق تعالی بی شکر و سپاس
صاحبزاده و الاقدار مقبول اهل وفاق بالالتفاق میان عبد الرزاق و سرمد بن عمار
عبادت آئین حافظ محمد امین و خاتم حلقه صوفیان طاهر و مکیین خاتم مشایخ باهر
شیخ محمد طاهر که سر کلاه و انشا و در دست اوست و تیر قوس چرخ الملاء و در شست او
سلامی که از نارسائی و نادانی خود بیکر کوی قبول نتواند رسید الا بیدرقه و جاذبه غایت
مطالعه نمایند بطرف افضل **نعمان** می نمایند هم چه در سر و در این می نمایند هم
که هر ساعت بگرد و خویش بتیابانه می پیچد + هر چند از دراز نفسی خود و بهره و طایق قلم
که دو سودا بدماغش پیچیده و از سرگشتگی و پریشانی گفتاری او کار بایجا رسیده
که موجب کلام الهامین فیطوی و لایروی از نوازش جواب بیدست حرمان گردیده بسیار
بر خود چون بید از آن می بودم و از روز مبادای اندیشه بخاطر و شتم آخر همان روز
پیش آمد به خیالت می کشم از ناما به جواب خود + که بار خاطر هر رخت و دیوار میگردد
از اینجا که مکارم اخلاق کریم النفسان تقصیفی آنست که چشم از معائب و دوستان بشویند
و پیشینه کریمه و سجیه رغیبه خود بر خلاف حرف گیران و معنی گذاران روزگار معنی گیری
و حرف گزاری فرمایند بلکه از شرا کط سودت و لوازم صداقت آنست که با لفظی کلک
عصائی و سهوا قلم را اطلاعی نبخشند و قدر شناسی مکتوب الیه و گذارش خلاف مزاج
که اینها از سودا ریزی کلک بی سواد است ایمانی لازم وقت شناسند و انخاص و از را
کوتاه ساخته بهرعت هر چه تمامتر خاطر مخزون را اگر زیاده باشد بدو کلام تنبیهی و اگر بدقت
نباشد گاهی گاهی تحریر سازند زیاده ازین زبان عند گنگ و پای قلم گنگ است
صاحبزاده کریم الاخلاق میان عبد الرزاق و سرمد بن عمار و سرمد بن عمار
سلام شوق خوانند و مقبول جناب ابی الطیب و الطاهر شیخ محمد طاهر که قلب طاهرش را

یارب بغبار رخشی ملوث مباد بعد از سلام اشتیاق پیام مطالعه و
 امروزه و بیستون نیامده شاید بخواب شید وین فراتر رفته باشد
 محنت دل نامه و زده غش قهر و اشک ما قاصد روانه ما ناله شوق از بس
 جوش و خروش آبی بکمرنگداشته و شعله های سوز و رونی از خاطر نفس سوخته راه
 انپاشته حالا باین ضیق النفس تاب و مزن که او باین نفس شمار می طاقت گفتار کجا
 اما بحسب ضرورت که گفته اند مع انکست ترجمان زبان ست لال را با بشارت
 دوستی و ایامی چشمی از و روی دوار و علت بی شفای خود اطلاعی میدهد و زبان کلک
 بیزبان را نا محب مناسب الکن زبانی خود ساخته نقوش چندمی که معرا از حسی و آسانی
 معدودی سبزه از سبانی بودند در نگارش آشفته جانی خود بمنصه ظهور می آرد آنهم
 و راظهار بدعا و نارسانست لهذا مشاهد حال خود را در نظر قاصد فراغت مقاصد
 جلوه داده شد تا کمال دراسته ابواب بیتابی و سودا خیالی این شیدار را روایت نماید
 در پیج قاصد تور نامدم از سوز و درد و رخ از رنگول امید شفاعت ست بر تقدیر که قاصدم مثل خرنگ
 بمنزل مقصود نه بر دواز تا غیر صحبت این بیماری زبانش در راه گفتار بغیر و در صورتی آنکه شوم
 قاصد خود چاه ندارم و مار می باید که این همه با غموم بردوش خود گذاشته زین غیر و بارگی عوم
 بر بنده ما ملاحظه آن دارم که اگر در عیال اظهار بار خود با خاطر شوم به حال رخ بیدل نیم هنوز
 به نیم چه میشود و در خدمت مجموعه نوبتینی و شاید خلوت گریزی و گلدسته معانی بگیتی این و جان شوان
 مجمع اخلاق مطالعه و به با سرفراز و شون آناد و شاه کل ازین نیاز و بندگی و چاکری سان الباقی عند الله
 فردی آخر تحریر یاد آمد که تو چون باقی شوی رو تک طرفی نمی ماند بعد بچا شد و است آغوش با طهارت
 افضل خان به باغبان گلدسته از نه پیش من میار صحبت یا ان رنگین باومی آید مرا و قفل
 الطاف نامحبات و در حل کتوبات از پی هم می آید و مسائل قالی و یا قلوب البتدوم ستر
 لرزوم خود می آید و دل شکسته عشاق را که جرس را در ناله و فریاد دست از خود می باید

استیلاقی است از این که در این کتاب است که بیان می کند و گفته شوق از این که بی
و بیضاوی می گویند که این کتاب از این که در این کتاب است که بیان می کند و گفته شوق از این که بی
و امتیاز فروشی است بلکه از لوازم الفتا و عاداتهای عالم مد پوشی است که بوضع دیوانه
معلومات سابقه و عادات مالوفه در حالت دیوانگی هم بدستور قدیم بحال مانده معصوم
می تراود و چنانچه در آوند دل است و در دمنده شتاقی شعر حالی را چه خوش گفته
عضو عضوم بسبکه دارد عشق خواهش سوی دوست + پای خواب آلود من در خواب بیند
کوی دوست + حالا وقت آنست که چون بتیابی شوق گریبان جان گرفته نمیکند از
که بشرح و طومار نویسی تا پر از و پس خود قاصد خود شدن تمنا دارد و سه نامه من
میرود و در پیش یار + کاشکی من نامه خود بودی + اگر اجل امان میدهد و دامن فرصت
بدست می آید فردا را بشوق امروز کاسیاب می سازد و دیده دیدار طلب را محو مشاهده
حضور میگردد اند زیاد بهر چه نگار و کم است بطرف افضل خان میجویم
یا و کسی کرده که دیدن دارد و سخنی رفته زیاد کم که شنیدن دارد + اشرف اوقات و ظلمت
حیات در افضل عبادات و فاضل حالات مصروف با و میجواید که اشتیاق شتاقان
عالم را بطور طلسمات در صفحه کاغذ جمع آورده و همیشه طلسم آرایش چهره زیبا به محبت
بی ریا را بخود منسوب ساخته مدعی افراط اشتیاق خود گردانید اما کارگر اران قضا و قدر
ایقدر قدرت نداده اند و نور این مدعا کلام جوامع الکلم و قلم اعجاز رقم نه خجسته اند
لذا میگویم و جبرانم می پویم و گریانم + حرفی که نمی فهمم را می گویم که نمیدانم + عمر نیست
که از عبارات رسمی و تکلفات عرفی با متشال امر حضرت مرشد مد ظله که کشاده ام و کلاه کبر
بر سر نهاده و خود کی مرد معرکه نکته دانی و عبارت آرائی شده ام که باین کم زدن و نخوت
ضمنی آرزو داشته باشم سلی مخصوص در جواب گلدسته ریاچین معنی یگانه من بچانه عالم
سخن کجا دم آشناسی معانی توانم زد + جز این حرفه کار خود را ندانم + که هم نامه تو

بتو و آخر ششم ز بنا بر آن مقرر کرده ام **۵** چرا مقید مکتوب یا پیام شوم، چون شوق
 بی تو تا تمام شوم، زیاده نهم و شتاقی من در خدمت برزاده میرزا بود و شوق
 معروض است و در خدمت با معجوبان هر کلمات و مخزن گنجینه عبارات که اسم شریفش از
 الواث توصیف ظاهر است همین فرد در شرح شوق کافی است **۵** بی غم عشق تو
 صد حیف ز عمری که گذشت، پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم، مکتوب یا پیام
 تمنای یا پیش مصرع این فرد بود بتقریبی یاد آمد یاد بود بطرف **افضل خان**
۵ دوز و بسکه سوزم و سوزم، شده نزد یک اینک بگذارم، این عشق جگری که
 بکاش در و طبع از سینه غم خزینه جوش زده می براید و لخت دل پر درد که به تراش زده
 شوق از راه چشمه سار دیده مثل جوی شیر روان میگردد و متابعت پس کاسد قماش
 و بضاعتیست که بر اینگان هم از نشی ندارد و یکدام وجهت جوهری از بهجت خریدار
 توقع داشته باشم اظهار مرآت ب شوق را در وی و سوزی می باید که بگری سوز دل
 و نرمی آواز غم طراز و لای سنگین را موم و ابرقت آرد این مصیبت زده چهران که
 یک نمکده ناله و آه است خود را نوحه گری خیال کرده ترانه های درد آلود و نغمه های
 اندوه آلود میسر آید **۵** نامی نامی ز من اسی بلبل عشرت بشنو، در مصیبت کده ام
 مرغ خوش آوازی هست، اما پیش در و تی و ناله خوئی کجا و بریاتی دل و گریانی
 دیده خونبار که بهر حال خود را در شتاقان مقلد قرار داده قدم بر نقش پای عشاق
 در دهمی نهم و در پی قافله سالاران وادی تحقیق می شتابم شاید بوسی از گل مقصود
 به شام برسانند و یک کوچه را همی بمنزل مدعا و انانید راست گفته اند **۵** و روی اگر
 نیست تحقیق بتجلید، چاکلی بگریبان زن و خاکی بهر انداز، زیاده در دست و نالاش
 آواز آن زیاده تر **۵** اسی صبا که جوانان چمن بازرسی، خدمت ما برسان سرگول
 ربحان را، همین فرد بجای سلام کافی است بطرف **افضل خان** آمدی **۵**

و از سطلان نسیم الفاظش صدچین رنگ و بوی راحت بهشام جان نایزمی شد از شلخ
وست قاصد صبار خمار گل کرد و مرا از غایت فرحت ازین بر و عند لب گلستان فصاحت
اگر هزار و ستان صغیر شیخ حسن معانی او کرد و منقارش و ویم کرد و اند و قمری لبستان
بلاغت اگر مثل سوسن بدو زبان شناسی آن سرو بوستان کمال بروی کار آرزویش
از قفا بر آزند نقد کم عیار جان قابل شمار نیست که بار منان فرستم و زر قلب قالب در
حضرت محبت زیور قبول ندارد و تا بشکری این سویت غطی بالا گردان سازم بهر حال اگر
فلک شصده باز از حرکت ناهوار خود که شعرا دوست باز می آید و دوری دیگر بحسب
تمنای خاطر که از دستها در سوزید اسی دل است بهر صحنه طوری آرد و در مفارقت را علاج
و مرض مجوری را و دانی میتوان کرد و دردی که ز پیران تو بر جان کمال است +
الا یوصالی تو مد او اتوان کرد + و السلام و خدمت سر و قری پروایان تغافل شمار
میان محمد طاهر این بیت حافظه زان یار و نوازم شکریست باشکایت + اگر نکته دان
عشقی خوش نشنوی این حکایت + بی مژد بود و منت بهر خدمتی که کردم + یارب مباد کس را
مخدوم بی عنایت + رسانند و خدمت صابرا و مهربان و حافظ قدر دان سلام شوق
رسانند بطرف افضل خان آلی سر خوش نشاء حضور باشند هر چند روز خصیت
این جسم نحیف را رخصت مفارقت و اوم اما دل و دوا و منزل کجا تاب مفارقت می آورد
میخواست که بجز ازین خاک نشین کوی دلدار باشد + میرو و دل بسیر کوی تو پنهان
ازین بدگمان گشته ندانم بچه عنوان ازین + و دیدم که تن بیدل شتی آب و گل است
تنها برای و بجای نخواهد رسید لکن تا به تکلیف تمام بوعده وصال قریب تسلی دل کرده
همراه آوردم لیکن در هر قدم و هر بار و بر قفا داشت فرو آهوی حرم و بقفا رفت و برگشت

مجلس مرتضی مطهری علیه السلام در این مکان نامیده می شود
در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در این مکان

بدستور سابقه بلکه زیاده انسان در دودل و زبان است چه جای این که سه پی تعویذ آن پاکیزه
چون در دودل پاکان عالم از وعایه فرصت تنگ بود و معذوره دارند در خدمت پیرزاده
مهربان و حافظ امانت نشان و شیخ صاحب طهارت مناصب ازین آلوده دامان سلام
اشتیاق التیام مطالعه فرمایند بطرف افضل خان ^{سه} چو آبر و برق و بار
گل بشتن او دم دار و چکیده نهاده و دید نهاده و دید نهاده + صغیر کلک شوق اگر
بلبل دایره هزاره نشان تنهای نغمه سرائی حالات بخودی نماید از خایت بیانی نشانی
و نویم گرد و دیده دوات اگر از سر مرده چشم غزالان صنی صمد بار کحل گرد و مشاهده تصویر
خیال جالش آرزو کند قلم از بس رشک میل و شمش کشته سه ناله عاشق های نانی
گر چه را ذوق دای دای هست + در چار سومی اشتیاق طرفه متاعی و غریب سودا
رو بکار آمده که اگر در کوچه و بازار بدست فروشی خود بالائی نزع و خواهش خریداران
بخاطر داشته باشد سوامی کثرت مگس روی متاعش کسی نخواهد دید و اگر نظر گرانی به او
امید روز باری زبان را در طلبه خوشی نگذارد از زبان حرف گیران و ستان طعن
ایشان راه بیرون شومنی باید لهذا چه گوید و چه ناله که هیچ روی و هیچ سوی را بی بدیدی
نمی برود معذرا آنچه نقد و الفاظ و معانی و روشنگاه خود دارد انتشار پایی قاصدان جناب
شوق می سازد و فی الحال گردن خود را از زیر بار خجالت و تهمت بیگانگی می برد و هر چند
انفعال بیداشتی که دور شدنی نیست دیگر است اما از دمت و زبان بدگویان عالم محبت
رانی یافتن بسیار دشوار بود ناچار نفسی می برارم و خود را در مره مشتاقان می شمارم
زیاده دم در گلوی قلم گره بست سه ^{آشاده بهشت} مجلس صنف بسیار ^{آشاده بهشت} صنف ستم سلام بلکه سلام
بطرف شیخ طاهره آواز تیشه امروزی می تون تپاید + شاید جواب غیر

بجای

فرموده است **صاحب دینی** و **صاحب یقینی** من اینهمه سجده بجز بیای قلم دیده سپید
 بخاند و پیش دل و سوزش بگر و اشک افشانی چشم نه او را این مکافات نبود که در وقت
 یار و آوری را یک قلم قائم اند از فریاد و رفتن افضل مبدان را دست آورند و فراموشی
 نمایند و حقیقت مندرج با افضلیت این مکالمه و ثنا طلب بنام نامی آن شندگان مثنی ناس
 تقریر یافته و خلعت این کار نمایان بیای لای زبانی آن مخلص فحاشی اساس است آمده بود
 و الا در مدت العمر اخلاص بی ضرورت و دست بقاء آشنائی شد مولوی معنوی میفرمایند
 گفت مشوقم تو بودی نه آن + ای که کار را کار خیر و در جهان + پس وجه تقاعد
 از چه رگبند تصور کرد و بر چند نامه و پیام را به راز مشتاقان چه نسبت اما تلی گونه
 میخوانند و بهانه طور می طلبند که باندک نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه + با پیوسته
 دوری است چشم شوخ لیلی را + اگر نشسته مجموعه فروغی از مطالعه سالعه انداخته باشد و نظری
 که از اصل برداشته باشند و تبرک و مستحط شریف اندا حاصل هم بهتر خواهد بود و فروع از فضا
 دریافته باشد اصل فیض یافته صحبت با صحبت این فقیر باید فرستاد و السلام بطرف
افضل خان متضمن یار و آوری که کس بگیر رفیق خدمت و صحبت فضل قبول
 و اکمل محبوبان مذهب الاخلاق کریم الاشفاق سلمه الله تعالی دعای آن که ملتمس از زبان
 نیکان و پاکان است در حق آن مخلص قبول باد و سعادت مندی که صحبت ظاهران مظهر
 و حافظان کلام اهل و بزرگ زادگان دین پرور نصیب روزگار است در دنیا هیچ تو
 بنام او می نوازند و در عقبی برات نجات و خلعت که است با و از زانی میفرمایند بنده گمشمار
 که بطرف قبول مبدان محسوب در نیکان گردیده در حق خود خال نیک می شمارد و از جناب
 پیچ پذیر و عجز پسندار اکر ام این منصب رجعت میگرد و بروا تمندی آن صاحب جلالت
 شکر ما بجا آورده میشود و بر جمیع نیکان که در صحبت آن منظور نظر پاکان اجتماع یافته اند
 دعای آن از دل و جان می یارید که الهی از چشم حسا و عین معاند روزگار محفوظ دارا و دانا

[illegible]

و کارگونی مملکت باشد اما چنانکه مستحق آن است از آنرا غنیمت نهایی نگذرد
و بپایانست اگر سعادت سامی به کفایت سوارسی برای آن عزیز میسر شد
و الا خواه منواه در بنوقت مصدع نباشد بلکه دل فقیر هم منجوا بد که در شلی مصارت
تجویز با تیار سونی هم کرده آید پس در صورتی که سوارسی وافر نباشد به تکلیف اجائی شود
که با فضل معز الیه توقف نمایند و هرگاه ذات شریف در لشکر خافصاحب آوینه بیک
داخل شوند و بترده ترقیات که مطلوب فقر است یافور بایند و آن وقت حافظ میورا
از اینجا رخصت نموده آید بطرف غریزی می محبت است که دل را منهدم آرام
و گرنه کبیت که آسودگی منجوا بد و منهدم که این مشتاق به ابا اشتیاق را که بچواب
سلامی مسرور نمیفرمایند و چه آن از کدام بگذر تصور رود اما استفسار وجه هم نیست
که حافظ میفرماید حافظ با دب باش که ما خواست نباشد و گر شاه پیامی بفرستد
نفر ستاد و این کمترین گدایان گنام قابل آن نیست که نام او بزیبائی گذرد و مسلک
بقلمی در آید و ما خود از ضعف بدمان توانیم گذشت و یا و ما گر نکند کس فراموشی
بارمی بایستد تسلیم خود میتوان کرد که اگر از قلم و زبان دور افتاده باشم اما از دل
شفقت منزل دور نخواهم بود و درینو لا اراده بنده بطرف عسکر فیروزی اثر معصوم شده
و محبوبه مسائل که رفیق حضور و سفر است همراه می باشد امید که مصحوب اعظم در پیش
عنایت فرمایند برای همین دارنده عریفه و رخصت رسیده والسلام بطرف محراب
فرزند فضل خان ریاب فرستادن گوی شمسو امضا به سعادت نور دیده اقبال محمد ابر
طالب عمره همیشه در عهد بنای جنس میدان شامت و مروت تقدیمه پیش باشند گوی مطلوب غرضها
نمونه گوی زمین تصور توان کرد و فرستاده شد بچوگان مبارک عالی در میدان تک در پیش در زمان
و در حضرت جلال نگاه خود آنرا سرگردان فرمان فرمائی سازند و در گرفت و گذشت او شل دست
که بیان کار فرمائی شوند و در تعلق خاطر خیال تجرد بکار بزند که کشیدن و بسوی خود محض ای نگذرد

و در انداختن باشد و دنیا بمثال کعبه است و نیتش برای این است
 و حقیقت تعلیم بازی مر اطفال را برای آنست که دنیا و اسباب دنیا را بچین لوطه نمایند
 و جمیع امور معاش و معاوضه را و عین اشتغال حاله جوانان تقدیر نمایند الی کو صحت
 و سعادت و تصرف چوگان دولت و عنایت باد و چون شاه چند تنگه بکفش و در آنجا
 داده بود چون خلافت و عده اش از حد گذشته و کفش بیایه تنگ ساخته کفش را بپوشش
 بماند و تنگ اش را از تنگی قبضش بر آورده و حال او باید فرمود پست سببری اگر چه
 شمار کی رسید به باشد باید فرستاد و الا چندی دیگر تنزیب احوالش باید فرمود و میران
 نموده شاه چو آن مظلومه که در رشته منقبت جناب یسالت انسلک یافته قابل آنست
 که جواب عقل و در نفوس جهانی برفتار کرده آید و منقبت شریف و دخیل لطیف معلوم
 اگر ویدیکی آنکه کل زمین منقبت خطه لطیفه ایست که به تنجی فکری که در کارند بصورت

ف منقبت به میران محمود شاه

یا بشیر علی العبد المذنب	انت لعلی کما یسند علی الشری	انت فیض فیضات برین شیخ	انت بلخ فیض انوار فیض لوری
انت خلیف من خلیف سب	انت خلیف قیاس کنت لسان	ناک چشم عادت کرد کفایت	مهر خورشید نمودم تمام طاعت
مدت معراج تو بوزیان قلیل	کشف الموت منین در سبک کفن	نقطه خال ازل بر رخ در میان	طول خطه رو نگار رفت کج خفا
خدا شایسته تو بوده جهان معطیان	نوبتی شمع تو با کمال فدا	گره و غبار بر سر چشم ملک	فرش قدم تو با در گشایان
شمع شب افروز تو مشعل است	شمسه ایوان تو مشیت است	شاید طبع شما که بنام رحم	بمان چنانچه در هم ایوان عالم
دیدن رویت بخواب و بیدار	ز آنکه هر روزی تو آینه حق	دیدن تو دید حق هست که لایق	یا ده گردان حق دیده نورش
می شود از ساقیان آنکه بیدار	گشت مشرب بخواب و بیدار	رنگ بزم من شود آن بزم	گر شود آن بزمین در بزم دنا
سایه تو که در پیش سب است	از حق سبایی نخر کم بر بها	رفت دل من و سینه تو با هم	گر تو نگیری به دست دل آید
برق خراف از سبزه	آبیات رفت سبزه گشت ما	از به که از گشت جان عالم در دل	دست ز سبزه کی کشیده اند آن
	ساج تمام درون خاک امیرش بود	معلی الصلوات کانت دنیا	عنه الله

در این

در این موهبت که در دستش است که در و نشانزد صد باطل صدر برگ بر آرد و دوم آنکه صاحب سخن
 کلیبی است که چوب کلش با دستش در دستش است و در کمالش فلان را در دستش
 منظم غرائب پدید آید بی تکلف بمعنی بیانه آشناست و نظر یا تیش به قطع مضامین
 تازه با طراوت افزای قلم در زما اجاد و علینا نشانرا ما افاد این فقیر پیر یارند زان بخت
 بر بسیاری چند قدم در شتبعان کلام کمالات نظام نهاده با وجودیکه ناموزونی کلام خود
 و نادانی معانی در خود ملحوظ دارد عبارات بی ربط و استعارات خط منطایج نموده هر چه در دستش
 با سیر آنکه آنکه ذاک را بنظر کمیاب کند + آیا بود که گوشه خشمی با کند + اگر نظر
 اعلیٰ از حد افی راجع گرداند بچین شود + یو + و علام بجا نبی سلطان محمود سلطانا با خلافت
 که محمود و العاقبت باید شد مخلوق باشند و پیروز شما بزرگان علام محی الدین طلبیدیم بیاید
 آمد شما در راه تغافل رفت و مطلب ما از یافت شما خالی آمد اگر مزاج شما با شغل
 سلطانی آمده باشد گنجی که مضمون صفات محمود و دوست ارسالی دارد که اگر سیر
 در اشتراک آن ساعی شویم و السلام بجا نبی میان عبد الرسول که بهنام بود
 ای من بهر تو شکم چون خود مخا طلب است حرف شوق بکه نوید و جواب از که طلبیدند
 بهنگارش بعضی ضروریات که هم از خود مسئوول است از نیزگی عالم عشق دانسته صدغ خود
 خود میشود که گویند قربانی روانه فرمایند و السلام بجا نبی سلطان محمود سلطان ولایت
 جهان و محمود الاخلاق بین ایشان السلام علیکم مطالعه نمایند از اراده خود و تملاش
 شرح ملاسمت اکابر عالمه نوشته بودند عزیز من صد نشانیان مدار من علوم عمیر
 با لبع کتب نیستند باید که کدام صحاف شهر را پر سیده از تملاش نمایند و در خدمت با کبریت
 علماء اگر اسم نام بهنام سلام رسانند و همین قیمه را در خدمتشان ملاحظه نمایند و اگر نظر
 کرامت اثرشان کتابی مکشوف خواهد بود و حصول آن توجی میبندد خواهند داشت و السلام بجا نبی
 بدر الدین که قدم در راه ملوک نهاده بود و گریه دیده فرایمی نیست + این نامه

۴۷
 خواجه
 حضرت
 پادشاه
 سرور
 امان
 سرور
 و ستاره

[illegible]

که بجز برای حاجی و در حدی که در کتب سال و تقابل و سایر کتب
سلام طالب وصال و طالع باد و السلام بطرف حاجی عظیم اندر ضی القدر
لا اله الا الله و احمد لله و الصلوة علی رسول الله و السلام علی جمیع صلیت الله علیهم
کسیه حقیقت و وی طائف قبله طریقت اسی عارفه در نبات عرفات و دست
زائر حلقه فرارات و لبیک زن طریق مقصود اسی شاهد نور حق و عبود از انست
چو گل شکفته و اسن و اسن و اسن از انجا که نارسیدگان وادی حسرت اید
رسیدگان که به مقصود نایب مناب ویدار قبله سجود است بایستی که قدم از سر سناست
بزیارت آن لرزه خیزه مقدسه و کعبه منوره میشتافتند و بطواف آن طائف کعبه عنایت
بلذت ج میبرد و مشرف می شدیم اما چون از در دگر کمر بستن نمیتوانند لهذا ازین راه
کمر کشادم و حیات شاه را به نیابت خود با استقبال فرستادم که به پیش من رسید
آن دلستان را به بدین کشور رسان آن کاروان را و اگر غرضی می باشد
به صحبت بگذرد و به یک شنبه شما غبتی داشته باشد اجازت است و الا درین غرض
تاب انقدر توقف و دوری نیست مصرعه دل به دست آور که حج اگر است و الا سلام بطرف
حاجی مسدود و حاجی کعبه و لیا السلام علیکم ذی است که بایا و محبت نامه میفرستد
اینطور تغافل نمایان نشان اخلاص نیست اولاً بالیستی که وایام حرم فراموش
خود را با فرو و با بیغوب میسرانیدند خوب گذشت آنچه گذشت آینه به در آینه
راحتی نموده بار سال تو در نامحبات و گاهی بملقات خود می ساختند باشد
ازین تمام اخیر تفسیر حسینی بدست حافظ احمد که مخلص قدیم است و در جواب شما
فرستاده شده بمطالع خود و در آن پیش خود و از اند و تفسیر سوره یوسف که با او پیش
شما استماع نسخه مداح که درین مدت تفلش گرفته باشند بدست میان در نظر
مرسول داند و السلام بچایب و او و خان محب صادق الاملا و علی بدست

در حدی که در کتب سال و تقابل و سایر کتب
سلام طالب وصال و طالع باد و السلام بطرف حاجی عظیم اندر ضی القدر
لا اله الا الله و احمد لله و الصلوة علی رسول الله و السلام علی جمیع صلیت الله علیهم
کسیه حقیقت و وی طائف قبله طریقت اسی عارفه در نبات عرفات و دست
زائر حلقه فرارات و لبیک زن طریق مقصود اسی شاهد نور حق و عبود از انست
چو گل شکفته و اسن و اسن و اسن از انجا که نارسیدگان وادی حسرت اید
رسیدگان که به مقصود نایب مناب ویدار قبله سجود است بایستی که قدم از سر سناست
بزیارت آن لرزه خیزه مقدسه و کعبه منوره میشتافتند و بطواف آن طائف کعبه عنایت
بلذت ج میبرد و مشرف می شدیم اما چون از در دگر کمر بستن نمیتوانند لهذا ازین راه
کمر کشادم و حیات شاه را به نیابت خود با استقبال فرستادم که به پیش من رسید
آن دلستان را به بدین کشور رسان آن کاروان را و اگر غرضی می باشد
به صحبت بگذرد و به یک شنبه شما غبتی داشته باشد اجازت است و الا درین غرض
تاب انقدر توقف و دوری نیست مصرعه دل به دست آور که حج اگر است و الا سلام بطرف
حاجی مسدود و حاجی کعبه و لیا السلام علیکم ذی است که بایا و محبت نامه میفرستد
اینطور تغافل نمایان نشان اخلاص نیست اولاً بالیستی که وایام حرم فراموش
خود را با فرو و با بیغوب میسرانیدند خوب گذشت آنچه گذشت آینه به در آینه
راحتی نموده بار سال تو در نامحبات و گاهی بملقات خود می ساختند باشد
ازین تمام اخیر تفسیر حسینی بدست حافظ احمد که مخلص قدیم است و در جواب شما
فرستاده شده بمطالع خود و در آن پیش خود و از اند و تفسیر سوره یوسف که با او پیش
شما استماع نسخه مداح که درین مدت تفلش گرفته باشند بدست میان در نظر
مرسول داند و السلام بچایب و او و خان محب صادق الاملا و علی بدست

ایامی که از قریب فانی ^{نقشنامه} و هم بر دم ناید صداقت شما ما را از ما فراموش می سازد
 و ذوق آن جرعه اول تا آخر ایام فراق که نود و با خرسا و از یاد نخواهد رفت امر فریم
 همخو را آن می دوشینه ام و دست آن کیفیت دیرینه ^{سه} واقف دوباره دیدن یاریم
 نذا دوست این درس خواستم که نشانی شود نشد + اگر صیوحی دیدار دفع این چنان گردد
 و دود آتش چای حشرت چشم فلک را گریه آکو و خواهد نمود و اگر زلال خضر به روشنی نرسد
 ندای العطش العطش دل را برابری خواهد سوخت غریز من اگر تکرار سبق محبت از دست
 مدرسه مجبان همچو فلک هزار چشم بر راه دارد و اگر این پیرانو جوان ساخته نیست
 با بنیا چون زلیخا چمین دود دیده میخوابد سه واقف این آتش جان سوز که زد
 در دل من + که زرد دل من سوخته شاربانی چند + اکنون سر بر زمین و دست
 بر آسمان دارم و اینی مسلمان و الحقنی با الصالحین از دل بر زبان می آرم و یوانه
 دنیا و عاقل دین محمد عاقل صدق آئین از مراحل دورتر دیک درویشان رسید
 و از اشتیاق کامل و صدق شامل شما مطلع گردانید و دل مشتاق را متوجه شماست
 باید که نقش اسم عظیم را چنان برنگین دل خود بر تسم سازند که چشم بعیدت مشاهده آن
 نماید و زبان قلب اندرونی خوانای آن گردد و بجنب نفس روانه خطرات بند گردد
 و آثار و انوار ذکر خانه دل را مصفی و منور گردانند تا باقیات صلاحات احاطه
 اوقات نمایند و معنی لا اله الا الله را مشهود سازند و السلام چون محمد یوسف از
 پدر خود پیغمبر جدا شده بود و پدر را مانند یعقوب بیقرار نمود با و مرقوم شد
 و نام پدرش لطف محمد بود یوسف ایها الصدیق افتنا فی بقرة قلب لابل
 المتاسف یا کله بقرة النعم العجبت من الحرقة والاسف از رفتن آن غریب مضرش
 با وجود شفقت اخوان ^{عقول} همه محسبان حیران و پیریشان است که لطافت لطف
 پدر می و رافت مهر مادی بخاطر شما نمائند و چرا نباشد که نازیوسفانه از نیای یعقوبانه

زنده دارم
 بسلام و امان
 مراد و حاجات
 به احوال و صحت
 قدوسی در دست
 آنکه کار و دل تو
 ماست تشنگی
 بنجد کاف
 لا عاقل و عاقل
 صدق آئین
 که بنیان اخوان
 شفیق بود
 زنده است

استغفار دارد و خوی جوانانه از پند پیرانه ابا و می آرد اما صد شکر که بهوای و طبع قدیم با ذوق قلب شما
 و نسیم صحرایت پیر بگشتن و شیبایی بنشام شمارید بهتر آنست که ابوبین را از کنگان سحریت بسوی صحرای
 خود کشید یا بقدر و مصدق از دم خود دیده که مدیده و الدین را منور گردانید و تار شسته برون تو
 درین شهر نوریت و گویا که همه تو سفر کرد و آفتاب بنقشیت پیرمشتاق تمام آید آن یوسف مطهر شفا را
 سه نصیحت گوش کن جانان که از جان و دوت تر و اندر جوانان حاکم و خندان پیر و ناما را باید که بگرد
 دیدن قهر بر سپیدترین لبتمه و شب اذر و زشتخانه خرامان خرامان و چنان چنان کلبه اخزان
 دیده نامی مادر و پدر را رشک بهار فردوس سازند و السلام بمبیا ان عبد الله رسول الله
 هم اسم غ اسی من غلام نام رسول کریم خود و زیارت مقبولان عت اکتبه خوب
 و شمنای خاطر است اما نقابت بی از دریافت این نعمت مقصود پیدا را امید است
 که این مقصود را بدعای خیر خاتم باد و اندر از جهاد دعا گویان شود تصور فرمایند و مقیم
 هیچ از هیچ قابل هیچ کار نیست و بزرگ کرده ناس خدا بر هیچ کاره ماکرم بند و ان شق
 زیاده ازین چه بهره در ایم تبر خور دار سلطان محمود و علم و عمل بهره اند و زبانشند
 و بر خور از غلام شاد و بصلاح ظاهر و باطن آراسته باد و السلام عرضمه از طرفت
 یوسف سهراب یوسف عالی بنده کان نواب فلک جناب فیاض عالم رحیم کریم
 امیر و ستگیر نواب وزیر مد ظله میرساند شهاب خان چه غلام دربار و ولایت اراکرسه
 و ولایت حیات بنالوق موت و حیات پیر و صد هزاران دل مع حیرت و است بر
 جان و ابستگان نهادند و الحمد والمثله که و حضور آقامی خود جان داد و محمد پناه
 بنده زاده خود را در بندگی بنده گان نواب بنده نواز گذاشت لند اجماعه کثیر
 متعلقان و حجم تحفیه و البستگان مانند بر گماست و رختان دست و عابر
 آسمان خوانان ترقیات و این و علو درجات کونین و تضاعف مراحم شانه
 و تزیید الطاف خود و اندر حق بنده گان عالی شان مؤلف بوده اند و همه برادران

و برادران آن مرحوم در سال سلطنت و سید وراثت آید و دارد اگر سعادت یاورین
 جماعه پریشان و اقبال و تشکیل این زمره عم کیشان مستجاب گاه و پروانه عنایت الهی
 مانند ائمه غیبی بنام برادر و برادرزادگان آن مرحوم غرض اصداد خواهد یافت هرگاه
 نیاز این جماعه را برافلاک اعزاز خواهد برداشت و کوه کوه غمها را فراق آن پیر علما
 از دل متعلقان برطرف خواهد نمود و در تمام عالم نامی پندگاران نواب مستطاب
 قدردان و تشکیل یکسان با هم بنده نوازی و غریب پروری اشتهار خواهد یافت
 بمیان عبدالرسول هم اسم خود در تعزیت شیخ محمد حیات آر محمدیه السلام
 علیکم اوعلی از اجتماع واقعه مخلص محب که حیات ابدی بورتیت سرمدی نصیب او باد
 و برنجور و ار محمد حسین و محمد حسن را اجر و مهر نصیب شود اگر چه دلم در تپ و تاب آمد
 اما بضاعت و نقصان لازم و واجب شد و به تقدیری که بر هم عوام خیر و فزع نمایند
 آخر چه فائده بردارند اما نمی فمند و عوام اولاد و نفس بر سر موم جایست صرف می شود
 تا چار بعد قتب در پنج بسیار صد میکنند و آنا آنست که روز اول اگر توفیق رضایید
 لا اقل که صبر را البته بکار برد که درین صورت بهما استر نسای مولی تعالی و هم چار صبر
 خواهد بود از تمیز بهر دو برادر که فرزندان شیخ مرحوم اند بعد سلام بر طریقه اصطبار
 مضمون قیمه را بنهاند فقیر اگر چه طاقت سواری ندارم اما اگر در روز واقعه و سوار
 از آنجا میفرستادند بهر کین بر جنازه میریدم و درینو که رفیق تاسید مقدور نیست
 و سواری هم بهم نمی رسد و در اند و السلام بچایب شیخ غلام حسین
 سعادت مند بنی شین شیخ غلام حسین از علمایان و تابعان سرور که بنین باشند و کجا
 که اوقات شایعیت است اما جمیعت اصلی آنست که دلماسی پریشان روزگار را بزرگ
 مولی جل و علی اجمع نمایند و کارهای خود را بجدای کریم سپارند لیکن بهر دلی که بخاوش دل
 و صدق است باشد که اصل همه کارها اینست شکر او تعالی است که برادران نوشهروان

سلام بر شیخ
 برین زریه
 هم آید

لا جوره بعاقبت اندا بره مرسله رسید و طلب آن که از فرستادن او هم کمال
 از بیت آن بود که پیر محمد زنگنه وعده آمدن خود مع احمد جلال آبادیه کرده بود و نیز مضمونی
 بیا و خدا سی غراسه مشغول باشند و هرگاه اراده او تعالی باشد ملاقاتها خواهد شد
 و السلام بچایان حافط و دیندار جلال آبادی حافط کلام اعلیٰ بجا
 یعنی حافط و دیندار لوح محفوظ اسرار و منظر خرائب انوار بوده سلامی که سلیم از زبان
 اغیار و ساده از نقوش قلم زیبا نگار و خالی از تحلیل افکار است بمعنی که انالوات
 حواس معرا و از اصوات و حروف مبرا باشند از کتاب تعلیم الهامی مسموع نمایند آئی
 ذکر کثیری که طوائف مومنان این مخاطب بوده اند و کریمه با ایما الذین اینوا اذکر
 الله ذکر اکثر و سوره بکره و اصل شامه صدق آنست نصیب ما و شما باد و اوعیه ما سوره
 که مومنان را وحی یکدگر فرموده اند از شما باد و از شما بامقبول شوا و نسخه مجموعه مصنفه
 حضرت غوث قطب العالم و ارشاد ملک خدا پز و پی شیخنا و مرشدنا عابد القدر و س
 لنگو بی قدس سره حسب الطلب شما فرستاده شد مطالعه آن نافع باد و السلام بطرف
 شاه چراغ جیو که در و گوش داشتند آگهی آوازه صحت آن گوش حق پوش
 آویزه گوش دوستان که گوش بر آواز سر و شصت فروش اند باد استماع
 و در گوش والا دلهارا بدو آورد و خبر گرانی گوش مبارک گوش خاطر را اگران س
 ۵ گوش تو شنیده ام که دردی دارد و در و دل من مگر گوش تو رسید بکاش
 گوش مجبان کران می بود تا صدای گرانی آن گوش نمی شنود یا در و از گوش خود
 بمسما رنگشت غیرت چنان سده و می نمودیم که مجال آمد و رفت اصوات اخبار در آنا
 نمی ماندا اکنون مادام که مشرود شفا می و استماع آن گوش که سزاوار می گوش و بی قلبی
 بگوش مشتاقان نمیرسد حرف این مردان گوش فل نمیرود و الغرض که همه گوشه را
 چشم بر راه نوید بانو همه دلهارا گوش بر آواز ست خدا کند که آن گوش فریاد شنود

به کینه خدا
 بکر سید روح
 کند اول روز
 در وقت شام ۱۱

دینی از زبان دبی و اوزان جوت ساخته ملک بل بسبب است لای الهامی چنان می شود
 که طینت برشته و سوزنا از لوف مراحل مسوم نمایند شنیده شد که معالجه شد با ایتمه مزاج
 خلاوت تداو شد بایسبب گرافی ضعت و مانع که نصیب اعدا و باد بوده باشد لذا او و
 مقویه و مانعی مثل حریره بادام که به شیر کندم و تخشاش معروفه و مجرب است و اغلب
 باستصواب اطباء و انا لازم وقت می نماید نوشتن شان شفا نمانان فرموده باشند
 یا باید فرمود تا گرافی گوش از خود فراموش گردد و سه سلامت به آفاق در سلامت
 بیسبب عارضه شخص نود و دهنده باد و آگهی گرافی گوش بگوشتالی گرافی خود مبتلا شود
 و السلام بطرفه و دوبرادر اخلاص نشان که واصل و کامل نام دارند
 واصل کمالات انسانی کامل درجات ایمانی فخلص حد اقصی شامل همه و اصل و اصل
 لکمال یقین واصل و کامل باشند احمد الله و المنة که در اینجا همه مودم اندرون بیرون
 اسم باسم بجا فیت اند و خبر صحت شماع فرزندان در یافته مسرور شدیم اما آن دوست
 دیدن شما و نور چشم محمد عظیم باقی است او تعالی بفضل عظیم روزی سازد و گوشتی
 مر سوله شما رسید چه گوشتی که باغی بود پیران گلهای شکفته و شاخهای و بهم پیچیده
 و آشفته سیر سیایش یا دانه سیره نار بهشت میداد و سرخیهای او دل لاله را بدایع
 رشک می سوخت سفیدهای او برگ سمن را بر زمین می زد و سوادش زلف سنبلیله
 تاب میداد و زردی او گل زنبق را بی رونق میکرد دیده نظار گیان عجائب و غرائب
 عالم از دیدنش خیره درنگ گمستان از رنگ آمیزی الوان بود و نموش تیره چنانچه
 بیت بیدل حاصل توصیف او را شرح میداد سه سهر که چشم پس از گل و سمن پوشیم
 سری کشیم باین گوشتی چمن پوشیم اگر چه صورت نقوش گوشتی نمونه گلشن است
 و مانی سیرتان را که بدلق بلع دامی برای صید خلق گسترده ایم سبب مزید اشتیاق و گری
 بازار و نمایش حال و اطمار است لیکن بچشم انصاف بهر گلشن نظار گیان عالم سیرگی را گل

در چشم و بر نگاش زنگنه آئینه دل بی و شمع و بر چو ندش قاطع صفای روح و بهر قبضه
و نماند و خیالات متوج اما از عنایت و اعتدال کامل امید اکتل و عظیم است که این
الوان نقوش ایمن ظاهر و ام انواع اسرار گرد و و حکوس و رویان بستان خدا
و جلوه نماید و السلام بچایب میر روح الامین روح انسانی من و ما و ام که روح
راست نبش قالب است را تمامی قالبی را حرام کردن و رهنمای جسمی را حلال دانستن
و ستور العمل حق شناسان کارگاه است از آنجا که روح ما از اجسام ما کمتر و بدتر است از
دست چنان که تری چپ تواند بر آمد و خود را بکدام میز آن بیخود متاع گر نمایه ماطاعتی
که از کائنات همه عجب و ریاست و دل سر سبد ما مراقبتی است که متوجه الیه او همه پوس و پا
زیاده ازین هر چه نویسم بگی ناله و گریه است گریه و دعاء و شکران بی یاکاری کند
والسلام اللهی ما بجان به چه عین الامین اللهم صل علی حق محمد فی الاله و اح
صل علی نبی محمد و آله فی الامجاد علی دعا علی ان جسد را روح ست ازین است که مرضی
او تعالی است و صاحب غلت راضی بر تن و جان است بهتر از صحت نامی نام و م اهل
و بطایات است ازین روحی که در جن اجساد عالیه اهل القدر از خداست و ریاضت مانده
و ستمه از آن میگردد و در باب اشتغالی آن اگر تا اوسی و معاصجه و اوعیه و معبان
بپاس حفظ الغیب اعمل آید و مستحبات بلکه از او ایات دانسته می آید لهذا دعوتی
که در عظام ایام است متوقع القبول است از زبان پیکان و رقی آن سرگرد و پیکان
پاکان خواسته می آید پس بی تعویذ آن پاکیزه چون قر و دل پاکان عالم از دعا
و این نام کلام بر کینه نیست که جامع جمیع و عوات خیر است زوده شده است بناز طیبان
نیا زنده سباده و چو دوازگ آرزو گزند سباده و سلامت همه آفاق و سلامت است
پس عارضه شخص تو در و سباده و و السلام بر بچایب شاه و ولایت پناه حضرت
شاه جهان سلام الله تعالی حضرت مصباح الدجی نور الهدی سلامت کتاب

که برمی که بدست بدست و در میان افروز و نور و در میان افروز
 معلوم است گشت و انتشار شوق را در بالا که روح فریاد که مکتوب تو مشتاق ترم کرد و پیش ازین
 که رقیبه الشوق روانه آستانه فغیض نشانه شده بود باستان بوسی رسید ظاهر این قصه
 از شکسته بانی که برست و در یولا از اجتماع خیر قرب اثر فرط اشتیاق مقصودی آنست که
 بکرات ولایت عشق راه دور و دراز را اگر چه مسافت بعیده باشد بیکدم بطی الا
 قطع نماید یا بدست یاری با ذریه بهشت شل سنگ فلاخن بیک حرکت خود را و کوی دلدار
 اندازد و نزدیک شد که کعبه فلاخن نشین شود و کوی تران نشان مکر از دور را و
 مسوح شده که در عشره عاشوره که خلود اختیار فرموده اند و اما المنته که این کار و
 معمول بزرگ کرده امی رب که از شما و از بزرگان زیبایست که از افراشته العتقین
 معروف من آنکه اعتکاف عشره عاشوره که صد تا جلوه و نه ابران خلوت بلا گردان او
 و تزکیه نفوس عالمی و تصفیه قلوب جهانی قطره از عیان او چون عمل ممول آن بدو
 آل رسول است صلی الله علیه و سلم هرگاه اتمام پذیرد و نور و برکات آن سراپا
 مقدس را فرا گیرد و این دور افتاده قاهر لعل با بعشره عشره می انان اگر یاد آید
 بعید از الطاف پاستانی نخواهد بود و چون تو که بیان که تماشا کنند برستی تهنانه
 به تماخوند و زیاده دولت ویدار نصیب تو باد و اسلام بطرف شیخ کریم است
 الهی کامروای خلائق و خادوم درویشان لائق باشی صلاحیت عیلام حسن و شرف
 دبی روزگاری او بی آنکه بقلم آید بر آئینه ضمیر منیر روشن است و فصلنامه معموله ایشان
 هم جاری مانده لهذا بشکری گزاری و دعای پر داری مشغول بوده لیکن و فصل خریف
 و ایام زیستان که فصل مصارف خوراک و پوشاک است ذخیره امی صاحب دولت و قیام
 در همین ایام مهجوف میگردد و اما سکینان را از سبب بی اسبابی بجای خوراک و
 نوار می و در عوض پوشاک از عیانی زاری و آشکباری است و درین هنگام که شرفان

روزش و بر بنگان پادشاهش نواختن کار که بیان حضرت باری است ان شاء الله تعالی
 غیر رفیق آن صاحب خیر ساخته که از سفارش بیان مقدرات الهی تمهیدست نیامده که در کرم علی
 شما کبر است و مستحق است مشهور و قلم دال علی انچه فقیر به رقوم سفارش نمود این
 چنین دلالت بر آنکه نصیب قلم است بسبب اقبال قبول شهادت الله تعالی و ان شاء الله
 والسلام بطرف میان محمد نیکاه مع فرزندان که میرزا علی و محمد علی
 و سعید و موتی و اود نام شان شایع نازم بلطنت حق که محمد نیکاه است
 زهی سعید طالعی که در صحبت سر پا برکت مقبول اهل الله اوقات عمر را معمور دارد
 و مبارک بخت مولادادی که بتابعیت میرزایان علی کرم الله وجهه است شاد و پیا
 دو جهانی مزه بخش زندگانی جاودانی گرداند و مانند علی باب نبیر نفس الانیج براندا
 آتی وجود سر پا جو نشان زیب سجاوه آن افضل صلحا زمان و پناه بنگان و در این
 یاد مکارم اخلاق آنقدر را از مایه بایک قلم از تحریر آن خط بر زمین کاغذ می کشد
 و دعوات خیر در ماده آن پناه و دوستان و فرزندان ایشان آنقدر از دل و زبان
 بی اختیار می بر آید که دامن نامه از تحمل بار کثابت آن در پختاب می آید اللهم اوصا
 الی ابیتنا ه و بقیتنا الی ما ترضاه شیخه الکریم المورود و اگر منقول شده باشد پسته
 جهان شاه در ویش عنایت شود و باقی اجزا که در اول و آخر کتابست بعد نقل با
 آن باز رحمت خواهند فرمود در خدمت سیادت پناه زمین العابدین مع فرزندان
 سعادت آئین سلام رسانند و السلام بطرف شیخ بدرالدین مع و و
 صدر الدین و علام محمد آبی بدر سپهر قدر و غلام محمد شمشیر الصدر باشند
 شب و یکجور مجوری که رویش سیاه او پهلوی روز قیامت میرند علاجش طلوع بدر و الله
 و الله و رست و روز سیاه و وری که روزش و بر او چون تمام غریبان تشویش اندوخت
 چاره آن نور نیر اعظم وصال سیاهی سوزست اگر نسیم عنایت نچند در او را بنگان نرزی

صاحب خان
 در خدمت
 روز شنبه

و اگر حجم این سنا از ارض فوجیه طالع کرد و در حوض طاعت سرخجامی و الا دست من گریبان
 صبر اما سه جابنه صبر ببالای خون تنگ آمد + هر چه از دست بر آید بگریبان بکنم زربده
 در سنا آنکه تعطیل ایام مرض که سبب تحصیل سوانع از کار شده بود بعد حصول صحت و رفع
 نقایست یقین است که در تلافی آن سعی شکوه بود قوع آمده باشد و در انتقام غرضی نموده
 تیغ لا دوستی بر سرش زده باشند و بکین نفس نفس احسن نموده و بر نفس هم سهام
 او را از پنج برکنده کار خود را از گوش باغوش برده باشند از آنجا که فقیر گوش بر آواز نوید
 و دیده بر راه اسید است اگر بار تمام تفصیل احوال سرور گردانند بعد از اخلاصیت سه
 ناله می آید بکویت راه چندان دور نیست + که تو هم گاهی کنی باید اسیران دور نیست ^{سلام}
 بمیرتتو شاه سه روزی که چشم مانده خجالت جدا شود + چند آنکه چشم کار کند اشک بود +
 سعید السادات قائم القادات اکمل الکمالات ملکی الملکات امیر الفقراء و الاغنیاء
 در اندک ظل مجده بصورت مجور و معنی موصول غلام آل رسول هر چند ناشنک غلامان
 اما باین اندک نسبت بر آزادان زمان صد گوت ناز دار و سلامی که سلسله شوق را چو شتر
 و پیامی که قضا جنیان و وفات دکان باشد بسمع قبول میرساند عمر نیست که نامه نامدار
 جان بخش قوال بچرخ سوخته نگر دیدن ظاهر ادوای در دود و ریا همید بصوری بوده باشد
 اما اضطراب نبض تپان تاب شکیبائی نمی آید و دوست شفقت بر نبض جایش بایزید
 و نامه محبت آتار که نسخه شفاء امرش لا و داد است باید فرستاد و درینو لا امامی زنگیر که امام
 منحصان صدق نیز است بنا بر معالجه لکنست بیان که اگر دشمنان از عوارض جدید است
 و رخ دست آن افصح اهل معانی و بیان شرف اندو زیگر دود و چند گاه در آن شرف
 آقامت افکنده هر روز خود را حاضر خدمت نماید داشت اسید و است که یوما فیو ما تنزل
 مرض و ترقی صحت او از نظر کرامت اثر روی نما خواهد شد از آنجا که مشا الیه جبهه او چنان
 معاش و دوا و دوست دارد و بر قدر بدت که برای تداوی مرض بودن او در آنجا حاضر

بی توقفت با و از شاد و فریاد که بنمایند جمع کسب تجویز شریف و اسبابه جوانیست مشغول بود
 و یکباره از لطافت طلبه انسان گردیده دعوات شوق از سلطان محمود و جمیل الدین
 سلام بشوق تمام معروض باد شوق این طالب در خدمت امیر غالب بن غالب یعنی ختم
 سعید غالب بسلام نیاز غالب بشود و با و بطرف حاجی عبید الله سعید پسر محمد اکرم
 اکرم عبید الله مکبر عبید الله سر حلقه از باب تجربه و تفریحی عبید الله سعید پسر محمد اکرم
 کونین و از خروفا خبر یافتند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته از استماع چهارمیان بهای
 آن مصدر و مورد کرامات انسانی دل و جان را سخت نگرانی روی نمود اگر چه عاشقان
 و عارفان را لذتسای که در امراض بدنی دست میدهند و صحت مانیت اما چون در افتاد
 مستفیضان و قضا فی افتد و معذات و دستان دور و نزدیک را بجای روحانی پیدا میشود
 بنابر آن دست بدعا و زبان به نماز و سرسپرده نیاز آمارست و تحت نیاز طلبیان
 نیازمند مباد و وجودنا زکات آزرده گزند مباد و سلامت همه آفاق و سلامت تست
 هیچ عارضه شخص تو فرزند مباد و والسلام بمیان نخبه شاه و حدیثا سمعناه
 فیما مضی و یسمی و صالاً و لم نر زنی امیر المومنین شرح اشتیاق قلمی و زبانی باقصود
 و جانی از جمله کذب بل از علامات نفاق دانسته دست از قلم و زبان انبیا گشاید
 سیداشت و رسیدن خود را از سفر و از در شاه دره و ناریائی خود را از استلام آستان
 کرم نشان سبب کمال حیران تصور نموده یابین بیت که از در دوست چله نیم چرخ
 رفتم + همه شوق آمده بودم همه حیران رفتم + معترف گناه عظیم می بودم در نیلوا غزم
 حافظ و ریام بهمت لاهور باعث آن شد که اگر کل ملاقات صورت نه بست لا اقل
 از نصف ملاقات مقصود نباشد نالش شوخیست تا و بی نصیبی تا فائده ندارد و استیلا
 جاد و به عنایت بوده حالا برین بیت اکتفا دست به بجز ابروی تو محراب بل حافظ
 طاعت غیر تو در مذہب نماند آن کرد و والسلام بجا فوط فیض الله کاتب

فالمستخير خفا و هو ارحم الراحمين حافظ فيض الله وعازن جواهر كلام الله تعالى نقاس
 تصاوير حروف قرآني و آياتي ارتكك باستبان في الحكمة سياسي زلف ما به و بيان حروف
 فرقاني و رنگ آتیه سفیدی و سیاسی و اغوائی بر لباس صحنه ربانی فیاض تصاویر
 لیلی مبانی بر مجنونان حسن سبز معانی السلام علیکم سلطان فرمایند هر چند پیغمبری عاشق
 کار فرود اهر و زینخواهد اما استغنا می معشوق و عده و دایه و اربابی میسر سازند که قوافیت
 فردی از افراد است و عده و دوماه و در تقسیم دلائل انجیرات که پیشه ش ماه کشیده نیز
 از جهان قبیل است اما خدا کند که حسی بحال منتظران جلوه دلائل انجیرات نموده بار بار
 آن کار قیص ایست بدریده یقینا علیها السلام فرماید و منقول و منقول و منقول و منقول
 هر دو را بدست ساقه نظور پیام که سر آما و دوستان این ایام است عنایت باید فرمود
 و السلام بحسب این تمثیل شاه تاسیج افانیت و افادت و قمرات حدائق سعادت
 و عبادت پرچم لوائی آن ساله و مان نبوت و خلاصه خاندان ولایت بشک
 اراک کمال شود و ساند افضل مخزن الحکم و السیما و منظر السجاد و الصفا
 عواصم بجای اسرار صاحب لولا کاک سیاح لوج انوار افلاک الامیر المصاب فی عوالم
 الانفس و الآفاق اشیم الصادق فی مراتب التقیه و الاطلاقی و ادم احسن الملال حم
 علی مفارق ارباب الاشتیاق و اعزه الله فی الارض و اجمع الطیاق قطب مداینها
 و دیار چاد و می طوایر و اسرار با و محبت سمات شیخ محمد حیات احیاء الله تعالی مع اشفاق
 بیركات الانفس الطیبه الطاهره و نظرات العنایات الباهره و منظر نظار اهل قبول
 سیمی فقیر اعنی میان غلام رسول از بذل عواطف علی و صرف دلائل انجیرات
 و حکمی و انعام ادویه قلبی و ادعیه ستجابه و افاضه توجهات مستطابه آنقدر راضی
 و شاکر آمدند که گویا تطیب قلوب ایشان بکار هم اخلاق حمیده شفا و نقد حاصل
 مع هذا باستعمال ادویه موهوبه امید و صحت اجل گشت در یو لا سعادت قدر شایسته

محمد حسن و فرزند شیخ سراجیه بخت انعام و خالق احوال بد پر خود شرف اندوز حضور میگردد
 از فضل و تقاضای اسیر و ائمه است که از میان تشخیص نظری و تجویز کشفی و توجیه قلبی آن
 سراج انفس کلیم دست معجون شفا کامل نقد وقت در جز حفظ صحت او خواهد شد
 فقیر و میان قطب الدین و جمیل الدین بعد مدت یکساله در بنده خانه رسیدیم حین که
 عبور قافله برادر لاهور اتفاق نیفتاد و الا نماند گیسای سفر و اما ماند گیسای هجر و زیارت
 خدام که ارم دفعه دفع میشد و در خانه سران رعایت را دغینه سینه اشتیاق و در روبرو
 کلام شتت التیام را حلقه گوش آرزوی کردیم لیکن چه توان کرد که ماکمل التیام
 المیدر که به تجری الیراح کمال شتی السفن به شرف یافتگان تازه از خدمت پر نور
 و مشتاقان غائب از حضور خصوص میر محمد خان سعادت یاب سابق و شیخ محمد حیات
 و میان غلام سواد فیض اندوز لاجب بگذارش سلام نیاز پیام شرف اندوز اندر
 بشوق بقرار میان دینار سلام میرسانند و السلام چه آپ از میران تهنوت شاه
 واجب سطلق ذات قدسی صفات آن مصدر الحنات و مظهر البرکات را بمقام علی
 بقا و بابتد رسانا و چشم بصیرت آن عین الانسان و انسان العین را از شما بده
 ما سوی الله اغماض عین کرامت کناء و رویت آنود مفاوضه واجب الاحترام
 لازم الاکرام تشنمن نوید قدم سعادت از دم سرور وحدانی و حضور روحانی بخشیدند
 و بیکر آرزو آشنای عمر دوباره گردانید اما محیط اشوق را ملاطم خیر و آتشکده تنهارا
 شعله انگیز نمودند آمد خیر یار و نور خود بخیرم کرد و فریاد که مکتوب تو شتاق تریم کرد
 طرفه مالتی روداده اگر بطور مترسمان روزگار در وادی عرض اشتیاق شتابد و ان غلاما
 منزلی تنگ تکلفات و غصیه ای بر نمی تابد و اگر بمقام خاموشی گراید جوش کرم و خوبی و محبت
 درونی با جهل ایجو و نیکو اوافسوس که در عالم ادب شناسی محبت نه امانت خودش
 و سخن سرانی نمیدهند و نه رحمت سکوت و صبر آزمائی می بخشد ناچار این غمی العبد

در این
 نقشه
 و شرف
 ها
 و
 شرف
 ها
 و
 شرف
 ها
 و
 شرف
 ها

[illegible]

ببینی زانکه
در او ایستاده
نه از دروازه
نه از ستاره

مثل با او نیست شاید عدل این بیست کلمه استر بار بدگیران تعلیمی و معاضی است و بهر دلی
وزبان تورفتن موی و اصل قلم و زبان دیگر بی را حاجت ترفیع و تعلیم نیست بلکه شفا
صبر و اضطبار از احوال و آثار خدام کرام نقد وقت دیگران است سه صبر است که
رام میکنند دل، سنگ است سماع شنیده گرام، تمنای دل اخلاص منزل چنان بود که
بزرگوارت نیات چون شاه جام آبجیات تازه می نوشیدیم حالا آواره و فحاش آن
صاحب کرامات آنقدر زهر ناپ ختم در کام جانم ریخته که آنجا آن تا قیامت است از خلق و در
نخواهد رفت اما چون آخر آمد و ارالکی چنین اختیار تسلیم و رضا است و نه نایب
الله تعالی در دودل و صبر ناعلی بلاء الله را وظیفه زبان ساختیم و به روح آن و هل
موسول و رودی که سزاوار جناب نبوت مآب و آل با کمال اوست و شاد و خیر انا الله
و انا الیه ارجعون اللهم صل علی محمد و آل الطیب الطاهر خیر و السلام علیهم اجمعین
کمالا و سنگاه می نیاه رخ نازم بلطف حق که محمد نیاه ماست و از اینجا
که پناه مولی و او نصیب سعید آن نیک نهاد و بی نژاد و بهر زبان علی ادا و حق
بی آنکه دعای و استمدادی از دوستان بطلو آید اجنایت الکی از کاره زمان و کما
نفس و شیطان محفوظ اند اگر از دوستان دعائی واقع است سبب از دیو و ملاحم از دست
والاد اصل دعا حاجتی نیست لهذا بدعای فرید صلاح و فلاح آن خدا آگاه مع فرزندان انش پناه
متوجه دیگر دیو و کاهم اخلاق و اعمال آن سر پاشواق مثل بی علمان از قصور عمر گذشته یاد میدید
و تصور مسی که به نما آئینه صورت نمای عبادات میشود اللهم از تقاضای سوار کواکب که مخلص
مبادق الاعتقاد است پیغم و آدم فرستاده و در باب طلب حقیر بسیار از حد تجاوز نایب
شده و لذا اصلاح مغزیزان اینجا توجه آن سمت قرار یافته و به صورت نسخه بحر المورود
که در حق ما پیران ضعیف حلوا می بید و دست و از دست آن دوا ساز عنایت که بهتر
از اطباء روزگار است برای صحت معنوی معجونی است شافی و کافی و یادگار است

و مستحقی آن یا صافی و دانی اگر بالفعل آنچه منقول است عنایت گردد و تهنیت آن را
در عرصه یک ماه به تصدیق اوقات مخزن حسنات با ختام رسانیده مرحمت سازند
گو یا از بهت ریج سفر مایه تمام راحت خواهد شد و السلام شوند حتی جان و بعد از شک
محبت سعید و شوند با باشند سیادت و نجابت مرتبت صداقت آئین سیدان الهی
سرگروه عارفین شوند جامع کمالات ملک و انسان شیخ عثمان و بدر فلک و الیقین
شیخ پیرالدین نظام سورین ناظم صوبه حق الیقین باشند بجانب خضر تم
شاه چراغ آنگه در بنم چراغان ولایت شاه ست و خضر تم شاه پراست
خدا آگاه ست از زیارت بابرکت را بکلام خطه شریف صاحب اهل بیت طهارت سید الصلوات
و التیمه مانند مسکه وحدت وجود که در نظام هر کثیره بی رب میشود و مرقی ست عیش شایده
ذات خدا صله کائنات و نقطه و اثره موجودات میدانند پس از نجات اگر دعوی زیارت
چنانچه رسالت کند و است و اگر خود را از شرف اندوزان محبت نبوت تصور بنمایم بجا
اما حیث که این نعمت غیر مترقبه و در طی مسافت یکصد و دو دست سیدیه با ناستی و بیست
این قرب را بعد مراحل می فروشیم و ازین سعادت بحدوثی جدا نشیم و از این سعادت
که این مرغ پر شکسته بی منت پر و بال خاکبوس آن بام فلک خیال کرد و دستهای عبادت
شرفیه که در دیوم الاربعاء از او و ایام سبیه مصنفه کلام تقه من نظام منیر دعوت نظام
و امام امام است آنچه بخاطر قاصد گذشته معروض خدمت میگردد و باصلاح خطائی که در دوا قشده باشد و آن
بکار برند که صلاح صورت و معنی نصیب کرده و السلام بجانب سلطان محمود و تحریر یا فحست
سلطان ولایت اعتقاد و محمود العاقبت روز میعاد و شیخ احمد صادق الوداد سلام منون سلطان
اگر درین مدت مفارقت تمیز خرابه روح و بدتم تجانه نفس و پشیمانی کی خردگی و الاغی خندگی
و غم زندگی ست بهتر است که بخورده عمارت اوقات خود مسرور سازند و آئیده بر ترقیات
مراقبات که اجتهاد و حکم برینند جوانی را بغفلت گزاندن سحت حیوانی ست و اوقات درستی ثبات

کمال پادشاهی این راه ظلمت آباد و سکاوت نفس اجز سحر خاخ ذکر و بدرفتاری آگاه
 قطع نتوان کرد و خبر شرط است فقیر درین روز مابصحت صورت منشرح است اما بیاید
 باطنی را علاجی بغیر از دعای مجبان نمی داند و هر نفسی را که نبیون غم است + یار
 یاران مد و محکم است + و نام هر کس که از سهو قلم و ترقیم نیامده باشد شما نائب قلم ما
 شوند و السلام **لیطوف میان** عبدالرسول هم اسم است یارب و لکم فدا
 غلام رسول باد + در حقش زینده دعا قبول باد و خواستم شوق نامه نیز نگارم اما
 چه نگارم که نسبت شوق بخود لازم می آید و اگر نویسم دل مشتاق را قرار نمی آید و یار
 برای قرار دل بی اختیار یکی از هزار نوشته میشود که خدا منته که خیریت ذات مع فرزندان
 و همه متعلقان حاصل است اللهم زده و خشفه شفا و کمالی غم جدائی مجبان و غم
 دو غم که در قضا بر تمام عالمیان غم سوم و بای شامل طراف جهان آنقدر مضطر ساخت که
 شمه از آن بیان تواند کرد اما بهر حال صد شکر بجامی آورد و امید میدارد که حق تعالی
 فضل می فرماید که بچشم صورت بین و دل مرگزین ادراک صورت و معنی آن مجیبین
 نصیب خواهد شد و السلام **بجانب افضل خان و اشرف خان** افضل
 مجبان و اشرف مخلصان مورد و امیراد شاه گیلان بوده با بیان و امان و احسان
 و فضل حضرت نمان مغرب باشند سفر اگر چه بیک نقطه کمتر از سقراط است + و
 عذاب سفر از سفر زیاده ترست و السفر قطعه من السقر که فرموده اند معنی آن زیاده
 سفرست بلکه دوری و دستان حضرت لهذا سفر مایند و خرمی در خاک غربت
 نیست من همچون بنال و شست خاک از وطن ای کاش می بود شتم + هرگاه صحبت
 با افت یادمی آید ما را از مای رباید و جان را مقناطیس و ایسوی وطن می کشد
 اما اگر انجانی ماکه از سنگ و آهن هم سنگین و آهنین ترست بقدر یک موی چنان
 جنبش ندارد اگر کوه کوه جذبات دلی مشفقان جمع شده مقناطیسی نمایند

که گرانی و سنگینی گوه یکی گاه مبدل گردد و یکسبند برآید و خوش نشاید و میل شود و عزم
دید و وادید اعزّه وطن بالبحریم بود لیکن مشیت ایزدی و تمشیت این امر اجازت نمود
ناخن تدبیر از کشاد این عقده تقدیر در ماند ع آه زین عقده که در ساعت شکویند
کاغذی که در کوبات بنظر آمده قابل تحمل کتابت نیست نوک قلم بر سطح او کار نیز میکند
و سیاهی از صحنه او مانند آب بالنظر میرود و برین کاغذ نامه قیاس میکنند و معلوم محبت
ما بر شیخ محمد طاهر سلام باطن و ظاهر سماع با و السلام بچایب یونس خان
اللهم سبحانک سمعت مندا قبالت نشان یونس خان از کمالات یونسی یونسی بنیادی بهره مند
ساخته بتوفیق عدالت و صلاحیت و خدمت علماء و فقراء و غرر عیال و جوار و رعایت
احوال برادران و مصاحبان منحور موفق سائمه از آفات دوران و مخالفان جوان
در امان دارا و اگر چه شمار ابا موم نظر التفات نیست اما ما را بشما بوجوه انظار التفات
مشفق و در حضور و نیست بدعوات حفظ الغیب که قریب الایات است اشتغال
واقع است خاها ملت نشان عالیجاه نواب خان از رعایت اخلاص و اعتقاد
رخصت نمی داد اما چون مدت سفر بسیار مدید شد ناچار نور چشم سعادت قریب خان
قطب الدین و جمیل الدین را رخصت دادند و رخصت ما را بوعده شش ماه دیگر میوه
ساختند انشاء الله تعالی چون جهان گذران در دو تا آخر زمان سخت میریخ الدوایت
سالها و ماه و ماه هفت ماه بوجهی منقلب میگردد که عمر گذشته را مثل فردا تصور می نمایم از آنکه
باقی است به انقضای شش ماه موعده عازم انصواب می شویم و شما را بصحت و عافیت
بخشیم خود می بینیم مآثر آن مجلس انصوص شیخ محمد و محمد قائم سلام رسانند و السلام
بچایب میان لطف محمد مع یوسف و یونس مورد لطف محمدی علی الصلوة
و السلام من الله العلی السلام علیکم ورحمة الله مطالعه نمایند از آفت ناگهانی یعنی
ظهور گرانی و اسبک جیت بارانی که در خطه هندوستان علی الخصوص در وطن مجاهد

حادث شده بسبب کم نعلی دوستان ما تنبید بر خود لرزان بودیم که بیک ناگاه از
 داوران آنصوب آوازه ارزانی بگوش خورد اندکی قرار خاطر دست داد اما ما
 که اخبار زبانی یا قلمی از وطن مخصوص ممنوع نمیکرد جمیع تمام دست ننمید و اوتکار
 آرام باطن بحیثیت صورت مجتمع گرداند و یوسف را از چاه تنگی بچاه فراخی رساند
 و یونس را از شکم ماهی خشک سال برآورده از شجره قطیف غیب روزی بے محنت
 نصیب سازد و السلام بجانب قاضی خنیط الله قاضی اسماجات قاضی خنیط الله
 بقضای خود راضی گرداناد و خبر وفات قاضی مرحوم مرز حیات از دوستان بررخصه
 حاجی عظیم الله را بدر عظیم مبتلا ساخت گل خاطرش از رخا این واقعه سخت فشرده
 چه کند که مسافت بعیده دینی امانی باه بر نما آمدن جرات نمی بخشید ناچار وقفه بسیار
 انا الله وانا الیه راجعون را در دل ساخته بخت کلام الله را در روز مروج پاک
 آن مسافر دارالبقار امدادی نماید شمارا باید که حصار و شکار و راضی بوده متعاقبان با
 تعلیم معیاریت نموده باشند و بر عهده خود یا استقامت باید بود و بی صبری را بخاطر
 خود راه نباید داد و السلام بمیان عبد الرسول که معنی بیت ما سپیده بود
 ای من مدعی تو السلام علیکم حالانسیان بر مزاج فقیه غالب آمده اکثر یاد او و نهیارا
 بر طاق نسیان میگزارد اما کاش که خود را هم گاهی از خود منسی را ندید دعا کنند که نسیان
 ما سوی بکلی است دهد برب البیت که اکنون با بیات کاری ندادم اما چه کنم که چند
 از کوی بیت می برآیم اما بانه طراوت می نمایند و حق من این بیت است البیت
 بهر حال آنچه اثبات البیت پیش فقیه بود روانه خدمت نموده خدا کند که مناسب افتد
 والا کالای بد پریش صاحب کالاست معذور دارم من میدانستم که سلطان محمود
 کمر سعی و جاهد در هدایت و ارشاد و نهد و ستانیمان نفس و توابع او بیت بسته صحبت
 علم و فقر ابر و دولت و سوا تر جمیع خواهد دادند استم که تاج سلطنت را به یکجول گدا

خواهد و وقت حال هم اگر باز آئی وقت است باز آید اگر چه کسی باز آید اگر کار و
 کبر و ست پرستی باز آید این در گه مادر گه نو سیدی نیست احدی را اگر تو پیش کسی باز آید
 و السلام بجانب سلطان محمود و الله سبحانه سلطان محمود اسمی را بسلطان
 معنوی و محمودیت حقیقی رسانید لیکن چون سلطانی حقیقت در ترک سلطنت نفس و
 هوای طبیعت است سعادتمندان ازل نخت سلطانی را پشت پا زده اند و جمعیت با
 و بایستهای نفسانی را موجب خرابی و پریشانی دانسته و آنچه تابعیت سنت و اتباع
 طریقت است بجان کوشیده اند جان من اگر عزم باز آمدن یقین کامل بخاطر شما
 باید که باز آمدن شما بهیچ شایده که خیال باز رفتن با کمال از خاطر رفتم باشد و بهر حال
 باطل را گردن زده و سودا های لاطائل را زیان نموده قدمی چون کوه را رخ در
 میدان صحبت زنده تا بار دیگر نفس و شیطان را مجالی نماند بجای دستار کلاه را تاج
 سر سازند و السلام بجانب محمد کاظم مختص معظم محمد کاظم جلاله من لکاملین
 الله احمد و المنة که نوح چشمی فیض یاب را شفا روی نموده حق تعالی بطول عمر و شفا
 کامل رساند رسیدن والده شما برای خیر نوح چشمی بسیار خوب شد قدم صالحات
 باعث برکات است و رفتن شما در وقت بحسب تقدیر اتفاق افتاد اما دل از رهایی
 شما بدو آمد باید که باز در اینجا تشریف آید تا چند روز بصحبت یکدیگر فوائدهایی حاصل
 اما جواب سوال نظام محمد و لکنی را گرفته بیایند و السلام بجانب میان قطب الدین
 نوح چشم اهل یقین سعادت و قطبیت قرین میان قطب الدین جمعیت و مسرت الگین
 باشد الله احمد و المنة که بعافیت و خیریت داخل دولتخانه شدند باید که اوقات خود را
 بمطالعه مشغول دارند و مقام درس نظام را بتعلیم بعضی که بفقہ فارسی اشتغال دارند
 مزین سازند فقیر از تشریف ایشان بسیار مسرور شده الله بجان شما همیشه مسرت و اثر
 بطرف ایضا آئی غاشیه طائمان دین برویش ارادت آن شاه غاشیه

یقین باد اخبار خیر شما همیشه سامعه افروز خاطرست حق تعالی شما را و انکام جمعیت های
موفوره و ما را بسامع آن سرور گردانا و محبت قدیم شما به آنکه درگفت و نوشت دراید
هر آینه ضمیر مصورت پذیرست محتاج نگارش نیست الله سبحانه شما را بدستور سابق معزز
و مکرم و محفوظ و محترم دارا و باید که تا حصول دولت سواصلت بارقام حالات خیر است
خرتم و شادمان می ساخته باشند زیاده دعوات بمیان محمد خفیف و صدیق
و کل محمد برادر شریف محمد خفیف و صدیق طریف و کل همیشه بهادر ریح و خریف
و فتم الله بالتوفیق اللطیف سلام منیت شوق رویت و بدعوات خیر خفیف مطالع
نماید او تعالی شانه جمیع افعال و اقوال و احوال ما را و شما را بروجه سنت علی صاحبها
و التحية مشغول گردانا در سیدن احمد حجام مع وجه مرسوم تهیت التیام کمینست و مسرت
انضمایم یافت از اتفاقات حسنه فقیه بهم و بیان صاحب افضل الانخوان سلمه الرحمن
در بیکو وال وصال و آشتیم بموجب مصلحت و رابطار عدد و مرهوله وقفه مناسب نموده
و عوض آن آنچه اصلاح و انسب بود بدست حجام داده بمقتور الهی اکابر بر روی کار
آورده شد بنظر همه حاضران پسند افتاده کریم کار ساز همه اهور پیش نهاد از دنیا و دنیا
بود چه حسن بانجام رساناد و السلام بجانب خان عالی شان نواب خان
خان رفیع الشان من مدتهاست که اخبار قلمی بگوش نرسیده حق سبحانه مجاری احوال
ترقیات اشغال را بخیر و خوبی و اغوازد و مزید جمعیت و نماز مقرون دارا و بهر ضربه دیدها
آن محبوب القلوب تمنای خاطر بود و درینو که ندای جانفرسای و واقعه حاجی ابرین
الشرفین صاخراده میان محمد بهره یاب مرحوم هوش ربای دل و جان گشت و لداک
و عکساری و ابستگمان او شان بر دست همت لازم شد اگر چه از اسباب صورت هیچ نداد
اما آن دارو که تا جان و بدن ست بار خدمت متعلقان او شان بر سر جان بردارد
او تعالی قادرست او تعالی آن خادم اهل الله را بمجموعیت های بی اندازه رساناد

محبت و سنگاه حاجی بابر محمد به نظر بی درمان غلام اشرفین آورده اگر در خدمت و خدمت
 و برای کاری رجوع آرد تا اسکان بلکه زیاده از اسکان توجیهی بطور باید آورد و السلام
 بمیان غلام رسول هم آهم ع ای من فدای نام غلام رسول حق + آگهی شایسته
 هر دو جهان نصیب شاه فرزندان شما باد و خیر و خوبیهایی این کار خیر را بطرفین مبارک
 گرداناد بنده دعا گوئی تا کاره اگر چه روزگار سانی ناسی سخت رسائی دارد اما در تنشال
 امر برادران مشفق گردن از سو باریکتر دارد از آنجا که رفتن بسدی بلو خان حشمت
 اعزه آنجا مصمم است بتاریخ معلوم رسیدنها و هر دو جان طاق بشری و شوار بنظر می آید
 و بطرف میان محمد حقیقت نوشته ام که پیش از تاریخ معین در خدمت رسیده خواهد شد
 بر همان رسیدن اکتفا فرمایند و السلام در خدمت میر برکت الله الکی امداد و
 ارشاد و جد بزرگوار شما شامل حال شما باد و برکات عنایات حضور و توجیهات روحانی
 صاحب بنور قدس سره روز افزون شود اگر چه همیشه اخبار فرحت آثار سلامت و فحش
 ذات بابرکات و صاحبزادگان عالی درجات از صادران و وازدان آنصوب بگوش
 میرسد. انا نوید بانی علمی را رونقی و حظی دیگر است اگر گاهی بعد سالی یا ماهی یاد آور شوند
 بعد از الطاف نیست فقیر پیوسته ثناخوان عنایات است یک بر شمع عواطف سالی
 در کام و دنان لشکمان شوق کار دریا نمیکند و یک نظر عنایت قائم مقام عبادت
 صد ساله می گردد و السلام والا کرام بطرف نجابت خان الکی نجابت و نبی و
 و نبوی و صلابت صوری و معنوی نصیب روزگار آن مخلص کامگار باد و الحمد لله و الله
 که احوال جماعه درویشان بصحبت و امان مقرون است و باخبار خیریت آثار آن محب
 نامدار امید و ارحم سبانه بگی اوقات شمارا بزرگ فکر و حضور خود معمور دارد و فرزندان
 و وابستگان شما محفوظ و مسرور سازد بمنه و کمال کرمه و السلام بچنان حافظ
 مقبول بابرگاه حضرت محمد حافظ احمد بعلیه حفظ کلام الله حامد و شاکر باشد و در حقیقت

شکرا بر نعمت عظمی آن بود که بوسیله زبان شما الفاظ کلام قدس نظام را بگوش و
شاهد معانی آنرا در آغوش می کشیدیم اما چون بهمت جوانان شماعذر پیرانه بمیان آورد
صاحب شیدیم الله سبحانه حفظ شما بحال و برقرار و ادا بشیر حیات و معمول ملاقات میدویم
که سماع الفاظ مقدس مع المعانی المولیه بوجه امن دست و پد حافظ نور محمد سلام خوانند
و السلام بطرف محمد افضل عالم عامل الکی افضل اعمال صلوات و اگر هم یاد انقیار
بوده تحیه السلام علیکم را که محلی بکلمه اشتیاق ابلاغ می یابد حلقه گوش جابت ساخته
و معنی آنرا که اتباع سنت سنی علی صاحبها الصلوٰه و التحیة است در جمیع اقوال و افعال
و احوال ملحوظ داشته و محبت معنوی را که مانند نور آفتاب از پرده های افلاک نافذ
و ساطع است چه جای حجب ارضی و ثوب صوری باز نغ و غالب شناخته آنست یا و بسیار
از نگار رسوم و عادات صیقل نموده صورت منزل الرحمة عند ذکر الصالحین را در
مشاهده نمایند و مضمون فا ذکر و فی او ذکر کلم را از ان صورت منعکسه مفهوم خود سازند
و این سلام را عین کلام تصور نمایند که العالم نقطه و این دو حرف را بجای هزار مرتبه
شناسند که العاقل بکفیه الاشارة استغفر الله العظیم قائم سیه کار را چه بلا سود است
که خارج از حوصله خود می نگارد و آمر یک انجیر لکن ما انتمت به را فرافروش کرده و خانه
خود را جبار و ب نکرده خیال نقاشی کاروان مرا در سر و بار و معذور دارند و در جان
خود شناسند خازمی خان مبارز معرکه نفس و شیطان باشد و السلام بطرف بسیار
و بلند خان الکی بهادر معرکه دین و سر بلند مجالس یقین باشند بنیقہ انقہ که یاد از
خلوص محبت و دوا و میدا و رسید سرور و منشرح گردانید صدقی و اعتقاد می که در آئینه
احوال شما نمودار است صورت آن در دیده صدق شناس جلوه گریست محتاج گذارش
و نگارش نیست اگر چه انقلاب لیل و نهار و گرم و سرد و روزگار و آمد و رفت و برآمدن و رفتن
و ما چار ظهور پذیر میگردد و اما دانایان و تجربه کاران پایی بهمت از دایره استغاثت

سعادوت و امیدوارا حاجت عبادت حافظ خرائن اسرار کلام الله و مدرس علوم دین
 بصلاح اعمال صوری و فلاح احوال معنوی منور و محلی باشند. حقائق معاش و معاد و کلمات
 معامله و اعتقاد آن جامع الکلمات از زبان محبت پیام حافظ غلام و صلاحیت و نگاه
 جهان شاه سمع افروز شدند و دیده دیدار جوی صلح و شقاق لغو آن محب الفقرا گشت
 اما چون ظهور کل امور مرهون اوقات مقدورست منتظر وقت مقدورست مجاری حل
 خیر نال مقرون حمد ایند و استعمال باد و السلام بجانب قاضی عیاض سرگروه قضاة
 شریعت و سر دفتر مفتیان طریقت المتوکل علی الله بلا اغراض قاضی محمد عیاض تاج
 احکام شرع اطهر بر سر و شیره فتوی را حلقه کمر ساخته و قلاوه متابعت سنت در گردن
 و علیه حمایت جماعت زیب جان و بدن گردانیده و بیاض صغیر قلب را از سواد خطرات
 نفسانی محفوظ و یعقوب وار دیده خود را بحال یوسف مطلوب محفوظ یافته سلام من
 و اشتیاق روز افزون مطالعه نمایند یقین خاطر فاطرست که غم هجرت آن سافر
 عالم قدس بصبر جمیل و استرخاش رب حلیل مانند ایاز سلطان کونین و محمود و این
 خواب نموده و فقیر را اندوه و رت آن طائر عالم روحانی از بسکه ور دیده حاضری باید باشد
 که بیاض هجرت دیده یعقوب را بسواد و تبدیل خواهد کرد و صبرست که رام میکند و
 شکست شاع نشسته گریه و السلام بجانب کل محمدیان خلیل و عزیزت حمید الله که فرزندان
 او نشان بود و السلام علیکم یا اهل بیت الصبر و الرضا فی السلا و الفار و فتم الرضون الصابرون و التاکید
 ان الله وانا الیه راجعون و حصول در دمانه جگر سوز بلکه تیرد و ز که بیک ناگاه از دل
 و رومند تراز و شد تن و بدن را بچار و دل و جان را افکار گردانید امانه آن بیماری
 و افکاری که ماتمیان صورت پرست را بمرگ خویشان بیگانه از خدای مریض مجروح
 میگردانند بلکه آن مریض و زخمی که دوستان خدا را از فراق دوستان خدا مریض کرد

سلام بخدا
 ای جان
 خانه معیشت
 در شرف غایت
 شایسته شرف
 شرف و عبادت
 سیرت و عبادت
 سینه ام
 خداوند
 راه و راه

و زهره ما را آب سازد و دلها را داغ و داغ نماید لیکن این غم غم دیگر است که شاید بسیار عالم
 بلا گردان اوست و این ماتم ماتم طلحه که جهان جهان سوز قریان و حیران و حیران و حیران
 که دل در عیش حیات نه بسته و بگریه بطیش مرگ نه خسته بلکه از عیش و طیش حسنه و از قیود
 کوته بین و از رشته بوصل محبوب پیوسته باشد مرگ او در معنی شادی است و موت او
 مبارکبادی اگر چه گذشتن این جهان در حق او جان دادن است اما پیوستن بجانان
 بجای نوزادن این چنین مرگ هم تعزیت است و هم تنبیه و این نوع حلت هم ستر است
 و هم اقامت قول عوام انا الله وانا الیه راجعون بربان است و خواص را مبادیده و
 عیان علامات و امارات که از افعال و افعال آن حمیده انحصال تعلیم آورده اند ثناء
 صدق بر سلامت ایمان اوست و گواه عدل بر کمال ایتقان او است و بلکه طایفه
 بر خصال آن حمید و آفرین خدا آفرین بر سعادت آن سعید و حمید است و حمید است و حمید است
 جعل الحمید حمیداً و محموداً و عاقبت مسعوداً و فی جوار جده محموداً از آنجا که آن گل باغ
 رضا رب شکور و لا اله الا الله که صبر صبور طراوت رضا در جهان و نصارت صبر بربان است
 تعلیم صبر و تسلیم در حق اوست و در حق دیگران بر فرائد دانسته حرفی خند نگاشته می آید
 که جناب نبوت تاب فرموده اند که اولاً و ثانیاً پیش شما امانت و عاریت است هرگاه مالک
 طلب نماید باید که بر رضا و رغبت تمام داده آید و را دای امانت اگر غم و غصه و می و دپ
 دال بر جهل است و اگر منت بر جان نهند خاصه اهل دل و ولی کامل چون وجود شما گل
 شجره طیبه بهادریه و زبده عنایات نادیده است و جمیع برگ و شاخ چه بباران منبع انوار
 زیب و بن احمدی حسن الاعمال و محمدی انحصال و ولی امتد العلی و حیدر سیدان
 عنایت و صاحب کمال ولایت اند و والد او مع همه پرور گیان محض است که عایشه محبت
 و فاطمه سبیت اند و کر و و غبار نوحه و ناله بدامن استقامت ایشان نتواند نشست
 ریاض دلها می ایشان بالوان گلها می تسلیم و رضا شگفته وریان و اصدا ف دیان

چنانچه گفته اند
 شوق خدا را
 چنین خدا را
 کرده اند حمید
 مسکونیه و منور
 شده و مانتار
 نیکو کرد مشهور
 و عیسی که جبار
 کرد و شفاء

[illegible]

۱۲۰

و رضا چاره نیست باید که خود هم صابر باشند و والد دهنده خود را هم به غیر صوابها نتواند و سلام
 به بجانب عزیز می آید سر فراز دارین باشی الله الحمد که اخبار عافیت اقبال نشان
 ثواب خان متواتر بگویش رسیده و میرسد و دل و جان را مسرور و مسرور و اندوخت و درویش
 شب و روز آنست که دنیا و دین شمایر روز در ترقی باشند اما شرط این ترقی آنست که
 عدالت و انصاف را همیشه کار فرما باشند و بابرادران محروم و بابر عیالیات معمول دارند
 و در اوقات معلومه با و را و از کار مشغول باشند و السلام بجانب سیدنگش سید محمد
 سعادت و سیادت نشان سیدنگش و سید محمد و الا نشان سید سلام مستون مطالبه و ترانه
 آنزومی دیدار آن بزرگ نادیده و الا تبار بسیار را از بسیار است اما بعد مسافت مانع
 نمائید و خدا کند که بدیدار پیرانوار ایشان دیده و دل را منور کرده آید امید که از
 اخبار فوت آثار خود و سرور می ساخته باشند و در خدمت سید کبیر سلام رسانند و سلام
 به پیر خورشاه که طبابت میکردند آید امیرین فقیر ادام الله مجده سلامت باشند و همیشه بهر وساده
 افاده ممکن بوده انهارا فاضله را و چمن نامی ابدان و ابرو و حلیه و صورت و منی
 جاری گردانند و دو سه برگ لاله پیر و انجمن دل آغشته مصحوب صبا و شمال شرقی و
 منصب زیر قدمی شده باشند اما معلوم نیست که صبا و شمال را از صحبت جوانان چمن
 حضور انتقال این صوب محال گشته یا برگ سمنی و ورق گل از ان گلشن در دست نشان
 نیامده که بوی از ان گلزار چشم نام این سرا یا انکسار نه رسانیده اند سه موی شده ام
 از پی شکین رقم او و کو بخت که آیم به زبان قلم او و پیر محمد از روزی که از ان وال الشفا
 جدا شده آمده بلز و بیجاری پیر شده بار دیگر تمنای دارم که به نظر کر است اثر و دست
 کلیم صفت باز بدولت جوانی و محنت کامل جاودانی سر فراز گرد و و چند روز در جوار شرف
 زیر سایه عنایت اقامت و رزیده و بهر روز با نظار لطیف آثار و او و دیگر است اطوار
 تربیت یافته دامن شفا بدست آرد و بشرح الطاف شکر گزانش و زیاده و دعوات و سلام

بجانب اخوی محمد صدیق ^۵ بیا بیا که بعد جانت ارز و مندم + بیا که بگذرم
از خویش و با تو بپوندم + جان عزیز بعد اوقت حقیق میان محمد صدیق صدقه اند تمام
علی کل حال باله فنیق معلوم شد که استحضار بر خود دار محمد غوث منظور شد کسی که بر
خطای خود مقرر شود شاید سزاوارست او همین خواهد بود که عذرا و پذیرا نشود کار صدیقان
نه آنست که در انتقام و مقابله چند نمایند بلکه از خطاها و رگدزدی در عفو لذتی است که
در انتقام نیست + بزرگان فرموده اند شخصی بپرسید که صحبت با که دارم گفت آنکه چون
بیار شوی بپرسیدن تو آید و چون از تو چیزی بنید خود از تو عذر خواهد و از شرط صحبت
که حق صحبت بینی و حق خود طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب دیگران را عذر خواهی و خلق را
زیر قدم هر مضطر و مقهور بینی تا خصومت بر خیزد و تا او را بر خود لازم گری و عذر بیا
که از فی النفات رقیبه سابق که از طرف بر خور دار بود محرران فقیر حقیر بود اگر چه از
زبان او بود اما از دل فقیر بود و عجب است که آن آشنای صحبت راه بیگانه را رسالت شد
و اشارت فقیر را که عبارت از موافقت و موافقات است نمی گویم که فهم نکردند بلکه نفیست
در بیان آمدند باید دانست که کلام فقر اشارت و بشارت است ^۶ در خانه اگر
کس است یک حرف برست + ^۷ اسباب طرب جلد میادیم از فضل خدا + دیدار تو
می باید و دیگر بهرست + بر خیز و بیا + اشرف سعادت مندان و قنای عقد شوق مندان
و قطب دوار اجندان و قادر بخش و غلامی محی الدین بعمر و علم آزاد دارین باشند
بجانب حاجی عبید الله بصحابت سلطان محمود احمد کند و سلام علی
عباده الدین اصطفی از آنجا که الطاف و عنایات آبی شامل احوال خاندگان از است
علی الخصوص آن شریفی نظره با نسبت الی عظمت الله تعالی و العبد الخالص لاهل
فی نظرنا با نسبت الینا که جامع کمالات صورت و معنی است و در مساعی خیرات و بطولی
دارند احتیاج بنگارش و سفارش نیست اما چون اعز و دیگر این فقیر را از غفلت از

۵
راست اگر گویان
غلام و بهر حال
بیشتر خود را
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

در راه هم خواند و نمیتواند بمنزل مقصود رسید بموجب این بیت سه پر کاپی چقدر
 راه تواند رفتن و جذبه از طرف کاه ربایمی باید و زیاده بندگیهای و سرافکندگیهای
 شاه مال دارد و السلام به صاحب جزاوه کاچشمش بن نور محمد و محمد شاه فرزندان
 سید آدم نبوری قدس سره کام بخش دو جهان نور محمد شاه ست ذات جامع
 الکمالات سید السادات مورد عنایات رحمانی و منظر خصائص سید آدم ثمانی و صفاتی آگاه
 صاحبزاده محمد شاه سلمه قد تعالی پرستند آفاده و افاضه زیب آرای عالمیان و کاملان
 جهان و جهانیان باشند و شگفت قیه الهی کبزی و لاطیب لعل و لاری و الهی
 الذی شغفت به و فانه رقیبی و تریاقی و نگارشی مدایج اشتیاق از تکلفات و ریاضات
 دانسته بیک فرد که جامع جمیع مراتب سوز و سازست اکتفا میرود و از حال خود آگاه
 نیم لیک اینقدر روانم که تو به هر که بخواهد بگذری اشکم ز دامن بگذرد و زیاده نهم و نماند
 من صداقت پناه محمد شاه بر میدان فقر محمدی صلی الله علیه و سلم ثابت قدم و راسخ
 بوده اوقات معلومه بگذر اسم ذات بشر طلی که جمله عالم را بنظر فنا و ذات اول تعالی را
 با اعتقاد بقا محفوظ قایم دارند معمور نمایند و بدعای خیر غایبه یاد آور باشند و السلام
 بطریق کل جهان خلی کفاتی مع در گلشن دو عالم یک محل میسرست و انگشتری پوشان
 محمدی و احمدی و مهدی و یاجمین نادر صاحب رنگ دیوی جینی و سعیدی زیب و ستار آن
 ولی مطلع انوار و مخزن اسرار بیف صدق گفتار حیدر معارف افکار و مظهر فیض پروردگار
 ز او الله محمد هم باد تشریح متن اشتیاق منطبق بیان و معانی و تهذیبیه انظار و مشاهدات
 راست نمی آید بموجب المومن مرآة المومن خود بخود بر قلوب صافیة منعکس است سه
 در نامه آنچه بخت یکی از پیران نیست و نوشته را میسر که آنرا شمار نیست و الله اعلم
 تقاضا و اداین است که ارباب سلوک از آنچه تصفیه و تزکیه و تخلیه و تنقیه پیرانیت
 قلوب معنای ایشان عکس پذیرفته باشد باقی تمام تفصیل آنرا دل و دوشی منزل را

در راه هم خواند و نمیتواند بمنزل مقصود رسید بموجب این بیت سه پر کاپی چقدر
 راه تواند رفتن و جذبه از طرف کاه ربایمی باید و زیاده بندگیهای و سرافکندگیهای
 شاه مال دارد و السلام به صاحب جزاوه کاچشمش بن نور محمد و محمد شاه فرزندان
 سید آدم نبوری قدس سره کام بخش دو جهان نور محمد شاه ست ذات جامع
 الکمالات سید السادات مورد عنایات رحمانی و منظر خصائص سید آدم ثمانی و صفاتی آگاه
 صاحبزاده محمد شاه سلمه قد تعالی پرستند آفاده و افاضه زیب آرای عالمیان و کاملان
 جهان و جهانیان باشند و شگفت قیه الهی کبزی و لاطیب لعل و لاری و الهی
 الذی شغفت به و فانه رقیبی و تریاقی و نگارشی مدایج اشتیاق از تکلفات و ریاضات
 دانسته بیک فرد که جامع جمیع مراتب سوز و سازست اکتفا میرود و از حال خود آگاه
 نیم لیک اینقدر روانم که تو به هر که بخواهد بگذری اشکم ز دامن بگذرد و زیاده نهم و نماند
 من صداقت پناه محمد شاه بر میدان فقر محمدی صلی الله علیه و سلم ثابت قدم و راسخ
 بوده اوقات معلومه بگذر اسم ذات بشر طلی که جمله عالم را بنظر فنا و ذات اول تعالی را
 با اعتقاد بقا محفوظ قایم دارند معمور نمایند و بدعای خیر غایبه یاد آور باشند و السلام
 بطریق کل جهان خلی کفاتی مع در گلشن دو عالم یک محل میسرست و انگشتری پوشان
 محمدی و احمدی و مهدی و یاجمین نادر صاحب رنگ دیوی جینی و سعیدی زیب و ستار آن
 ولی مطلع انوار و مخزن اسرار بیف صدق گفتار حیدر معارف افکار و مظهر فیض پروردگار
 ز او الله محمد هم باد تشریح متن اشتیاق منطبق بیان و معانی و تهذیبیه انظار و مشاهدات
 راست نمی آید بموجب المومن مرآة المومن خود بخود بر قلوب صافیة منعکس است سه
 در نامه آنچه بخت یکی از پیران نیست و نوشته را میسر که آنرا شمار نیست و الله اعلم
 تقاضا و اداین است که ارباب سلوک از آنچه تصفیه و تزکیه و تخلیه و تنقیه پیرانیت
 قلوب معنای ایشان عکس پذیرفته باشد باقی تمام تفصیل آنرا دل و دوشی منزل را

منشرح گردانند و توجیه خاطر خود را با افکار جنائی و استحضار مسلی بوجه تشریه و نقد بین
ایمانی برگمارند و نگذارند که خطره ماسوی گردد و سر پرده حضور گردد و بعد از این بدام دوم
مراقبات و مجاہدات نشط صید تجلی انوار وجودی شوند و پیوستگی که از وجود ماسوسه اند
شود و بیشتن نمایند پس از آن شروق خورشید شود و نوعی ظهور میفرماید که وجودات شایسته
هنگی و قاعی اوستی در پرده اختفاء آزند و جمال لایزال بی پرده عکس و ظلال و نمود
و پستی شایسته در حسن شود و متلاشی گردد و در آنوقت زبان بی زبانی کلام سبحانه
بگوش خود و غنچه کمال به سیم وحدت شکوفا و انانیت پیدا کند عزیز من آنچه تعلیم آمده
آمدنی ست نه آوردنی آنقدر جارب لایا در رفت و روب خاشاک وجود استعمال
باید کرد که گردی ازین مشت غبار جسم بر نخیزد و از آثار وجود نامی و نشانی باقی نماند
در خیال امید و از طور این کلمات می شوند و بعد از آن بتوجه مرشد جوایبی ترقی میکند
و الباقی عند التلاقی والسلام تعزیت نامه بجانب قاضی عیاض کسائی
انا لله وانا الیه راجعون الله سبحانه قاضی ما را بر قضا خود راضی دارا و معلوم نمیشود
آن جگر و خسته تیر قضا و زخم خورده ناوک بلا هم از بلای ایوب و بلا کش مصائب یعقوب
خواهد بود که باد و ستان حق ازین هم زباده امتحان بارفته اند و سینه خاصان خود را
بهت تیر باران آجال و امراض گردانیده آن بلا کش هم بصدق دل الصبر علی بلا الله
را نقش نگین خاطر ساخته و رضینا بقضای الله را حیران ناتوان نموده گوئی مراد
چو گمان اجتهاد و بند و عاریت را را بلوغ و رغبت با لک سپرده چنانچه بولد فرزند آن
راضی و زخم می باشند بزرگ اولاد نیز صابر بلکه شاکر و خرسند شوند از استماع این خبر با
چه نویسم که بر دل ما چه آمد و بر بیان ما چه رفت آمد آنچه آمد و رفت آنچه رفت مرگ آن جوان
نا بر خود و اربابین پیر گنگار هم آنقدر ریزش حسرت و افسوس کرده که بطن خود پر و بگوش
ایچنین افسوس نکرده باشیم اما آخر کار بر همان کلام اول قرار یافته او تعالی فضل فرما

صبر کن
بسیار صبر کن
بسیار صبر کن
بسیار صبر کن
بسیار صبر کن

الحمد لله رب العالمين

که از بر جان اعمال در حال پستی و بلندی برای ما در پیش می آید و باید که در این
 قریب بحیب و السلام بجانب میان سعد الدین السلام علیکم یا سعد الدین یا سعد
 حقیقت اشتغال باطنی و حبس نفس در نفی و اثبات که نوشته بود معلوم شد که هنوز چند
 خطرات عارض می شوند اما علاج دفع آن همین است بزرگان فرموده اند که تا بجز
 لا نرو بی راه و نه رسی در سراسی الا الله و وقت مد لاکه دراز کشیده شود معنی نفی
 اغیار خصوص نفس سرکش تا بکشد با خطا باید نمود و هر بار که خطره عارض گردد و تنبیه لایبزرگان
 خطره باید کشید چه آنکه خطره عود نماید لا را بجا آورده باید نمود و دنبال خطره را نباید گذاشت
 ما دام که در یک مجلس تکرار نفی و اثبات او را دفع نکنند دفع نخواهد شد و الا صرت بعضی وقتها
 در مجادله نفی و اثبات واجب و لازم است بحیب است که مردم بی علم را در اندک شوق حضور
 پیدا می شود و آن صاحب استعداد را تا هنوز روز اول است اهتمام بوجه تمام شرط است و السلام
 بجانب میان لطف محمد سر با لطف از من مقصود و در مغرور لطف غفور اگر مقصود
 رود چندان غریب و عجیب نیست اما از آن منظر لطافت لطیف و مجمع شرافت شریف اگر
 اغماضی رود بسیار عجیب و غریب است اگر سلسله شریعت را که عبادت یکبار پیش نیست
 اغماض سازند در عالم محبت لطفی ندارد و حب ابوبکر بر ریختن غلبه شریعت را که در غلبه
 تزویر و کجاء واقع است باعث از رویا و حب انکاشت نه اسباب توقف پنداشت منفعت لطفت
 خود بهانه جوست بالیستی که به بهانه عبادت به دوستی و باره عنایت می نوازند و غلبه را
 در غیابت جبهه صیف المحبتان می انداختند آه آه صد آه چه میگویم و چه می توانم
 سخن در صفت لطف میر و دینار و زور بسوی خودش نتوان کشید اینجا قابلیت از اینجا
 می بایست استغفر الله قابلیت هم از خطاب لطف اوست سخنی و بین باب پیش نمیرود
 بجز آنکه دست نیاز بدرگاه دانای را باید برداشت که گریه بهر دم و اگر نه هرگز
 لطف است امیدم از خداونده و السلام بطرف پی زاده صاحب ارادت و

در این کتاب در باب اول از این کتاب در باب اول

حقایق آگاه میان عزت الله سرسندی احمد شد و سلام علی عباده الدین
اصطفی الموزعوت الله الاعلی شاعفت حب آن یوسف عصر و شایق وصال آن عزیز
مضر بصورت مجبور و بمنی موصول فقیر غلام رسول میرساند که تا دیده جمال او مهرش
بدلم سرزد و ناگاشته میروید این دانه چنین باید + استغفر الله این دانه اگر چه در دست
ناگاشته می نماید اما در معنی کاشته زرباع حب او تعالی است این آن دانه ایست که
خازن ازل در انبار خانه معلومات علمی او را مخزون و مکنون داشت و هرگاه اراده
آئی جل شانہ اینات او خواست اولش در شیشه اول ما خلق الله نوری و ثنائش در
سفال ریحان خیرت طمشته آدم عیسی اربعین صبا و ثنائت در ارض طیبیکه و پیش
ز اوها الله شرفا که مولود و مدفن حاجن خلاصه و نجیب و لا آدم علیهم الصلوٰۃ والسلام
تربیت فرموده بعد از آن یوسا کثیره و نظایر جم غفیره جسمانی و ایمانی سینه بسینه
در سر زمین بخارا و سمرقند بر تپه نیای صوری و معنوی بسایند سپس از آن در خاک
پاک سرسند که باده اش خاک شیرب و بطبا رست باب فضل و احسان نشو و نما داده یک
شجره طوبی وار کثیر الاغصان و الافنان و الاوراق و الاثمار بر پا نمود که شاخهای
ملک پیالیش بنضارت و طراوت بسیار بهر شجره و بار بار ساری و گیر بطور آو روند و به
نگو فهای رنگارنگ و میوه های میوش و دلکش لاتعه و لاتخصی بار و رخشند و مبان
رسنه و شستی با غذائی و دوائی و شفائی و صفائی از خویش آنها حاصل گشت که از این
رسنه نفسانی دفعه و تدبیر چنان علی حسب الطباع و الاستعدادات منقول گشته و صحت های
بینی و یقینی به بنی عائد حال گردید که بعد از آن نکس را بحال رجوع نماید ان شاء الله
و الی او صافه و مارجع من رجع الامن الطريق و شایع عدل گواه انیعنی است چون
بن فقیر را قدری پس خورده آن میوه با و اندکی چاشنی از آن خوا که بکام جان سپرد
بالتی ساخته بود و بعد از آن گفته او قضا جنیان مهر آن شاخ عالی به بند لید گردیده

که باز عزم کوه طور صورت بهشت آن عابد را استغفار یافت پس سید که ای صاحب باب
 تو بعد روجه فائده دارد عرض کرد که یا موسی بنده را بایستگی کارست قبولیت و اختیار است
 ازین قصه معلوم شد که درین روز استخوان استعدا و آن عابد بود که بطور آمد بکار این و
 از قبول هم درجه اعلی دارو شیخ الاسلام یعنی پیر انصار میفرمایند این نه درست بلکه
 ناز است باز آئی که قصه دراز است اگر از فقیر در سال شوق نامه قصور بطور آمده باشد
 آن بدر و الا قدر را بادی این عادی بالستی شد انظار صد و زنامه پیام بودن
 و خود را از یاد آور یا معاف داشتن کار را باب صداقت نیست حال فقیرترین است که نام آن
 رشک بدشبهای حیر مرالیده الهدر ساخته اگر آن بدر از محاب منانل بعیده بنفس خود
 بدر آید زهی طالع اسم غلام هم بدول فقیر ستاره ریز آرد و بیست بعد سلام خوبی پیام
 شوق التیام مطالع نماید که دیدار جوانان صلاح شعار تمنای دیده اشکبار است یا به
 آستین هوا صلت اشک سفارقت را از چشم گریان بردارند یا سیل اشک را در آن
 کوچه و بازار رسیده و اندر در خدمت پر برکت مشفق خدا آگاه میان محمد پناه که کسا
 و عا گویند هوا خواه اوست مع فرزندان و حافظ امامت مرتبت و سوندی خان
 و سجد الله سلام رسانند بحقائق و معارف نشان بیان زمین العابدین مع فرزندان
 سیادت و سعادت آئین سلام سنون رسانند بجانب غزنی احمد فقه علی کل حال
 و الصلوٰه علی و سیتنا الی وصال دلی الجمال اخوانم و اجل اشیم زیارت ائمه اقرار و وصایا
 احبابی ریاست خوشا نفسی که نفسی چند و صحبت حبیبان بر آورده شود و زیاده می که دمی حدود
 بهر دمی چه مان گذرانده آید اما خلاصه صحبت با اشتغال بذكر سولی و حضور حق تعالی است
 اگر چه فراموش اغیار دلی تخیل شعور و اشعار دست دید بهر صورت صحبت با مسنون
 مطلوب و محبوب فاعطی است و ایضا و وعده از حبیبان کریم النفس موجود لهما فقیر و آقا محمد
 و سفر آن دیار پیش نهاد و معاف نیست و باز به عنایت هم بصفت کبریا فی ظهور کرده که نوازش شایگان

سفر شریفه
 شیخ دیار غزنی
 کریم صاحب صفای
 بکر ۱۲

آن عزیزم را بطوری نماید و بفرستد که بتوان فریج و در میان تو جوی فرماید که شش فی الشیخیه
 غلبه میان شب و روز بود و از لطافت که بماند بعد نخواهد بود و ما را پوسه بشعر حافظ
 شیراز را و نیاز است که می که بجه تو بود و زندگی نمی شرم و بیا که خون جگر میرود چشم
 ترسم + فقیر خود بسیار ساعی است که اگر از یک جانب تقاعدی من وجه فطری و آید از جانب
 دیگر تلفاتی آن واجب و لازم گردد و لیکن نو چشم سعادت میان قطب الدین از غلغل
 طریق دلی اسبابی باشد که شکر الموقوفه فیما بین است و بعد از تصدیق که در سفر سابق
 دیده و کشیده آمده اند برگزیده و رفت اقبال نمی کنند و ما را خود از روز اول این
 اندیشه بخاطر بود چنانچه با الهام معلوم خاطر شده مانده مصلحت همین است که خود شوم
 این امر شوند و مرا هم متعارف را این نظر اندازند و فرج روزگار نیل است و شش فی الشیخیه
 با لکل مصروف و تبدیل آن می باید معالجه حال را با استتعال نباید از ناخست بیشتر
 مختار و حاکم اند و فقیر نخواهد و محکوم بجانب میان عبد الرسول هم اسم خود
 اتی متقی که مسئول خیر خوانان است شامل حال احوال جسم و جان آن جان مجبان
 فقیر اگر چه خود بیمار و سخت در آزار بلکه از بیدرمانی خود نیز آرا مانده عاصمت خود را و
 پس زانوی خاموشی داشته اراده صحت شما که در حقیقت صحت خود دست از بنای تو
 مع هم پیاد و آنه قریب مجیب در و ایش سیرت و سلطان سعادت مند و محمود و انجمن فی العبد المذنب
 سلطان محمود اوقات خود را در اشتغال او امر و الله شریف صرف نماید و در پاسبانی
 دولت پاس اخیر بجان که شان باشد نسخه طخلانه را بر طاق نیسان گذارد و سبق ذکر را
 از برادر دو اشتغال علم صورت را بر وقت خود از دست ندید و السلام بجانب
 چگون شاه و محمد جان جان عزیز و عزیز جان جوان شاه و محمد جان بعد سلام
 سنت پیام سلام نمایند از روز رخصت تا ساعت فرقت اسب قلم شما در میدان کاغذ
 جولانی نگارده و چشم دوات شما چنانچه حروف شوق دیده و انساخه مخلصان مانی

در آنسوی کوهی بیابانی باشد که دانه چغندر در جرم ایشان انباشته شود و در آنجا
و محبان دلی در غیبت بر وجهی مشهور شده اند که از باب حضور و برابری ایشان طرفه
نمیخواهند بستانند فی غلظت گنیم که دل و اوگان حضور را خارج غیبت از خود غائب می سازد
و نمک پروردگان صحبت را چوب چینی فرقت کارافیون میکند لهذا در بسیاری تسلیخ
رسائل شمارا سعد ورمی توان داشت اما این سعد ورمی را دست آور و عزرباید بپشت
اوقات غریز یا بخلت نگذارند و اشتغال اوقات سحر و اشراق را از دست ندهند
و بسواغ حالات خود تا حصول ملاقات سرور دارند بمیان شهاب الدین
القی سعادت قرین میبایست باشد بدین معزال دنیا و الدین باشند فائده عافیت
و حصول سیرت شمول آور و شمول انما و جمعیت ساخت بر دست بخت صلا بر اهد
و اجبانت که ملوکه خسته و در مصروف جماعت خصوص در صف اول سیاحت بین
بین آئین یا محاذی امام و سجده عالی مقام گذارند و علبه اشراق و مابین العصر
و المغرب را از جایه لوازم اعمال طریقت شمارند باقی اوقات روز را سوا می غفلت تعلیم
و تعلیم و هیچ امر مصروف ندارند تعلیم علم کسب اگر چه چه اسم مام معاش است اما سعی
اکتساب امور سعادت از راه حبه ابیات او لا بهتر آنست که برای مطالعه کتاب فقه
فارسی و قلمی از اوقات تالیل و تمارین گردانند بالفرض اگر قافیه فرصت تنگ باشد
از جمله از منتهی کوره زمانی اختلاس باید کرد و کار آخرت نمود و در ادای حقوق تعلیم
طفا ان شعوری شرو و در استقامت اب نعمت مشوره از خدمت میان نعمت القدر تنگ
واقع نشود و غرض هم از جهت بی اشتیاقی میان غریب و اعز و دیگر بطور زیاده و غفلت
دوست و شغل دشمن نباید شد بیکاری را بلای جان شناسند و کار دنیا را وسیله و راه
دین گردانند و سبب چندانم خود من که محلام رسولم بعلای علما من رسول مقبول
کوس فخر از ادبی با خود میفرم نمی خواهم که مخاطب خود را بجم اسم شکم انکاشه مثل خود

قصور نماید منصفم از اشتراک لفظی اتحاد منوی نمی فهم شیر قالین کجا و شیر پشه شمشیر
 کجا چکنم مغالطه بهم ای سبزه راه ناهمی در غلط می اندازد و سعد و وارند و اوصت حالات
 خود سرور فرمایند ایضا صاحب من و علام رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اعلام رسول
 که مدعی هم ای شمس است این دعوی خلاف و ترک ادب است لیکن خود را سعد و رسیداند
 و استغفار بخوابد و بدعای نگار و که سه انبان کاوی در خدمت رسیده باشد تقدیر
 نگهبانی صفات بطرف تراش داس پاس ب الناس پاسان غنیت است اسل
 تراش داس باد تابی و سواس و بی بر اس به بلند و صلی و ثبات حواس مودعه
 سپاس منتهای بی قیاس خصوص نعمت خیر الناس من خیر الناس گرد و رساله را در
 قبلا شهادت غمزدانی حیر ویر ساله کار می دو ساله مود و دانا است که در شغل امور
 دیوانی و یوانه نشود و مانند آشنایان دنیا بیگانه خو فکر دو و دانا اسکان خدمت آشنا
 بیگانه رامفت و وقت شمار و مباد انشاء حکومت او را از خود بر دین شرط است او تعالی
 فقر را محتاج اغنیاء ساخته و باری از طرف فقر ابر و دوش بهت ارباب دولت نبیند
 و نخواهد اذاحت مگر انقدر که مزاج و در ویشان در کشایش عقد های خلق الله
 بی اختیار است لهذا از گفتن و نوشتن کلامه بخر صرفه ندارند بسمیع قبول پسنداخته یا
 از آنجا که با پی غرض در میان نیست از هیچکس غباری بهم بخاطر نمی ماند خطا و در طو
 قبول را یکسان میدانند باید که مخاطب هم کام رسوای متاعان را بسفارش قلم
 سعادتی سعادتی خود داند و از نارسانی و بی تقدوری خود و غم خاندان نصیحت را
 حرز بازوی اعمال سازد و نصیحت گوش کن جان که از جان دوست تدارند و جوانان
 سعادت مند پیر دانا را به بجا شب فصل حقیقت بجا نیاز و که یک کار سازش مال
 آن منظر افضال باد از آنجا که عادت فقیرانه جویای صحبت گرانمایه است به آنکه
 صلواتی در دیند و به نوبه طلب نوازند میتوان خود را مستفیض ساخت

[illegible]

خوش که وقت ما خوش کردی، نمود و نه نام غلام حضرت راسل بطریق الامیر و وزیر
 السلوک العبد و نه قدس سره از تالیف این نجیب صورت تجدید گرفته مثال خریداری
 آن را ال شکسته بال است که گفته است ^۱ همین پس گر چه من کاسه قاشقم که در
 سلک خریدارانش باشم، با سال آن تخمه جبهه مطلوبه که از طلب شریف و مطایفه
 مترقب القبول است افتخار خود دانسته موقوف همین عونه معصوم اوقات گردیده نظر
 قبول اثر خواهد گذشت و به دعا و مرجو الاجابت اکثر با خواه شد یقین نمود و نه نام
 که بر حسب استه عار خان سعادت نشان مقصد جناب حضرت عالیشان علیهم الرضوان
 سمیه ظهور جلوه گرفته به موجب عرف است والا اسرار کمالات آثار حضرت اولیاء
 اندوی مظهریت صفات الهیه نهایت پذیر نیست و اسم عدم که غایت مدد عرفی است
 آنچه در علم فقه انکشاف یافته و فقیر هم آن اسم با اقتدار با سحر الهیه تعالی که نمود و نه
 معلوم اند و عدم که اسم اعظم است مخفی مانده در بیان نیاموده و از ملاحظه آنکه مبادا
 در انکشاف فقیر که در هر حال فقیر و فقیر است خطائی رفته باشد مقصدی اظهار نشده آنگاه
 مکشوف آئینه ضمیر منیر باشد فقیر با اطلاع آن معاون شوند گویا عطای اسم اعظم
 خواهند فرمود و السلام بجا نبی نتیجه الاولیاء میان محمد شاه متوطن تباله
 سه نامیده جمال او مهرش بدلم فرو نه کاشته میر وید این و اینه چنین باید الهی
 ذات ملکی ملکات مجمع الکملات المخرجه فیض غلام الفوت الاعظم الممتاز بقدر المهدی
 الافق خالق و معارف آگاه اعنی محمد شاه انابه الله تعالی شایب آناه الاولیاء میان
 الفاضله قادر شاه رضی الله عنه بکرم مصطفاه بر وساده افاده و تمکن و مضیه باشند
 فقیر غلام رسول اگر چه به نعمت وصول منعم نشده اما سوا این تعارف اسلاف جامعه الاولیاء
 که تقاضی تعارف معنوی و مرتبی مواصلت صوری است آن قمر با صوره را به بصارت قلب
 کانه بود و استه با بر از لوازم اشتیاق که دل را از طاق طاق گردانیده می پردازد

که اگر کسی پیش از مرگ خطا الیه که خدا را اهل کمال است و نظام احوال است و بهر
 خیر خاتمه و فتح یاب مراسلات محبت سات که غایبان را بمنصب خطاب می نوازند و ملک
 روحانی را بحکم مواصله جهانی سفر از میگردانند یاد آور شوند و گدایان دور افتاده را
 بالطفات شاهی نزد یک سازند بعید از عنایات محمد شاهی نخواهد بود و سخ شایان عجب
 که نوازند گدایان نور چشم سعادت محمد یوسف بجای به الطاف خفیه و رابطه قدیمه خفیه
 بی اختیار شرف یاب محبت کثیر ابرکت شده اند الحمد که قائم اگر ام غیبی او را دران مدتی
 مقدمه فائز ساخته والا از سر بجز او ادن او خاطر نای والدین و دیگر هواخوانان
 او بیابان گرد صد صحرای چون اخبار خیریت بدام افتاد آن فرغ وحشی و نفس
 مد رسد مشرب که قرار گرفتن بگوش سپوش رسید نیز اگر گونه شکسته نگینا باز بجال خود بر سر
 آمد اما اسید از نوازش کرمانه آنست که اگر از محبت کیمیا خاصیت من خلق خود را از
 زر طلا سازد و بها و نعمت والا توسن نفس اماره آوار که او را بلجام طمینان و طریق الین
 رام و پویان فرماید تا با ستر ضامی خاطر والدین محمودین فوائد جمعیت و این اندوخته
 باشد شاره ایشان هر اراده که مکتون خاطر اوست بخیر و خوبی پیش آرد و بانجام کمال
 حصار محفل شریف السلام علیکم مطالعه نمایند و السلام بطرف میان محمد خلیف
 یا خلیف آثار اوقات نفسانی نگردد از فقیه زنی تدبیر بانگ حرف که آنهم جت استقام
 اخوت بود چون بتقدیر پیش نرفت بهزاران عتاب و فراوان عیوب معاش
 معلوم شد که اراوتها و عقیدتها و اخلاصها بهر بیت سال که بیک عرض نفس باطل است
 از جمله سمیات یو و شل من طائر وحشی را که در فضل را دست و اخلاص آورده بودند
 و درینو لانا خود آن نفس شکستید حالا در هیچ شهر قلعه بند نخواهد شد شما که راه آمد و رفت
 اورا میباید که بند کنید خیال محض است فقیر مسافر خجندی در ملک شما صاحب ذریع
 اقامت انگنده بود چون رسم مسافر دوستی برانداختند آن مسافر بیک دیگر خواهد رفت

و همه جا باران بکشد تمام ملک را برای شما خواهد گذاشت کار فقرا را به تدبیر خود چنانچه خواهد
 جنگجوی نیست کسی که زور آوست و اظفار قوت و زور خود کمی نمی کند فقیر که چندان دور
 ندارد و اخلاص و ارادت مخلصان و همه شفقان یک یک ملاحظه نموده بسیار دل
 مهر شده و از خدمت و مخالفت با خود را یکسو کرده روی براه سفر آورده بیک بیت
 خواجه حافظ گفته نموده سه مازیاران چشم باری داشتیم + خود غلط بود آنچه ما پیشتر
 گفتگو آئین درویشان نبود + ورنه با تو ما چرا داشتیم + استغفر الله ما چرا تا هم قطع کردیم
 والسلام بجانب شیخ بدرالدین جالندهری سه جانانرا که گفت که احوال
 میسر + بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا میسر + آتی بدرافتم و صدراعظم باشی سه
 نمیدانم چه گرمی کرده با او نهان از من + که دل تا میکند غافل مرا سومی قومی آید +
 معلوم و منعکس بر آئینه نیر صافی نمی آید است که وحدت محبت و دینی مابرت با
 و اتحاد و داد و یگانگی منازقت را تحمل ندارد و بدین ملک انجم در هر باهی از اوج افق طلوع
 می نماید اما آن بدر انجم بعد سالی هم طلوع نمیشود شاید طلوع فقیر را بآن بدر نیر قرائی
 نصیب نیست از آنجا که الهام اولیا و اقتدار اسوطنیه است گفته مثل منی را که خود را از
 پایه عوام هم فروتر می شناسد چرا در مرتبه طبعیت تصور نموده اند معلومات فقیر را طبعیت
 اهل کشف میباید حمل نماید کرد تصورات سن قابل تصدیق نیست و تصدیق شما بدرجه
 تحقیق متصور میگردد و لهذا اهل صدق که استعدا کرده دارند بهر باوری از جایی خود متحرک
 نمی شوند شنیده باشند که روزی حضرت کلیم الله علیه السلام عازم کوه طور شده بودند
 اثنا راه عابدی که سالها می دواز و عمری با سوز و ساز و نیاز صرف کرده بود و سائل شد
 که در جناب انیدی جل شانته معروض داند که بندگی این بنده را شرف اجابت حاصل
 یابی از جناب آلی خوشانه فرمان رسید که بندگی او و برادر گاه ماستجاب نیست حضرت
 کلیم الله علیه السلام جواب محترمت عزت باور رسانید + مرا جعت بخانه خود فرمود و بدیدند

بدر انجم که پیش از این در سالها سید و سرکرده ای از بهر و است و در وقت

علی الخصوص که انوار اتحاد و تبارک و تعالی است و شرف و جلالت و کبریا و جلال
 بابرکات ارجح و مطهر ابد و مقدس که ذات معده رستات به تجدد خدمات و انکشاف و عو
 و المانع ممدتات روح افزای ارجح مرحومه آنهاست اعداد یابد بالمراسن العین با بخت
 و کسب فیوض جهانی و روحانی از محفل و محض احوال و اموات سلیمانند و رحمت حاصل نمود
 پیش ازین بار اوده تالیخ و وفات دوازدهم عزیم حصول حیات ابدی بخاطر داشت
 درینو لا از تاکید تازه و طلب بتایخ یازدهم بانی تازه یافت انشاء الله تعالی و دم
 بر رفع ظلمت شام مفارقت خواهد پرداخت بجانب لطف محمد و لطف باشد که
 نبوخی از گدانا روت را + مهربان سرا با لطف من انتساح نسخه عقدی را دل شند
 از زنده ست اما جرات و وجود نمی یابد اگر مشقتی قصد بعد انتقال آن بدمه خوب بکشد فکر
 پاداش آن بدمه خود میتوان نمود بگی اجزای عضدی بخرده اند و رین باب هر چه
 سلامت باشد و در اقام فرماید سوال تمحو شاه بصبا جز اوده میان بهره یاب
 هر چه که بفرستند و بختی شمی نی مری + غلط کردم خود می خود کیستند اینها که اند
 افوس که اشارت شوق بعبارت در نگنجد و اسرار دل بگفتار زبان اوار نمی گرد و ناچار
 منول بضمیر صفا تخمیر که جام جهان نهای سر اترست نموده آمده سر بسیر و لایمی آگه
 دانه یک سجه اند + آنچه ما در دل ست از یکدگر مستور نیست + هر چند فقیر بحسب صورت
 و درست اما از روی معنی در عین حضور دل چون نزدیک بود بدمه منازل سهل
 و در و نیست آمو و مفاوضه گرامی سرور و وقت ساخت خاطر انتظار آگین را به نوید غایت
 ملازمان شریفین بر نواخت پیغام و نامه تو دلم شاد میسند + و کرش بچهره که مرا
 یاد میکند + خالص صاحب شفقت مناقب میر محمد خان بقدر و مبعیت از دم فقیر خانه را
 مشرف ساختند و دل فقیر از مشاهده اخلاق کریمه و اوضاع مستقیم ایشان خیل
 خرم و خرسند گردید و سعایت چشم این انسان العین و عین الانسان با معانی نظر نموده

آنچه بظرف فقیه و آراء معینه در خدمت روشن ساخت حق ماضی و حاضر است که فقیه و عاقلان
 نظر یافته سعادت ازلی در هر وقت و حال منظور دارد و توقع که آن قره باص و هدایت
 و ارشاد بعین عنایت متوجه به عاقلان ایشان بوده باشد سید یسین و سید غالب شاه
 لوازم خیر اندیشی و دعا گشتی تقدیم میسرانند و در خدمت فیض و رحمت ماضی منقول و مقبول
 جامع قروع و احوال شفق مطاعی سیاف صاحب میان غلام رسول صاحب و است بکرات
 سلام مستنون و دعا را اجابت مشحون گزارش نمایند بلکه چنین این دعا مانده نظر بر
 ایشان بگذرانند نو با و حدیقه هدایت و ارشاد و نونهای گلشن صدق و سداد
 سعادت قرین میان قطب الدین و دعوات فرید عمر و اقبال مطالع نماید بجانب
 صحر خضیض خضیض کار ساز آن محبوب بی نیاز را کار ساز از باب نیاز گردانا و فقیران
 در خانه رسیده او تعالی از زبان شریف را بر کلمه انجیر و باب آشنا و یگانه جاری گردانا
 و دست ایشان را بر سر بر فیض سحت بخش سازا و احمیل از مخلصان خود است
 از دست مرقیست با سماع محامد کلیم و ستی ایشان مع ذریعه رفیقه در خدمت میرسد
 هر چند اهل ابتداء و طیبیان خالصا لوجه الله با احتیاج سفارش نیست اما ارباب نیاز
 بی توسل تسلی پذیر نیستند لهذا صدق است که دست شفقت بر نفس مال و نهاده
 بدو است و دعای استشفار مرض او از جناب شافی حقیقی نمایند بجا شیخ محمد حسین
 اند بجان مخلص با نشان و بی شین شیخ محمد حسین رابع از جندان آفاق نوال العینین
 عبد المراق و محمد اسحق بجا فیت و جمعیت صوری و معنوی سفوز و منظور و بیا و خود
 محفوظ و مسرور و از آفات محفوظ و در و از ادبکی اشتیاق خود را که گنجایش فقر ندارد
 در یک بیت آورده گزارش می نماید که در نامه آنچه هست یکی از هزار نیست و نوشته
 میسر که آنرا شمار نیست و چند روز در ضلع مانده و امر و غلظت این و سیانی اقامت
 اگر فرقی هم از حقایق دیده انظار را بدیدار خود و مسرور سازد و با شرف خورشید پیاست

حجاب رسمیات را که از عادات عوام و نو ملازمان است از خاطر قدیم الاخلاص هر طرف
 ساخته بی تکلفانه بیانند و زودروانه شوند بی حجابانه و از ورکشانه ما که کسی نیست
 بجز زور و تور خانه ما و زیاده چشم بر راه و اند بطرف نظر محمداً الهی منظور نظر محمداً
 صلی الله علیه و آله و سلم باشند ویرست که دلدار پیامی نفرستاد و نوشت کلامی
 و سلامی نفرستاد و جوهر ابله است که در وجود بشریت ایشان و ولایت نهاده اند بسیار
 بی سببست مامردم بی مایه را کجا پای خردی اوست از بیجا است که آن گوهر بجز اوست
 از حدوت کوستان بیرون نمی خرامد و باز از مخلصان را رونقی نمی بخشد مگر از خود
 آن در مکنون سودائی بیش نیست مگر عنایت او تعالی اموج لطفی بر آنگیند که آن
 گوهر و ریای کمال و لعل بدخشان جهان خود بخود روی تو چه بسا حل و صحر آرد و
 آب و تاب جمال جهان آسای خود دیده شتاقان پیر انتظار را منور گرداند اکثر
 اوقات در نو که غیر آن نور نظر حلقه گوش سامعان مجلس میگردد و دور ریای اهل منزل
 میشود شاید که گرم گرم گاهی سلسله جنبان اراده آن محبوب جهان شود و در وقت
 فراغت که مد نظر و مقرر شتاست بطریق تواضع جلی خود از بالا پستی گرانند و نشر
 محبت مستان را دو بالا نمایند چون شوق بی اختیار طاق تکرار ندارد و باید که بعد از
 جواب رقیبه خود قاصد شوند و جواب بار بار قصد یعی انتظار ندهند عیا که بکسب از پیش
 با تو پیوندم و بجانم میز را بدر بیک بن صدر بیک بدر فلک محبت و مدد
 بزم مودت میز را بدر بیک از فقیه غلام رسول سلامی که شب مهاجرت را مانده بدر
 منور سازد و مصدر آرای بزم یادگاری باشد مطالع نمایند مقتدا لنته که غار محبت از
 بایستی ترو و شما بدر آمد و گل مراد وستان بر سر آمد از شنیدن فرود جمعیت و عافیت
 شما گل گل شکفته و دسته دسته ریاحین مسرت بدست آوردم باید که تا حصول
 سلامت باز قیام تا محبات محبت و خیریت خود و مسروری داشته باشند و ساخر او که کمالاً

انتساب حضرت میان محمد بهر یاب حیو سلمه الله به و نور چشم سعادت تو زمین طلب لکن
زاو عمره متوجه بشا و رفته اند و السلام بجانب غریزی مهربان من سلامت
احوال این محال بوجه مقرون حمد و اوج کمال است و عافیت و جمعیت آن منظر جمال
مطلب به البال از زبان بعضی محروم معلوم گردید که درین بهار سیل بریزی دریا چندان
بکثرت پیوسته که پاشی زبان در میدان آن می لغزد و در دیوار طاق استاوی
مانده خانه های مردم رسو آب گشته و در باب خانه مانند ماسیان و سگان بجزوایی
شده اند از شنیدن این اخبار دل دوستدار چون آب سیل سخت بقرار است و برون
مرده عافیت سامی که بطور نوح علیه السلام ملج و برپایر و گان توابع آن دیار اندامیدار
و بحصول دولت و دیدار که ازین جهت حکم حیات نو پیدا کرده اند براسپ استیصال سوار
اما چون وجود خاکی این نیازمند جناب حضرت و مایه تاب آشنائی آب نثار و چنگ
بوضع بیگانگان متوقف مانده انشاء الله تعالی در عرصه دود پائز و روز که آتش
آفتاب و باد انقلاب بهار زمین طرق و شوارع را خشک می سازد و امن دیده را
نگلنمای وصال پیر خواهد نمود بجانب لطف محمد بهو اللطیف و الشمس و قمرها
که از حدیث نبی آن لطیف شریف شماع صدق محبت نه چنان و لغزو روز و روزگار
که ظلمت و سانس نفسانی پرده کرده و درت برو تواند انداخت سهو کاتب میدانست که
مرفوع القلم است و معذابیت حافظ شیرازی را بخاکه رحم شامل و لطف عظیم است
جرمی نکرده عفو کن و ما جرم پسر + عند خواه این گناه است اگر بجز و وصول رفیه
بقدم رنج و خور و رنجش دل شکسته را هر چه فرماید بعد از لطف نتواند بود و با سعی بایلی
انت و امی تیس + جرنی انت کبی رئیس + کن جذوب القوادی حبا + علم العشق لای
تیس + بطرف حاجی اتی حاجی کعبه حضور باشند و رفتن بر عوفات معرفت
و وقوف قلبی و قلابی بر انجا و طواف زیارت کعبه تحقیق را رکن عرفان شناخت

و ذکر یک وقتی را بر هزار وقتی سرند انحصار کارهای نفسانی و جهانی را منحصر نمایند و کارهای
 روحانی و ربانی را از یک هزار رسانند و زندگانی مستعار را بر قرار و استوار ندانند و در آن
 کوشند که دمی بی یار و دانه برآید و تعزیت محمد صدیق احمد الله علی کل حال استماع
 و اقیقه تاگزیر صدیق تصویر چه غبار ملالت آید بر آینه سینه مانده نشاند و چه گر و حسرت ما
 که بر سر روی دلمانی نشاند و از آنجا که تاثیر صدق صدیقی است تخم صبر و رضا در زمین
 خاطر با کاشت بلکه به تعلیم بصیرت سیرت زوگان عالم ما تم پرداخت باید که با پیوست
 و بدامن شکیبائی کشند و متعلقان آن صدیق صفت را بصبر آموزی کار فرمایند
 و خوب برهنه فی خرد و در پیر و نیا و ما فی ارا فانی شمرده از اسباب مغرور و دنیا حساب
 برنگیرند و انقباس نفیسه خود را مصروف ذکر مولی گردانند و حدیث شریف نفیس را
 پیش نهاد خاطر دانند که کفک بالموت و اعتقاد السلام بقاضی علام محمد قاضی نیر
 را الشرف قاضی مارا بقضا خود را ضی دارا و خبر واقعه آن ایجد خوان کتب فنا خیم شریعت
 برگریه آورد و روح انسانیت را شکسته خند نمود و هر کس که متواریست و متدین است و تسلیم است
 سخت را ضی و ترسند و دیگر دوست غیر صالح عاریت را بطوع و رغبت حواله میری نماید
 هر چند و انفع فرزند جگر بند دل دادند و این را کباب می سازد و اما باب تسلیم و رضا را که دیگر
 می شکفته و چندان نره شادی مرگ می چشند که در زمان تولد نه چشیده باشند بهر صورت
 یا سر در گریبان صبر باید کشید یا دوست بد امان رضا باید زد و سوا که ازین هر خرج
 و فریعی که بغلبه نفسانیت و لوازم بشریت بر روی کار آید بندهایان باید شمر و بلکه سبب
 حران باید شناسند ما تم زوگان جهان بشریت و سوگ و دیگرگان عالم نفسانیت چاک
 که از گریبان تابدا سن میرسانند و واقعه پیرین ایمان را چاک می نمایند و خاک که بر
 سر روی می اندازند غباری است که بر آینه یقین می افشانند نمیدانند که جنگ با
 خان احمیات و الموت چه خاک هر محبت پیر بر می ریزد و نمایند با غالب تری از خود چه

نمودی نه است تا بر روی کار می آمد و آنگاه اصل انما الله وانا الیه راجعون را وید و زبان
صدق باید نمود و رفیقینا بقضا الله را نقش نگین دل باید ساخت تا غریز مغیر شریعت
و شرف دین و دنیا بدست آرند و السلام و الا کرام و در خدمت اشباح مساند ولایت
و اعیان مجالس مهر ایت و ساجدان ساجد حضور و عابدان معابد نور سلام شوق رسا
و آن فانیه سیاه طاهر و در خدمت سفید باطن میان علیم الله صاحب میرسد تا سیاهی خود را
بسفیدی مبدل سازد و بطرف شیخ ابوالیقاض احمد لقا و لا و آخره الصلوة علی

النبی الامی باطن و ظاهر آتی بقائی که موت را پیرامون بهشتی جز بعد ممتنا قن
گذر گاهی نیست و فانی که حیات را در بحر بهشتی غیر غرق شدن را بیانی نقیب
فانیان باقی و مجوران ذوالتلاقی یا مدتی است که زبانم سرگشتگی برپای خاموشی
سناوه و قلم من سیه کاری خود را بسفید روی کاغذ فروخته یا فرض اگر چون شمع زبانه
بر آرد شمع سکوت درونی زبانش گیرد و اگر چون آتش شعله شوق سر بر می زند
افکند آتش در دلم فرو نشاند و در حقیقت که قلمی که خط شکینش خون در جگر نافه
اندازد و کجا دواتی که ظلماتش آب در دمان نور گرداند قلم به تفصیل فصاحت گردان دانی
و زبان بقصود استعارت ترشگافنی تنگه چون زبان شمع از درازی خود سوخته ام
و مانند آئینه چشم بر صورت ارباب معنی دوخته محرمی میخواهم و عهد می تنما میدارم که چه
غمنامی و اسوختگی خود را بیرون دهم و دل غمگساری را بجان خود ببرد آرم که علت غائی
محبت را بر روی کار آرد شاید بیماری سعادت شعاری بجزب مقناطیس در و طیبی سیما
نفسی را بسوی خود کشد که یک نفس سبب کش انواع صحت با هم رساند ص من از اقوام
بیماران نه آن بیمار میخواهم که مرد او کند ناز و دوا را بخردیاری + بل آن بیمار که بپارزش
گر جلوه گر سازد + کند بر تندرستی را چو خود شتاق بیماری + الله الغنی که آن بیمار عشق را
صحت بخت سیما سروده دلان جان بخش میدلان علیم الله و معلوم لبقول الله

و چون تو گریان که تماشا کنند و ریشتی تنه به تنها خورند و گیرم که بخل بشیرت شریک
 دولت را بر تنه بادام در عالم یاد آوری بدنامی میضایقه نتوان کرد و چو با حبیب نشینی
 و با ده پیائی و پیاد آرمجان با ده پیارا و از استماع خبر وفات محمد حیات که مرگش ترک
 عالمی توان گفت قلم ماتم شرم سیه پوشید و دیده کاغذ از بسیاری گریه سفید گردید
 حیا الله بعد موت بجهت طیبه و جعل موده سخاوة مطیبه اگر چه بی نظامی ترکیب سخن
 ناثر و بی سوادى قابلیت ناظم از مطلع ایاتش پیداست تا بمقطع چه رسد اما بکلم الملامه
 معذور چند بیت خراب بی آب در تاریخ وفات آن غریب آب شهادت مابین خودم شد
 امید که بر کشتی اصلاح نشاند و بسا حل تحسین رسانند و تاریخ وفات محمد حیات
 اسکندره آند بجهت انجبات و آن حیات العلم چون با عشق ساخت و اسپ بهشت
 بصید مرگ تاخت و زندگی خویش جایش می نمود و با نفی گفتا که نقد سبیل باخت و
 حیف کان طوطی شیرین کلمات و بر شکست این قفس تنگ حیات بود از بنس طيور
 جشت و کرد پرواز بسوی نبات و لیک با الهفت دلی روزی چند و خضر سر وش بپای
 آسجیات و گفت تاریخ بگو شرم تاقت و حیات و امر و حیات و سیات و یکپایان بهشت
 بهایت الهی نادى راه برادران شریف باد بعد از نگاپوی بسیار از طویل و اجتناب ده کا
 رسید که بزنگاه و انش پهلومیز و در مدت یک ماهه ولادت تشنه کامان شیر را یک قطره
 شیرین کام ساخت قطع نظر از شادابی شیر نو شان اگر بر رعایت شفقت ماورى به
 خود را هم شیر مست مى ساخت بسیار غنیمت بود و لذا او را بطرف طویل و وطن قدیم هجرت نموده شد
 اما اندیشه آنست که سواد او در خاطر شما گذرد و اقا که مع مناسب شان اهل معالمت
 عزیز من رخصت او ازین جهت است که چون ^{براجت} خدمت فقرا بی بیایست ماند او را
 جر که بمجنسان خودش سپردن اولی است محمد اقرار او و شری شما با ملاوه اقا که شد

این خبر بگردد
 او را فدا کند
 بعد از فوت
 بنزد کار
 و گویا در وقت
 او را شهادت
 بیک کشته شد
 علی حسن
 سنان و این
 در بیان بیجا
 ۱۰۰

با نظرش اگر هوای و کون ^{و کون} آید و خدمت شماست پذیرش و مجدداً عهدت
 درویشان محکم بسته بپایه جامی اقامتش خالی است و السلام بجانب مبنای خود ای
 تو همه من سلامی که بر تو نویسم سلام بر من است و فرمایشی که بشمار کرده باشم بر خود است
 مولوی معنوی سیفر یار ^{۵۵} چون خدا از خود سوال و که کند پس سوال خویش را کی
 رد کند و مبلغ یک روپیه پیش خود فرستاده ام که تباری ز غن کلیان بسبب ضرورت
 اگر چه خود را تصدیع داد ^{بیشتر} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

خواهد داد و الا میان دنیا و جوار تصدیع باید داد و السلام هداقت ماخر میان محمد طاهر سلام سنون
 مطاعه نمایند بطرف میان خضیض مع کرم کرم فضل خضیض برحق و کرم کرم مطلق شامل
 احوال همه اعزّه با و السلام علیکم ورحمة الله و بركاته تقریب شادی تباریخ فی ذی مبارک باد
 بیت برادران کار گزار و غریزان دانای کار و همچنین هنگامه ما لازم می باشد و این فقر
 که نه دانا و نه دیوانه اش توان شمرد از خاطر فراموش کردنی ست نه یاد آوردنی بایش
 صفت نقال است که صدر بزم اهل کمال زیب بود ستانها بچو انان چمن شاید بد رخت کن
 که شایان خیابان شادی نمی آید شاید اگر بکار افروخته مطلع عرس آید مضائقه ندارد و بهتر است
 چند روز پیش از تاریخ مرقوم خود را بدید و وادید مشرف خواهد نمود و در انوقت رحمی اگر کمال
 این تا قایل فرموده معذرو معاف خواهند داشت عین عنایت است بچایب و چراغ جوی
 بشوق حصول غلام رسول داستان تمنا را بگوش خدام کرام میسازد و ظلمات جسمانی
 و نفسانی را با نور آن گوهر شهب چراغ روحانی مدفوع میگردد و انجیبت صدحیف که سستی طالع
 و جود بی بود و درین آخر زمان بچود آورده که از یکطرف ندای و انراش ارتحال علماء
 بانکه که عالمی از وجود با چه دشمنان اسب بهره یابی پیدا داشت و آفتاب و انور علم و ضیاء عمل
 اوشان دیده جانی منور می ساخت بگوش پی سپید و از جانب دیگر آواز غمت اسلام
 وضعف عسا که ارباب انظلام و بی اتفاقی سلیمین کرام گوشها را که ساخته و آهی در جگر نگذاشته
 باری تبرک ذات ملکی ملکات و مخلوق صفات ولایت آیات بصفت عالیات مداند عمره
 و معجده دل از دست داده با و لی میدید و دست و پا کم کرده ما را دست و پا نمی بخشد
 درینوقت ببت مثنوی مثنوی با و آمد سه روز ما که رفت کور و پاک نیست + تو همان ؟
 آنکه چون تو پاک نیست - اگر این دین نیاز بر نیاز مندی ما هیچی فرماید انفس معده و ده ما را
 بصحبت تقدیس پناه تبرک و دستگاه سید ارک عمر بر باورفته نماید حاصل آنکه ذوق زندگی
 در فتح ابواب عنایت ارباب ولایت است اللهم ارزقنا شاه ولایت پناه منی بجا که بوجب

حدیث شریف درود مصائب بلا از خواص باب الاستخاره عن علیات بیشتر اقامت مدراج ولایت و معیت
ذات بخت زیاده تر اگر جسم لطیف از اوج لطافت به خفیف کثافت مائل شود نشان معلوم است
تکمیل است نه دال بر تنزل و تفصیل اجسام عظام انبیا و کرام علیهم السلام چه قدر تحمل مشایق و آلام
کرده اند و چه قدر عروج معارج قرب نصیب رفدگار و الامتداریشان گردیده و این معنی
جناب ولایت مآب را یقینی بخشیده اند که این فروشاید صدق آنست که چون نور آفتاب
نه بنید شکستگی بگذر آسمان مقدول بی کینه بر زمین + سعادت ادعیه را که رب سلم که هر دم از
زبان و جان مخلصان روان است تعویذ بازوی آن چشم و چراغ جهان و جهانیان میداند
چون خیر اجمال حاجی کعبه آمل و خواص بحر کمال بهره یاب دولت وصال غفر الله له از چنانچه
بحواس ساخته و شناع صبر و آرام در باخته بود و در حرات عجا از اوقات تصدع شده اسید که
از فردی اخبار فرقت آثار مسرور فرماید بطرف شیخ احمد و حامد پسر حاجی کریم کی
سه بیا که آنچه تونی سوپر و نخواهم گفت + تو هر بدی که کنی جز نکو نخواهم گفت + نور دیده من
از آنجا که خود را با معان نظر قابل بزرگوتره سوره اعتقاد و دانسته ام اگر شفق بشرح معانی
روحانی و قبایح نفسانی من متوجه تنبیه همچو من تشبیه گردد و در حق خود بهتر از مواضع و نصایح
دوستان و راستان میدانم اگر چه در بادی الراس سبب غیبت و مرارت طبع میشود و لیکن چون
اطلاع بر غیبت نفسی و غلط فنی دست میداد بعد منت عذر خواه قصور خود و شکر گزار از تاصح
کرم شعاری بگردم و اگر مدنی و عنایت لاری بی مامردم خود بین را از آسمان خود بینی بر زمین
نبشی فرو آورده و از بام خود پرستی بصحن خود شناسی رساند مرغ سعادت صید و ام ماست
لله الحمد و الله که آن نور چشم سعادت را بنیشتی و دانستی که رو بر آرد نصیب ساخته و باز گفته
که راجع بشهر اصلی گرداند روزی فرمودند شکر یا بجا آورده شد و از ثقل قلب و عارض تثبیت
خواسته آمد چون عهد قدیم را تجدیدی در رابطه باستانی را تشبیهی روی نمود دیده را نوید
و سپیده را سروری سیم سید که قلم از بیان آن حیران است او تعالی شما را از حاجی مرحوم هم توفیق

و اما هرگز که هر یک بن سبک و رسید و چون مراد به دست رسید و هر یک بن سبک نهان
 جمعیت را پاک بسوخت و از تقو و اعمال و حصول افعال قراضه نماید و تحت شهود خاطر اکثر
 هر چند به عوالت محرمی و نیاز نیم شبی در خواسته می آید که شمه از آن طبله عطار و فقیران نان
 نماند به شام جان فانی گردد و دست نمیدهد آه صد آه و و او یلایه و و احسنا خصوصاً صلوات
 و آویست آن خلاصه املیت و زبده آویست هرگاه یاد می آید ما را از نامی را باید که یاد آید
 که در میان منزل و آیتیم جام می در دست و جانان و مقابل و آیتیم اکنون هر صحرای
 اکثر اشجار آن گلزار را از بیخ و بن بر کند و بعضی را چون ورق بار برده به بعد المشرقین
 افکند چه کند و چه سر بسنگ زند و چه خاک بر نر کند و چه افشون بکار برد و چه ناله و جگر
 خون کند مگر کرم کریم کاس ساز غنایتی در سر و کار این بے سرو پا کند یا ما را بشمار سازد و یا شما
 باین سمت متوجه سازد تا بقیه العمر یک و دو نفس بکام دل بر آورده شود و درست که محبت
 نامحبات سمت ایراد یافته اند مانع آن بجز کثرت مشاغل مراقبات حضور امری دیگر مغلوط
 نمیگردد و اما امید از پاس حقوق صحبت قدیم آنست که از جمله مشاغل اختلاس فراموشی نموده
 بهر قائم تود و شما هم و تشریح سوانح کثوف و سیر نازل عروج و نزول خاطر مشتاق و سوخته
 ذائق را تشریح و نشاناد سازند در نیوالا خبر واقعه رتخیز انگیز و حادثه قیامت آمیز یعنی ارتحال
 سا فراده سا فراده حجیر نه به باب زیارت حرمین شریفین و کامیاب سعادت بلدین کریمین
 زاوها الله شرفا که در وقت مراجعت چند منزل ازین روی آب ^{مالک حجاز} بیطخت اقلست به و از این
 نهادند و همان مکان را مسکن بیت نشان خود ساختند و انا الله وانا الیه راجعون بماندگان
 تعلیم نمودند شنیده باشند بعد واقعه مرشدی قدس سره الغریز این واقعه را به دیگر بالا
 داغ نهاده چگویم چه بودند که مستی جوانی را بصلاح و پوشیداری سیری بدل نموده بودند و در علم
 تجربید و ترک و تفرید قدیمی را به دانشند بی ریای جامه بود و ریای بر بالاسی استقامت نشان
 راست و درست و قناعت تاجی بود و محلی بر سر نهبت ایشان مناسب و چست با سبک بهالم

درویشی آنچه باید نوشتاید علیه جمال شان بود و دست راستی که در کفشان نامند انشی است که پس
 کاروان می ماند و یا شکل فتنه پراغی است که از بی روحی و بیدرم می گذرد و بیات که بی فنی باز
 نه ندیم و یکیک فتنه زین گلستان چه نسیم و اکنون چه کنم اگر نالم سیدل منتظر بود ولی که گردید و نسیم
 درینو لافقه با صبر و صفا و نور و قدح عبادت قطب پیر تکلیف بیان قطب لدین که قبله های آن دو قبله
 ابرار اند و یا و گاه آن هر دو مسافر فراموش کار بطریق سیر متوجه آن است شده اند بشرط
 ملاقات شراکت و لدی و غریب دوستی و اخلاص پروری و غمگسائی بجای آید و اگر همین
 رفاقت بقصد زیارت شهر ابرار حضرت مرشد مقدس لاسر سیر انصوب نمایند و دیده
 فراق دیده و دل در خون طلبد و شتاقان را متور و مسرور گرداند و شتاقان چه حجب
 که بنوازند گداز و السلام از مستغرقان بجا حضور و غواصان محیط نور که در آن دیار چون
 ابر و بار فاضل نور بر بر نزدیک و دور اند برای این عاقل القلب و از دیده و دل و تماس
 و عوالت غیر خاتمه نمایند بجانب میر تقی شاه و در جواب تعزیت نامه ص ص ص
 علی مصائب لوا و ص ص ص علی الایام صرن لیا لیا و بجانب ولایت ایالت مارت نصیب
 حضرت امیری و نصیری ادا و ام اند مجده و کرده تسلی نامه عنایت و در باب تعزیت حضرت
 تقدس مقبوت فروس منزلت قدس سرور از لوح محفوظ یافت مانند آیه رحمت نزول فرمود
 جماعه متفرقه بیدلان را و لاهی نو بخشید و در قوالیب جهان با نهامی تازه و رسید به عقاید
 ما و ات و رحمت آیات که غمگسار ماتم نوگان جهان الم و غمخوار احوال دل سوخکان ماتم است
 و به اظهار خصوص اشفاق و مکارم اخلاق مشتغالی عالم شستی و در دستان بچه نام و نشان را
 بخلوص مراحم و دفر نوازش نزدیک ساختن و سر همگان یکسای را دست عنایت بر سر
 که اشتن از خصما نصر آن بجانب است مد الله تعالی ظلم الظلیل علی شفاق الاحیاء الکلیل و بنو
 از آمدن اخبار رفتن آن رونده و با بقای عالم فنا که با و از خود رفتن با میا و چه نویسم که
 برو لهما چه آمد و از خاطر ناچه رفت کوه کوه سنگ بر شیشه خانه و لبا آمد و عالم جسمیت با

درویشی آنچه باید نوشتاید علیه جمال شان بود و دست راستی که در کفشان نامند انشی است که پس
 کاروان می ماند و یا شکل فتنه پراغی است که از بی روحی و بیدرم می گذرد و بیات که بی فنی باز
 نه ندیم و یکیک فتنه زین گلستان چه نسیم و اکنون چه کنم اگر نالم سیدل منتظر بود ولی که گردید و نسیم
 درینو لافقه با صبر و صفا و نور و قدح عبادت قطب پیر تکلیف بیان قطب لدین که قبله های آن دو قبله
 ابرار اند و یا و گاه آن هر دو مسافر فراموش کار بطریق سیر متوجه آن است شده اند بشرط
 ملاقات شراکت و لدی و غریب دوستی و اخلاص پروری و غمگسائی بجای آید و اگر همین
 رفاقت بقصد زیارت شهر ابرار حضرت مرشد مقدس لاسر سیر انصوب نمایند و دیده
 فراق دیده و دل در خون طلبد و شتاقان را متور و مسرور گرداند و شتاقان چه حجب
 که بنوازند گداز و السلام از مستغرقان بجا حضور و غواصان محیط نور که در آن دیار چون
 ابر و بار فاضل نور بر بر نزدیک و دور اند برای این عاقل القلب و از دیده و دل و تماس
 و عوالت غیر خاتمه نمایند بجانب میر تقی شاه و در جواب تعزیت نامه ص ص ص
 علی مصائب لوا و ص ص ص علی الایام صرن لیا لیا و بجانب ولایت ایالت مارت نصیب
 حضرت امیری و نصیری ادا و ام اند مجده و کرده تسلی نامه عنایت و در باب تعزیت حضرت
 تقدس مقبوت فروس منزلت قدس سرور از لوح محفوظ یافت مانند آیه رحمت نزول فرمود
 جماعه متفرقه بیدلان را و لاهی نو بخشید و در قوالیب جهان با نهامی تازه و رسید به عقاید
 ما و ات و رحمت آیات که غمگسار ماتم نوگان جهان الم و غمخوار احوال دل سوخکان ماتم است
 و به اظهار خصوص اشفاق و مکارم اخلاق مشتغالی عالم شستی و در دستان بچه نام و نشان را
 بخلوص مراحم و دفر نوازش نزدیک ساختن و سر همگان یکسای را دست عنایت بر سر
 که اشتن از خصما نصر آن بجانب است مد الله تعالی ظلم الظلیل علی شفاق الاحیاء الکلیل و بنو
 از آمدن اخبار رفتن آن رونده و با بقای عالم فنا که با و از خود رفتن با میا و چه نویسم که
 برو لهما چه آمد و از خاطر ناچه رفت کوه کوه سنگ بر شیشه خانه و لبا آمد و عالم جسمیت با

از خاطر این که سببی در میان من و آنست که در کمال سحر و جادو
 یا و ملکی ملکاتش ما را از ما برود و ذکر محاسن صفاتش از بهوش فراموش کرد و جوانمردی بود و
 طلب بدان عشق زده و پایی بهت بر سر عالم نهاده بعد از عبادت از غبار ریا رافتاده
 و اسب حوصله اش لکده پیر شیت و شهرت زده الحاصل در شان بی تعلقی آتی بود و در صفتی
 و بی رنگی غایتی نداشت از جد آیش چه صحرای خاک بزمی بزم و چه دریا و یا اشک از دیده
 می ریزم قلم در دست من یک نعل ماتم است و دوات اند و سیاهی یک نیل خرم آسمان شد
 سیاه پوش از غم + بزم انجم چو حلقه ماتم + این همه سوز و گداز دخی است آتش فراق
 نه بربان بی صبری و این بنگار نه ناله و آه لغره ایست از شیون افراق نه اضطراب بی جگری
 بفضل الله و کرمه و بیاس من فیوض روحه اعتصام به بل المتین رضا و اتق است و التزام
 به رة الوفی تسلیم درست و فائق و امداد تسلی نامی مشفقانه موبد این حال و امید تعلیمات
 صبر واقع اندوه و ملال سه چه غم دیدار است را که باشد چون تویشیا ن + چه پاک از سوز
 بحر آنرا که باشد نوح کشتیان + در خدمت حضرات امیرین دعاء امیرین معروف باد و بیع
 بعض بیوت که در بنو ق کبیت العنکبوت شده اند بعض جوانی مستعدی مشوره شریفه است
 و السلام مکتوب بجانب شیخ ابوالقاسم خیالک فی عینی و همک فی فنی و ذکر ک
 فی قلبی الی این اکتب + چون نظر بر خود بصفا می محبت می کنم خود را آئینه می یابم و صورت
 محبوب را در خود منعکس می بینم لهذا دست و قلم مانند دیده آئینه دیدار می ماند و چون چشم
 بر وجود خود می کشایم نه خود را می یابیم نه محبوب را درین وقت دیده را شوق دیدار نیست
 مشغوب و بیقرار می نمایم مرموم دیده پای قلم افتد هر دم که مرا نقطه حرفی کن و با آن
 نیست مدت یک سال است که دل و دیده با یکدیگر معارضه داشتند درینو لایه دورا یک نوع
 یگانگی بهم رسیده و یک رسول از دهر مسل روان گردیده و مضمون رسالت که باحوالت یافته
 اینست که لطائف خمسہ انسانی از کثرت مقتضیات نفسانی سخت شکسته گشتند و اندوختند

در این کتب
 در این کتب
 در این کتب
 در این کتب
 در این کتب

جمال دست گلچین آب بران ~~چشمه~~ چشمه ~~چشمه~~ چشمه
 آب و رنگش + پرواز و رولعل گوی تحسین + و ریاست نمی زینم او + رنگی ست ز برگ ابر یاصین
 و لمانده باغ باغ از روی + گل گل شکفت چشم گل بین + بلبل با صد هزار و تان + طولی با
 صد زبان شیرین + بیرون آمد نمی توانند + از عهد آفرین به تعین + یارب چه کنم به صفت
 آن گل + فی معنی خوش نه لفظ رنگین + در وصف چنین گل گمانی + فارست زبان قصص اکبر
 مداح جمال گل باید + شلخ شیرین نه نوک تو پین + پس کن عبدالرسول طبع + دایره در هزار
 و شین + می خواه ز فضل حق بقایش + آینه و عار او به آیین + بجانب غریبی شمع ابراهیم
 آن کریم الشیم را بکراتم اوصاف مکرر و لفظاتم الطاف معظم دارا و ناسه محبت شماسه که مثل بهر
 ذوق و شوق عاشقانه و دلوله های و پیاپی ستانه و حسرت های قوت صحبت اهل صفاد
 تعطش ادراک مواصلت ارباب فنا و بقا بود ما را از بار بود و در دهر و دافتر و داسو کشته
 تازه نمود و بهر چاحت قدیم تنگ پاشی فرموده آمد خبر یار و ز خود پیغمبر کرد + فریاد که کنوت
 مشتاق ترم کرد + الحمد لله که یعقوب یوسف گم کرده را بدری پیدا شد و بهیچانه از خود
 رسیده را بهدشتانی بهم رسید شما که خواص بجای نقد ایان طریقت و بهنایان بودا و حقیقت
 بوده اید یقین است که واسن بهت ما پر از جواهر مقصود کرده با شنید و اینکه هنوز از غلط تنگی
 لب و زبان خود را نغیده کرده اید و ال بر کمال شماسه ع ما بی اند آب جوی ست آبجوسه +
 دفع این تنگی از سراب بی آب کی تواند شد و حصول سیرانی از ابر غالی کجا صورت تواند بست
 از آنجا که روحانیت اولیاء اموات بسبب قطع عوائق حیوانی و تجرد از ملایق جهانه در
 افاضه مستفیدان صاوق به تصرفات خفی و توجبات مخفی و تاثیرات جلی و ظهور آثار مقلی
 اعجاز عیسوی دارند ظن غالب آنست که شال شما تعطش صاوق و متشوق صاوق از انما
 صحبت روحانی اولیاء رانده که بواسطه زیارت فرارات عالیات و تصور رابطه دوی که کمال
 مرجوست انواع شادابی و اصناف سیرانی دست خواهد داد اگر چه هموس و لاسه اولیاء

ما تقدیم در پرده ابراهیم و فرشته اندکی که در کمال انوار کمال ایشان شهبای
 فراق را نور می سازد مستعدان صاحب نسبت را حضور و نصیب برابرست و دستش بر
 کامل هست را بچرت و وصلت مفرج با هر که مخزن اسرار شریف صاحب محامد نصیب
 محمد حنیف که سینۀ شان شکوۀ مصباح افراست و طوطی زبان شان شکریه هزار
 اذکار درین وقت که قحط الرجال است خیلی غنیمت اند و فقیر هیچ از هیچ خود را در میان هیچ
 امری نمی بیند میداند که شمع در نظر جوهریان بوی نیز و چراغ پیش آفتاب پر تو در آید
 هر دعوی که نماید در محکمۀ دانشمندان باطل برآید مهر نیری که خود را استناید نه از عیوب
 بنجیه هر روی کار آید اینقدر هست که دعای خیر خاتمه که ازین عاصی طلب داشته اند اگر
 زبان خود را قابل اجابت نمیداند اما سر و دست خود را از سجده ریزی و سوال انگیز
 باز نمیدارد و از نجات سع که مستحق گنا گناهکار اند + معذرا در وقت اشتداد دعا
 در دعو و مقررست که آنگی دعا و این گناهکار از زبان نیکان و پاکان در حق آن کریم
 عظیم الاحسان در طلب سلامتی ایمان متجارب گردان و ائمه المستعان محبت موصول فقیر
 عبد الرسول از مری بلبل در هزار دستان شوق ترانه سلام تو در ذوق بر آن گلشن عتبات
 و شفقت می سراید و السلام تعزیت نامه از حضرت تمثیل شاه ۵ در بر تبر آشوب
 جهان جمله بابیم + اول نگه ما نفس باز پسین است + صاحب این فقیر و امجد کم بعد تقدیم
 لوازم دعا و ثنا که در زبان درویشان اخلاص نشان است مکشوف مای اتحاد و تقاضا
 میکرد اند که از استماع واقعه جان فساد و سانحه هوش ربای حضرت رضوان و سنگاه فردوس
 آگاه گاه و لعل از آتش اندوه کباب و جانها از گداز شعله غم آب شده ۵ از آه دل درفش
 و زگر یه تن در آب + سر گرم سیر شعله و لیکن وطن در آب + پیدا است که درین مادی طاعت
 که از با تقضا و لوازم شربت چه قدر کرد و کرد و درت و غبار کلفت بر آئینه خاطر اشراق و غبار
 استیلا یافته صفار وقت را مگر ساخته باشد اما این وقت حوصله آزمائی است اندک نبود باید پرداخت

چه بعضی اصل ثابت شده که دنیا رفائی گذشتی و این سطرپیچی کنده شستی است بهر خدی آدم
 بمقتضای بدلول و لقد کرسنا بنی آدم خلعت کراست و بر تاده اند اما بمقتضای کل علیها
 فان رخصت اقامت تاده هیچ دلی تواند بود که از پوشیده ماتم آن محمود العاقبت مجروح
 نشده باشد علی الخصوص جمعی که بحسب معنوی اختصاص داشته اند یقین است تا مدت العمر
 بدایع بهر مبتلا خواهند بود طومار و اغمای غریزان زرقه است این مملتی که عمر در دست
 تمام او و ناچار باین دروبی دوا باید ساخت و در پیش خدنگ قضا سپریا بدانداخت
 ترصد از وسعت حوصله آن رفرفشاس کون و فساد و اسرار خیم و قافق افکار و ایجا و آنکه
 بمقتضای معدوق انا لله و انا الیه راجعون و اسن صبر و تسلیم را استوار بگیرند و خزع
 و خزع را که از لوازم طبیعت بشری است کمتر بخود راه دهند که ان الله مع الصابین و بیجا
 تکلف می نگارم که بالفعل بعد از حال آن بگهرامی فردوس اعلی ذات فایض البرکات
 ملازمان شریف در و لاسای و سر بهی احباب سعادت انساب نعم البدل است الله سبحانه
 و تعالی صبر جمیل و اجر جزیل کراست کند و این زاویه نشین بیت الاحزان به دوشی خود
 در ساخته و بکم قرمان قضا و قدر انفس معذوره حیات مستعار را بکلفت میگردد و اندو
 آهرش آن پیشوای ارباب صدق و اصحاب یقین و ثانیامرید حیات ملازمان سعادت فقر
 از جناب واجب مطلق مسألت می نماید تقاعدی که در سال نامجاست بظهور میرسد از بگذر
 افسردگی طبیعت است ناز راه ایهال و غفلت افشا الله تعالی پیوسته به خدا حق خرسند باشند
 و این وعانامه را بحسب نظر مبارک مخدومی مطاعی صاحب این فقیر و غلام رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بگذرانند از جانب شاه چراغ بسوی شاه زمان و بجانب مستطاب
 خدیو دوران خلیفه الزمان شاه زمان خلد الله ملکه فقیر میر صدر الدین محمد چراغ گیلانی
 فرزند محبوب سبحانی غوث اعظم سید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه شوق غائبانه
 و اشتیاق کوه کسبیه خود را معروض عاکفان عرش نشان میگردد اند که ان الله اعلم

میمنت مانوس و کلا را عالیشان شاه و درون مظلله تا دو سال نذر نوید نهفت ایامت
 عالیاات ساسعه افروز مظلومان بنده و شان گردیده و مانند بانگ سلمانی بگوش اهل اعظم
 رسیده فقیر با جماعه کثیر از مخلصان خاندان عالیه خوشیه قادر علی صاحبها اکر خداون و اتمیه
 در حلقه ناسی اذکار و خلوتهای اسبابه و عار طلوع شمس عسا که ظفر آمارا اشتغال می دارد
 انه قریب میباید اسی خدیو بلند اقبال یک لقمه شمشیر عالمگیر ظلمت ظلم و کفران کفر و بیست
 خواهد نهاد و با اشاره تیغ بیدین سلطانی سرهای کفار مانند گوی سرگردان بر خرم چوگان
 بهادران بنجاک خواری و لذت خواهد افتاد خدا را هستی و عنایتی که دیده ناسی اهل این بار
 نرگس و ارفرش راه انتظار اند و توجی و حمایتی که تم دیدگان این ملک عالم عالم
 گوش بر آواز اخبار دارند بلکه تشنگی سقا ایشان تاب انتظار ندارد و اشتیاق و نیاز
 خاقان و دیدار و لاسی فقر این خاندان عالیشان را از قرار بیرون می آرد اسید که
 تا ظهور انوار طلوع نیر قدوم سپایون اگر تسلی نامه شکسته دلان خسته مگردان یعنی رفقا
 تو ام زینت ایراد باید باری آوازه مرهم و مرده تسکینی دل ده بیدلان و شادابی بخش
 تشنگان خواهد شد و براسید تو جهات که یانه شامانه کام تلخ زندگی را شیرین خواهند ساخت
 و با سده عار مزید تا بید سبانی بهلانی خاقانی خواهند پرداخت بجانب عترتی بتقریب
 مجروح شدن نگارش یافت الی افضل باور اینین از چشم زخم معاندین و امان
 امین باشد این نه زخم است که بر بازوی اقبال رسیده بلکه غمچه سمیت است که بر نیم غایت
 خرم شده و جوش خون شجاعت است که غازه سرخ روی بر روی آن بسازد مالیده
 اگر چه گلهای بوستان رونق افزای چمن و خیابان جهان می باشند اما این گل و دیگر است
 که بر شاخ زعفران ساعده شکفته خنده بر سنبل و ریحان گلستانه نمایند و هر چند زخمها
 دیگران سبب سرخ روی آنها مقرر است لیکن این سرخی جدا است که دست بازوی والا
 بجای شتابش رنگین سمانه شفق آسمان را ندر روی می سازد و قند احمد که هر چه مراحم آتی

از منت سیاق اظهار صفات و آنکه در این عالم نفس را که می آید از عالم ملکوت بی
 ساخته و چنانچه که تار و فیش از رنگ با نهد ملائک آسمان و قویذ بازویش از توجه و نگاه
 نیکان و پاکان است شفا شیفته و وایش گشته و صحت یک دفعه و افعه بلایش گردیده و
 در و شما بد عارضه را ایشان دست بر آسمان و بفرم ویدار شما بر پشت بکران او و زیاده
 روان می گردانی ذات مورد عنایات شما از زخم خشم دوزان شفا پذیرفته و دل بی درد
 مایه زخم درو آگهی شفته با و بجانب علامت شفتد عزیز القادر چند میان قلام نقشند و نقش
 نگار خانه دلها متباز باشند نامه عبادت شما روح بخش قلوب و راحت اندوز قلب گشت
 عزیز من عوارض جسمی از اینجست که مکفر سیات اند عروض او مفید و مفر بر کات است و از این
 که مقصر اعمال مفر و ضمه و سنونه میگردد و قابل آنکه که آنرا جانی شیطانی تصور نموده به لاجل
 او عیب و او دیده در دافعت او جسدی نموده آید اگر چه این بی استقامت تکفیر سیات را
 غنیمت می داند و مقصور اعمال را از شاست نفس می شناسد اما از بی استعدادی و بی توانی
 در اشتغال و عا و استعمال و او کما یبغی سعی بکایت می برد و الحمد لله که برادران در روند و سوز
 بهالش توجی دارند و به دعای و دوا می میرمایند چنانکه اند خیر انجرا بجانب
 شما چه چرخ صمد السادات ذوالکلمات و بدریای ظلمات ملال عقده های لایحل
 مقبول و مقرب حضرت غر و جل مد الله تعالی ظل اشفاقه بعد ابلاغ تمهيات را که پات
 معروف من ضمیر بهضیا نظیر میگردد اند باطلاع تکلیف آن جسم لطیف که عودش آن از خوا
 بناب شرافت مآب اهل بیت نبوت و رسالت است اگر چه دل و جان سوز و عدد و زهر
 الهی است اما از اینجست که خدات و تسلیج تحمل اکلام این عوارض موجب ترقیات حضور و تزیان
 انواع نور است خاطر را اندکی تسکینی بهم می رسد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 ما اودی نبي مثل ما اودیت وما اوتی نبي مثل ما اوتیت اینهمه ورود بلا و مصائب و آفات
 برای طلائع اهل باکمان با لودگی ناست که آلودگی بشریت با کمال سخت بر بند و دیگران

این سخن را که در این عالم
 نفس را که می آید از عالم ملکوت
 بی ساخته و چنانچه که تار و فیش
 از رنگ با نهد ملائک آسمان و قویذ
 بازویش از توجه و نگاه نیکان و پاکان
 است شفا شیفته و وایش گشته و صحت
 یک دفعه و افعه بلایش گردیده و در
 و شما بد عارضه را ایشان دست بر
 آسمان و بفرم ویدار شما بر پشت
 بکران او و زیاده روان می گردانی
 ذات مورد عنایات شما از زخم خشم
 دوزان شفا پذیرفته و دل بی درد
 مایه زخم درو آگهی شفته با و
 بجانب علامت شفتد عزیز القادر
 چند میان قلام نقشند و نقش نگار
 خانه دلها متباز باشند نامه عبادت
 شما روح بخش قلوب و راحت اندوز
 قلب گشت عزیز من عوارض جسمی
 از اینجست که مکفر سیات اند عروض
 او مفید و مفر بر کات است و از این
 که مقصر اعمال مفر و ضمه و سنونه
 میگردد و قابل آنکه که آنرا جانی
 شیطانی تصور نموده به لاجل او عیب
 و او دیده در دافعت او جسدی
 نموده آید اگر چه این بی استقامت
 تکفیر سیات را غنیمت می داند و
 مقصور اعمال را از شاست نفس می
 شناسد اما از بی استعدادی و بی
 توانی در اشتغال و عا و استعمال
 و او کما یبغی سعی بکایت می برد
 و الحمد لله که برادران در روند و
 سوز بهالش توجی دارند و به دعای
 و دوا می میرمایند چنانکه اند خیر
 انجرا بجانب شما چه چرخ صمد
 السادات ذوالکلمات و بدریای
 ظلمات ملال عقده های لایحل
 مقبول و مقرب حضرت غر و جل
 مد الله تعالی ظل اشفاقه بعد
 ابلاغ تمهيات را که پات معروف
 من ضمیر بهضیا نظیر میگردد
 اند باطلاع تکلیف آن جسم لطیف
 که عودش آن از خوا بناب شرافت
 مآب اهل بیت نبوت و رسالت است
 اگر چه دل و جان سوز و عدد و
 زهر الهی است اما از اینجست که
 خدات و تسلیج تحمل اکلام این
 عوارض موجب ترقیات حضور و
 تزیان انواع نور است خاطر را
 اندکی تسکینی بهم می رسد کما
 قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 ما اودی نبي مثل ما اودیت وما
 اوتی نبي مثل ما اوتیت اینهمه
 ورود بلا و مصائب و آفات برای
 طلائع اهل باکمان با لودگی ناست
 که آلودگی بشریت با کمال سخت
 بر بند و دیگران

حدوث امراض رنج افزا است و آنجا که گنج بخشا بهر صورت دعا و رویشان و دعا گو
جناب عالیشان آنست ع هیچ عارضه شخص تو در دستند بجا جنب قادر بخش و بار
رسید و و اسعدت رخش میان قادر بخش بخش حضرت قادر امید وار بوده بصحت
خود و تصحیح مریضان راحت اندوز باشند نامه عنایت شمامه مع تحفه دوا که مانند صبا بوی غا
نیشام آرزو میرسانند و مریضان بچکان را حرز جان می بخشید رسید صحت و سیرت بخشید
سه باناد آن دوست کو دوشان را + دوا می شن و راحت جان فرستد + همین دوا
مرسوله اگر چه پیش ازین به تجویز صاحب الاخوان شفیق کونین میان غلام حسین لعل آرد
بودم بغیر امر او تعالے اثری ندیدم ازین معذوری دل باستمایش نمی آید اما چون اسال
آن برادر حبیب لیب از انبغات قلب تو و طلب معنوم می شود دل سلیم ربانی در وی
باین دوا پیدا شد اغلب ست که از دوا و دوا و محبانه چهره شفا و آئینه استعمال بنظر آید
خیر قیامت اثر انتقال آن نجم فلک امانی و اکمال جابنهای دوشان را در قفص قوالب بکرت
آورد و معنی کوکب انقضت الساعه معانته گردید انا لله و انا الیه راجعون ع حیف دانا
مرون و افسوس نادان ز لیستن + انظفار چراغ ملت مصطفوی سب و اجل مطلق جهان را
بر مردم دانا خصوص دوشان با صفا تار یک ساخت زیاده ازین چه نویسم و چه گویم از آنکه
بجز صبر چاره نیست یاد اخلاق کریمه او شان ناخن درد بدل میشوند و از خود می رباید و زینت
صاحبزادگان عالیشان از طرف این مریض معذورا استعدا نمایند و دعا و مریض عمر و علم
و عمل و صدارت و نیابت آن شیخ کامل اطمار سازند و السلام بجا جنب غریزی مولی
عبدیت نشان من درست فمی شما انالفاظ مملکه مانوعی معانی موضوعه می بر آرد که گویا
اغلاط لفظی راه بخلیه صحت معنی مجلی بگیرد اند و از عبارات ماکه سراسر مضمون است همگی مدح
فهمیدن و از مباحث مافخر ناکردن اینهمه کار پرکاری و کمال بشیاری شامت منکد اوقات
شود + این خود خطای صریح کرده ام و نا فهمیدگی خود را بفهمیدگی سنجیده برین گمان نفهمید

اگر شبی مانده باشد اطلاع دهند و السلام بجانب غریزی الکی جماعه مقبولان شب
رسالت پناهی در بحر حب تو و حبیب تو صلی الله علیه و آله و سلم مستغرق حضور باشند می اند
که سر مایه عبادتها و افضل طاعتها یا موی است تعالی شانه بلکه روح مصالح و جانها است
لذا هر ذی روح و ذی العقل را در تحصیل آن جان جهان مطالب بجان ساعی باید بود
و هر صغیر و کبیر را بتاکید و تعلیم صحبت ذکر و پاسبانی پس اخیر که جان اوقات عمر است
ناصح و آموزگار باید شد تا حق اخوت دینی و دلسوزی یقینی مودعی گردد و وفایه و وفایه
فاجبت ان اعوت بظهور آید خلاصه نگارش آنکه بذات خود مع برادران و فرزندان
برادران و کافان و هم صحبتان در حصول این امر شریف مشغول باشند بجانب غریزی
نور چشم اهل یقین شیخ فتح الدین لقمان آئین بفتح باب مهم پیش نهاد و ظفر یاب باد و السلام
علیکم مطالعه کناد اگر چه متمنی ما و والد ه شما واحد است یعنی استفاده علم دینی از هر جا که باشد
نقیب شما موجود است اما بجز و خبر مفارقت و سباعدت شما حالت والد ه شما از پیش
و دل بریانی و زاری شب و روز و پنجواب خوری برنجی است که بر کسی مباد با فرض اگر شما
مبهمه وجود یعنی از اسباب زندگانی جسمی و جانی جمعیت دست داده باشد اما اگر کینایت
استرضای والد ه ماحده خود دل را در اینجا گذارند و جسم را در اینجا بیاورند در حق شما سبق
فوائد سابقه سبقت خواهد بخشید باز بعد تسلیم خاطر آنها تراخی مرخص شوند بجانب
شیخ ابوالقواء احمد قدسی التاء و القواء و الصلوة علی عارج معارج الفناء و السلام
السلام علیکم ورحمة الله و بركاته چه نویسم که نوشتن را شعوری و علمی بعرفیات و معارف
می باید و آن خود از دل و زبان و قلم یک قلم سلوب شده یعنی هر ذی که قصیده
نغمه که است شمع و نغمه الفردوس الهامی شماست بافتنم سیده گو یا خاتمه نغمه است
عرقیه و استقار است سیده گردیده ظاهر اعراس قبولیت ادعیه که در سلطوی بعضی است
و در آخر قصیده سلوب مصنف مسکین بود شما هم فهم را سطر گردانید گو یا که سطر

این کتاب از دست
مستخرج شده
از کتب کرام
مؤلفه است
و چون در کتاب
نام و قلم است
نظام و قلم است
و بکتاب است

لا تدن فی فی النفس المیتة تمیری بود که بر بدت اجابت آمد اگر شری بایستند و نفسانی نایاب شد
 و تکلف عبارت از نظر بر افتاد و مارا از مار بود و دوی از فناء بر روی دل کشود و خاقانی را خانی
 یافتیم و مشرقی را مغربی دیدم و کالی را تلخ و کمالی را در سلخ نظامی را بی نظامی فنا و خسرو را
 که اسی باب البقاء و تشریح موری را آثار عدم و آثار طغی را بطغی و فنا همدم فصاحت را مایه
 فصاحت و بلاغت را پائمال بلاکت یافتیم بر لب الشعری که شعور شاعران حقیقت نشان
 بے شعوری است و سلسله تشریفات را زنجیر مغروری و آینه بابتد کسی که مغلوب این حال است
 نه روی و نه رانی و نه دستی و نه پائی و نه ظلمتی و نه خضایی شعر بیدل یاد آمد و حساب
 هیچ کسی تا کجا توان داد و بقا کدام و چه هستی فنا هم از نمانست و بیدلم بیدل مرا جز
 حیرتیدن ساز کو + از عدم می جوئیم انجام چه و آغاز کو + آنچه از فکر عاقل و عیال و ناسات
 ماه و سال ارقام یافته جوابش یک مصرعه حافظ ستیاع صلاح کار کجا و من خراب کجا
 و معنی چون صفوت محبت متقاضی یک مشوت است لهذا بقدر فهم معروض میدارد و
 مصاحت و دیدن نیست که یاران همه کار + بگذرند و خم طره یاری گیرند و کار و بار عاقل
 بفرزندان سعادت آثار باید سپرد و خود و شسواران بهر باگی تجربه سوار باید شد و جلوی
 قطع بودی محبت دار و دنیا نمود و در سراسی بقا که کشود و بخت البنی و آل الامجاد و کلمه چند
 دیوانگان به قلم آمده معنی ورم دارند و شتاق اهل بقا دارند بحضرت شاه چراغ
 اسی قلیله را باب و فاخر و تو گویدم - بی کرد تو بهر کرد تو با کرد تو گویدم - سالمت که
 غنچه دل شتاق شتاق نسیم دلکشاست و عمر است که شام اشتیاق منتظر ز اید و روح افزا
 اگر چه استماع نغمه اخبار افواهی + همه افزوی کرد اما که کشای قلبی که کینه باز و کنا
 مهجور بردارد و بیکانه روحانی فائز گرداند چه کند و چه نویسد که گوهر کمالی که از صدق محبت
 با کراست بدست توان آورد و مشکل که باین دور و دستی تا و ساحل نشینی با هم رسد الا که بوج
 عنایت جواهر آبدار و معالی در جیب و گریبان دور و دستان حامل سازد و ما بان نهان

جای که بگوید
فرمانی که در
شعر و سخن
این زبان
خاصیت
و لا اله الا الله
فان الله اعلم
سوره فاطر
و لا اله الا الله
سوره فاطر
و لا اله الا الله
سوره فاطر
و لا اله الا الله
سوره فاطر
و لا اله الا الله
سوره فاطر

نخواهیم رسید. هم مگر لطف شما پیش نه کامی چند + در خدمت حضرت بیون شاه که بیون
لا ائق او شان ست بنده بجان سلام مرگ پیام میرساند جان اگر از دست غم ببرد
بردم + مردم که چرا دور زگوئی تو ببرد + در خدمت حضرت فتح الله شاه که فاتح ابواب
عنايات است بعد سلام معروض باد باید که مخاطب کامروای محتاجان را بفرستد علمی با
بسعادت ازلی سعادت خود و اندواز نارسائی و بی مقدری خود در غم نماید و این نصیحت را
عزیزان وی عمل سازد نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست تر دارند + جوایمان بکنند
پند پروران را بطرف محمد کاظم السلام علیک این جمله رب الناس من الکاملین الشیظ
والباقرین عین الناس احمد مدد و جل والصلوة علی رسولک کلمات شی وظل را بعده
فان هذا الزمان کرمان السکوت و لزوم البیوت و تصفیه القوت و التکرک سبب است
والرجوع الی مقام اللابوت و اذا اصبت فالزم حتی تموت اسی مشکلم از کلام خود غایت شود
اسی مخاطب همه تن گوش شو بیشتر طی که در متابعت اقوال و افعال و احوال رسول
صلی الله علیه و آله و سلم خود را فانی باید کرد و ذات و صفات و کمالات خود را منظر می نش
نیاید و انست و مرا حقه و دام را حاکم کرد و خود و سینه را آئینه چشم خود و گوش را کر و زبان
لال و چشم را دوخته و دیدار جمال و جلال سازند بعد ازین تجلی بی سیم و بی بصیرت را در کلبه خود
مشاهده نمایند و الهامی محبان را بچرب این تجلی از خود را بیدار قلم ایجا رسیده و مشکت
بمیان پنجه شاه که بگوید آیدیم که کوئی تو دور نیست + فرصت نیافتیم که خود را بچشم
ما داشت که جوق جوق ناله های شوق بر باد پای نفس بعزم خاکبوس آستان غنان
جلوریزست اما رسیدن جوابش را حمل بر نارسائی ناله و افغان ناتوان توان کرد نه بر ناست
گوش آن طلائع هر چند این نارسائی مانند پدق سوبان روح است لیکن در فهم نارسا
بتر از نارسائی است از نیت که بساوا از نادانی فراغ وقت و نشامی مزاج نازک در در گوش
سارک نداده باشد اسی عند لیب نادان دم در گلو گره کن گوش گل است نازک تاب

فغان ندارد، اکنون بی طاقتی انتیقای بران آورده که غبار جیم نزار را بدست باد صبا بفروشم و
 یک بیک روحی سبزه دار سر نیاز بیای آن سرو خزانان الم و داد بیدادی ایام فراق از سلطان
 وصال خواهیم دید که این غبار بی مقدار را باو هم به بیت قبول نمی سازد و از زمین افتاد و گسسته
 بر خمیدار و باز این مشت خاک چون نقش پا بر زمین یا بر شمسست و نامه نیاز از اجده افتاد و گسسته
 بر خاست و بدین توده اساکین هم بر پیش روان شد هرگاه این هر دو سال که بعد طومار علی شاه که
 زیارت شوند و حج معذوران نیابت گذارند چشم آن دارم که منظور نظر عنایت گردیده تنوع
 بهمرسانند که در دیده و دل صاحب نظران جایا بند و دلهای صاحب دلان را از خود سیر
 زیاده بر این دعوات بیهربا و برین نیاز امیرین است نامه منظره بهر جایا اوت
 حیدر شاه نیمه قطب وقت شیخ کامل حاجی بهادر قدس سره و برادران
 او که نامه های ایشان و ضمن ابیات مرقوم است الحمد لله و سر علی عباد

و در هر چمن
 بر طرف چو
 در روی شکفته
 سر و دامن
 حیدر بنام
 زمین لعل
 بوی یمن
 کاظم فصاحتش
 هر سلسله
 این چرخ

باد صبا برو به چمنهای این جهان	مشکین بکن مشام نگهاسی بوستان
در هر چمن برو به تماشاخانه نوگل	سر دسی یوی بهر چو ی گلستان
بر طرف چو برو خیابان گزار کن	بر غنچه رایجوی و زهر گل بوی نشان
ز انجمله خاص و ضمه حاجی بهادرت	در روی شکفته نامه گلها دران میان
چهره و لی و امیر و صاحب مجتهدی است	سر و دامن صنوبر و ریحان و ایوان
زان رونق شریف و گریه نوگل شکفت	حیدر بنام بهر سلسله لطافت بیکران
چون بگذری بر آن چمن گلشن لطیف	زمین لعل نجف سلامی بگل رسان
وز صحبت شقایق و گلها می آن چمن	بوی یمن بهار از آن نوگل رسان
آمد صبا و نامه خوشبو بهمن رساند	کاظم فصاحتش خجل آید شاعران
منظوم او چو عقد در سلسله بهمن	هر سلسله زیب گردن و گوشه چنان
بر نظم او نثار کست گوهر بنجوم	این چرخ سیر و زهره بر قصه چو لایا

هر لفظ او بمعنی یگانگی آشنا	هر حرف ظرف همه گنج شایگان
هر سطر و سلسل اعناق حور عین	هر نقطه خال چهره زیبای شایگان
هر بیت او چو صفحہ از رنگ نقش چین	هر مصرعش چو ابروی مشکین چو نشان
ای در بحر شیخ بهادری چه گویمیت	در موج شعر غوطه زدی همچو ماهیان
هر چند حسن صورت استعاره دل رب است	لیکن حقیقتش همه زبان و بل زبان
بگذار قال و دست بدان مال زن	اینست حال و شیوه مجذوبان لکان
ای دفع مست نظم مگر می نخورده	تا مستیش ز نازت از قتل زبان
اشعار آید از سرای ست آگهون	در وی گزارد و نوش کن از صبا و مینا
جانان آنیس یار سکوت اختیار کرد	گفتار را گذاشت و بر دهر زبان
باید که شعرا ز تو گریز و چو دشمنست	با ذکر دوست شو گداز و وضع دشمنان
در پیشیه طریقه آن شاه نقش بند	داخل چو شیر شتر نه شوای حیدر زمان
خاص آن طریقه که بود احسنه نام	در بدو او نهفته نهاییات دیگران
بهت آن طریق سید آدم که نباش	بوده ست شهرت یار اقبالیم عارفان
ذکر سلسلی که ز پیران سید است	مانند سرود چمن قلب خود نشان
حیدر شو و بکن در خیبر بزور ذکر	تیغ بهادری زدن بر سر عوان
شکل جیل مرشد صدیق و شمس بخت	نقش نگین قلب کن اچھا دق جهان
یار با تو از غلام رسولش دعای خیر	در صحبت شمال و صبا و امارسان
یعنی شجاعت و کرم و علم حیدری	با دانه صیب آن در تاج بهادران

نقش نگین قلب کن اچھا دق جهان

نمی خواستم که بجواب این منظومه پردازم اما برای آنکه جواب را مطابق سوال می باید چنان
بیزه چند در پیشه نظم کشیدم و اسب نظم را در میدان جواب دوانیدم و الا گفتن شعر و انشا
و نیست بلکه گفته اند سه هر که او قصد فصاحت میکند و دیده دل را جابجاست می کند

خلاصۃ المرام و زبدۃ ارقام آئندہ اولاد و کیا و آئندہ را قدم پر قدم و لیا و باید بہاد و و مضامین علوم
باطنی اشبہ بہت را مہینہ باید داد و بچوگان جذب گوی سبقت از انبانی سلوک رہو و زیادہ بہ
عزیزان سلام شوق مطالعہ نمایند بجانب صداقت پناہ شیخ ولی اللہ زبیر و محتاجی آگاہ
حاجی بہادر قدس سرہ

<p>یا ولی اللہ السلام علیک نام تو افسر ولایت باد نامہ است ہدیہ صبا آورد حرف خطش چو سنبل وریحان از سواش بیاض رنگین شد نظم را سلک دراز و بگلو بیت او یک بعد کتاب آزد جان من عمر من جگر بندم گرچہ نظم از تو انظام گرفت لیک نبود ز شعر فائدہ مین و ذم را گذار و مالک شو بجمال خدا جاہل شو نظم قرآن شنو نظامی شو نسبتی جو بہ سید آدم پای بر پائے پیر بتورے کردہ مدحت من پر عیب این فقیر فقیر کم ز نقیصہ</p>	<p>و علی اخوة تکلون لدیک اسم تو فقر را حمایت باد بل کتاب کریم را آورد زیب افرا سی گلشن دل و جان قلمش رشک نامہ چین شد سجہ شروانہ دانہ ازو مصرع او بفصل و باب آزد طلقہ گوش کن در پندم غنیہ جانت اہتمام گرفت غیر از ذم و مدح عالمکہ بر ولایات قلب مالک شو آب حق نوش کن زلالی شو جام عرفان نوش جامی شو تا شوی زبدۃ بنی آدم بنہ و چشم خویش کن نورے ہمجو مدح جوانی اندر شیب کے بود لائق چنین توقیر</p>
--	--

ز نقیصہ

بن جیل سلام علیک اتی احمد الیک اللہ الذی لا اله الا هو اما بعد فاعلم انک لاجرم
والہمک الصبر و زرقنا و ایاک الشکر فان الشکر ما و اسوا التنا و البینا و اولادنا من مواسیل اللہ
عز و جل الہیۃ و عواریل المستودعہ تمتع بها الی اجل معدود و یقبضها بوقت معلوم ثم افرض
علینا الشکر اذا اعطی و الصبر اذا ابتلی و کان ابنک من مواسیل اللہ الہیۃ و عواریل المستودعہ
متشک بہ فی غبطہ و سرور و قبضہ منک باجر کثیر الصلوۃ و الرحمۃ و الہدی الی ان احتسبت فاجہر
و لا یحجب عنک اجرک فنندم و اعلم ان الخیر لا یروشی لای دفع فرا و ما یوزل فلان قد و السلام

بن جیل سلام باد بر تو بدرستی کہ من محمد میگویم بسوے تو خدا سے سا کہ نیست پیچ
محبوب سے بغیر و اما بعد پس بزرگ گردانند خدا سے قضاے مر ترا اجر و المام کند ترا صبر
روزی کند ما را و شام شکر بہرے آنکہ ذاتہا سے و اما سے و اہل ما و اولاد ما از بخششہای گواہی خدا سے
عز و جل ست و عاریتہا سے امانتہ داشتہ شدہ است نفع میگیم بآشنا مات شکر کردہ شدہ و بقیہ
آشنا را بر وقت مدین بعد از ان بدان کہ فرض گردانید خدا بر شکر را وقتی کہ عطا بکند و فرض کرد بر شکر
و وقتی کہ مبتلا کند بمصیبت و بود پس تو از بخششہا سے گوارا سے خدا و عاریتہا سے امانت داشتہ او نفع داد
ترا آیتہا در شکر و خوشی و باز گرفت آیتہا از تو با اجر بیا کہ آن صلوۃ و رحمت و ہدایت است اگر نیست
قراب کردی پس صبر کن فاجہر کن ما بر ترا طرے و فرغ تو پس نادوم شوی و بدانکہ بدرستی کہ جزع تو با بگوینا
چیز سے را و دفع نماند غم را و آن چیزی کہ فرو آیندہ است پس تحقیق شد۔

ماصل نگارش این حدیث صحیح فصیح آنست کہ بندہ مومن دل خود را بر تصدیق
اولی چنان محکم گرداند کہ کوہ ساکن را امکان حرکت از جای خود باشد و این متحرک را
پس از سکون تصدیق امکانی نباشد کہ حرکت نماید پس اگر خدای خود را بر مطلق و شانی
بر حق شناختہ باشد باید کہ اداہ و مشیت او تعالی را در ہر کارہ ہر حال غالب و عاہدہ داند بکار
این ایمان و تصدیق در دل بندہ استقامت گیرد و ضار و نافع ہم او را یقین دانستہ باشد
و لا را و لما قضیت را نقش بگین دل سازد پس ہر مکر و محبوب او خواهد بود و ہر منوع مطلق
نشدہ و ہر مکر و محبوب او نخواہد بود و ہر منوع مطلق

خواهد شد چنانچه قرآن را بفعل فانی بچشم خود دیده اید و گفته شد که فانی ماضی را دور
 معروض فاشنیده این خود را هم فانی دانید و حیات مستعاره خود را مملوک خود و نفسیه بلکه خود را
 مسافر بی بیش ندانید و این سفر را سفر تجارت و بی فسیده زاد و راه آخرت که عبارت از طاعت
 و ذکر حق تعالی است میا کنید سه دلارامی که داری دل در بند و اگر چشم از همه علم فانی
 و در سلوک طریقت آنچه از فقیه شنیده و فهمیده اید اگر بچشم کرده باشید بهتر و برای سبق
 از میان غلام که درین طریق اجازت یافته است تحصیل نمایند و اشتیاقات نکنید و عاقل و شایسته
 بیاض مرحوم را به بیاض خاطر خود جاداده ایم و طول عمر و صلاح حال نور چشم اهل اندیشه
 از جناب حق در خواسته اند و غیب محیب و السلام عصای سبز رنگ که مهره بلور بر سر داشت
 رسید با عصای پیری شده و شمار اقامت یوسفی عصای پیری با و بطرف سید کام بخش گشت این
 سید نور محمدی است عارف فاضل داشت و طبابت میکرد و فرزند ارجمند ایشان که میر شاه
 نام داشت شجاع نور محمدی کام بخش آل و احباب پیروان او بود و قداحمد که از جسم بکات طلسم شاه
 جادوی زائل شده و حرکت ارادی پدید آمد و تعالی بیکت نور حضرت بنوری قدس سره
 و حرکت شما یونان بیکت پیدا کرد که شاه صحت نامی روز افزون شما بقیه عارضه شمرده را
 از ملک جسم شریف بیرون کند و صحت بدن مبارک سبب صحت جهان جان بیادان گردد و
 سع سلامت همه آفاق در سلامت تست + نور چشم من جان من سید محمد شاه توجبه
 و الله ما حد خود و بدعا این فقیه بکام و دوستان فائز شده بر طریقه استقامت آبرو کرام خصوصاً
 جد امجد ذی الاقلام قدس الله تعالی روحه نوعی استقامت و استحکام همه رساند که جان من
 از دولت محمد شاهی غنی گردند و بفقیر محمدی افتخار کونین بدست آرند صاحبزاده نواب و
 چمن سیادت اطال الله عمره نیز بیکت عمر فرید علم و صحت عمر و مغز باد تا حصول نعمت سلامت
 بایر و مکاتیب محبت اسالیب سمر و روتج ساخته باشند بطرف سید بخش و سید محمد
 سید سمر یا راحت بی بخش سید بخش و سعادتمند سید سید محمدنا و شرفنا بچشمه از آفات

دوران محفوظ و به نمازی رسد و ال مخطوطا بوده بجز این عمل که نعمت بی بدل است مشغول باشند
فقیر از روی محبت قلبی شما هر دو برادر بجان برابر از بدو اولاد حضرت میوید اند و نام
نشان و صورت شما در آئینه دل خود و تصور میدار و یقین میداند که شما را هم باین تقییر
جی و رابطه ولی بهمین و تیره خواهد بود که نام تو مرگم بدلم همچو خاتم است بگو یا دلم نگین
آن اسم اعظم است اما یقین شناسند که بسبب این محبت نه حسن صورت و نه جرم و لذت است
بلکه امر است خفقی و ربطی است غیبی که وفات عبارات شرح آنرا بر تابد و جلدات استعارات
به تشریح آن تاب نیاید و اینکه می نویسم یکی از هزار است و مجملی از شمار خواهد یافت راسته
که فرموده است لطیفه است نهائی که عشق زود خیزد که نام آن نه لب لعل و خط زلف است
خلاصه این ارقام آنکه چون دوستی این محب از جمله دوستی باشد دنیا نیست حتی آن دوستی
بجا آوردن واجب و لازم است یعنی آنچه برای نفس خود و باید خواست برای برادر و خوین
هم همان باید پیر است پس خویش این محب شما آنست که بقول غزنی میگوید که باید پیر
زادگی منظور نیست اسم اعظم را که الله است بمراقبه شب و روز چنان بر لوحه دل نقش نماید
که نقوش غیر از دل نبرد شود و همین نام ماند و بس جز داغ خود بینه مجرد ماست
نگذار بشکند گل دیگر ز باغ ما و زیاده و السلام بجا نب کل محمد مع فرزندان که
پنج اند و دیگرش دو عالم یک گل محمد است الهی گل سنت محمدی بر سر و قبا می
شریعت احمدی در بر و کمان حب آل محمد قبا تو سین در دست همت و محبت حسین
شریفین تاج مذیب سنت و جماعت آن ولی الله و مقبول اهل الله باو نمیده اینچه بود
سلیقه ازان برادر طریقه و رو و مکرمت فرود سوادش را کحل ابجواب دیدن فراق دیده
گردانیدم و بیا خشن را ذریعه رو سپیدی روز ششم ساختم خطش می بینم و گرد سواد
نامه میگردد و ذای جنبش آن دست و طرز خانه میگردد خط آن صدیق منش را خط
آزادی سیدانم و نامه فانی آن نامور صداقت را حرز بازوی مودت می شناسم ملا که

یا صاحب السراة الیاسه ولفظه محیط الکیاسته ویا صاحب المعقول ویا صاحب الفروع ویا صاحب المناشقا
الی نقادک منشاکی الی اشرفناک لاکما قائم بحقوق الله وحقوق العباد وفی قلبی رضی الله تعالی عنک عنی
الحسب العبدین است منهم وعلی التمهید زقنی معلما تا پیش ازین قیمة شوق که ابلاغ یافته بود و بحوائج آن سر
مناخته اند بلای آن بجز کثرت مشاغل دینی امری تصور نیست فقیر آن شیخ صالح را از دل دوست یار و
علی الخصوص با درویشم اهل الله محب به لوث محمد غوث در ورق دل چنان ارسام دارم که هیچ شعله
از لوجه خاطر محو نمیکرد و الله سبحانه آن نوبهال گلشن اقبال را به منصب تحصیل کامل و مزید عمر
و صلاح شامل و کمال علمی و عملی و صفای قلبی و روحی سرفراز و متمنا گرداناد شنیده شد
که از چند گاه روی انابت بجانب اکتساب علوم دینی آورده لیل و نهار متوجها بن است
الکرم لیسر له ما را و وا کشف علیه اسرار المهدی و المعاد تا حصول نعمت مواصلت با این
مکاتیب محبت اسالیب به شیخ ساخته باشند بجانب غریبی به حدیثا سمعنا فیما
معنی ایسی و صالیا و لم تترزق و فراق دوستان سبب احتراق قلب شما قاری است
اطعنا فی آن بجز ترشح آب وصال ممکن نیست و وصول این ترشح مفوض بقدر وقت
با ترسیل مراسلاتی که فحما میر با صبا رسنت قریبه است کار نصف الملاقات میکند و این
بصفت چون بکرا آید از حکم نصف متجاور میگردد و در قرب بکل پدایمی سازد ولیکن حقیقت
علی العیبه دید و دادید خلوص نمیکرد و یا ربیب یامن لا یوصف بالکل از مفاصل الملاقات بجز
صاحب المیزان علی ففعل العذوة والتسلیات و علی آله الطیبین الطیبات و اصحابه

ای صاحب السراة ولس ولفظه محیط زیرکی وای صاحب علم عقلی وقلی وقلی وای صاحب علم فرعی وای صاحب منشاکی ام سر
ویدا رفقه وحق ام سبوی حصول دردت و توبه را که تو عالم هستی بحقوق خدا وحقوق عباد وین منافعنا و حوائجنا
انتهوان من دو سمت میدارم یکان را و حال آنکه بیستم من از انشا الله وایم از خدا که روزی که در صلاح
سلطه یا خدا یا حاصل بکمال او آنچه خواهد و ظاهر کن بر روزان با سبب و معاد را ۱۲ الی منتهی - که بکری
انتهوان من گذشت که با او وصال میگفت و ما را نصیبت ۱۲ الی منتهی وای ربیب یامن لا یوصف بالکل از مفاصل

ایستادی الهیات و اتباعه و علمائیه و اولیائیه ذوی الکلمات و الدرجات و الکرامات
و السلام علی من لدیکم بطرف صدرالدین محمد شاه چرانغ می گفتم بمردیده
روم بر دور تو + اشکم بدویۃ آتینم گرفت + صدر بجاده ولایت و بدر سپهر هدایت و چرانغ
یزم عنایت شاه ولایت پناه من و زری که از بهشت دریای اخضر بدست خواصان
خلک و ملک نرسد سرانغ صدفش و عشق محیط سلطان پور داده اند و جوهری که به
لطافش حاصل کارگاه کون و مکان نباشد و در بختشان آن شهر لعل نشان نشان
سید هند اما صد حیف که مار نه خواص ساختند و نه کوه کن کنون مار را در بحر انفعال غما
باید شد و بچاه کوه کتی جان کتی باید نمود و غریزی خوشش گفته جانانی اگر از دست غم
بهر تو بردم + هر دم که چرا دور ز کوی تو بردم + پیش ازین نیاز نامه در ماه رمضان
بدیدار آن ماه عید دوستان روانه شده بود معلوم نیست که در عرض یک ماه قطع این
کرد یا فکر و از نیمه راه نامه سرشته بازگشت + اشکم ندانم تو فاصد کجای رسید
و خدمت امیرین کبیرین و عار امیرین معروض است بجنب پیرزاده بنور
که اسم شریفش صبغة الله و نام پدرش برکت الله بود و نام برادرش
کرامت الله الی برکات طریقه انقه حضرت بنوری و الوان کرامت نامی حضور
و ظهوری نصیب روزگار آن منصف بصغة الله هر حلقه متبرکان برکت الله با ذکر انچه
بود و خود این دور مجبور اکرم و معظم فرمودند بلکه از خوف رحمت مرا از من ربوند
از انجا که مرا هم باریانه حضرت ذی الکمال شامل حال غلطان مایه الحال و الحال است ایراد انچه
چرا بعید الفهم گرد و بلکه اقرب بفهم آنست که تشریف یا آوریا موقوف بر ارسال مراسلات
بلکه که مادی تر از دایان احمد و ابان او علماء و دوستان او که صاحب کمال با و دیده با و کرامت نامند ۱۲
ناله و طریقه انچه احبیه که منسوب به حضرت سید آدم بنوری است آخر تاب و وصل با که حضور و حضور نام
دو قسم فرموده یعنی حضور بنوری و در عنوان این که کرامت نامی حضور بنوری و طریقه انچه انچه

این وادی گردیدن خاصه کریان صربان است
 یم تا مجات مغزو می فرسودند باشند بجانب اهل انچه
 میرانند مانند گل چین صحت خود را بخوشبوی ذکر و علم
 صبا غنچه باسه و لمارا بشکفانند و دعای که کل اجابت
 این دانشمند را گمش جو انان سعادتمند عقد و تقصیر
 لب میگردد اند یعنی ایام گذشته که بغفلت معروف گردید
 غناس را روزانه در اشتغال علوم دینی و شبانه در اشتغال
 فاضله باغبیه و ذخیره عیشته را ضایع صورت بند و بجانب
 هر برگشت برنگ ذکر رنگین و بیوی حضور شکین باشند
 به نسیم باغ اخبار شما غنچه دل مارا می شکفانند و هوا سه
 در اینتر ازمی آرد از بسکه فاضله شما و عاشرت چنان لطافت
 اندام باید که از سر انگشت آن چین و از استشمام
 پیوش و نفحه بشام شمیم آغوش رساتند تا بعد از اطلاع
 بی بگلستانی دیگر که سبقتی بر آن بوستان باقی داشته باشد
 که خاص شما حاجی لال سلامه نمون بشوق مشغول
 این آئین با و صبار نصرت پرچم لولای منصور علی خاکن
 زلف و وجود با وجود شما جبین سعادت آئین شما به نور
 عایت دعوات نیاز سادات که بطالع به شما تعلق داشت
 و ده بودند الحمد که طبعیه طالع شما مطلع اتوار امید
 ندو آب خان زاد اقباله و عمره گردید و خاطر در نشان
 حست آرا سید جان بخش خدیجهی جل شانه غریه آن

اهل حق الهیات و اتباعه و علمائیه و اولیائیه ذوی الکمالات و الدرجات و المکرامات
 و السلام علی من لدیکم بطرف صدرالدین محمد شاه چراغ ^س گفتیم بسرویه
 روم برو تو + اشکم بدوید آتشیم گرفت + صدر بجاده ولایت و بایر پیردایت و چراغ
 بزم سنایت شاه ولایت پناه من و مری که از بهشت دریای اخضر بدست خواصان
 خلک و ملک نرسد سرخ صدفش و عمق محیط سلطان پور داده اند و جوهری که به
 لطافتش حاصل کارگاه کون و مکان نباشد و در بهشتان آن شهر لعل افشان نشان
 میدهند اما صدحیف که مارانه خواص ساختند و نه کوه کن اکنون مارا در بحر انفعال
 باید شد و بجاه کتی جان کنی باید نمود و غریزی خوش گفته ^س جانی اگر از دست غم
 سپو تو ببردم + مردم که چرا دور زکوی تو ببردم + پیش ازین نیاز نامه در ماه رمضان
 بدیدار آن ماه عید دوستان روانه شده بود معلوم نیست که در عرصه یک ماه قطع این
 کرد یا نکرد ^س از نیمه راه نامه شش بسته بازگشت + اشک ندا اتم بقاصد کجا رسید +
 و خدمت امیرین کبیرین دعا و امیرین معروض است بجانب پیرزاده بنور
 که اسم شریفش صبیغه الله و نام پدرش برکت الله بود و نام برادرش
 کرامت الله الکی برکات طریقه ائمه حضرت نبوری و الوان کرامت های حضور
 و ظهوری نصیب روزگار آن منصف صبیغه الله در حلقه متبرکان برکت الله با و کرامت
 بود و خود این دور مجور اکرم و معظم فرمودند بلکه از فرط فرحت مرا از من ربوند
 از اینجا که مرا هم بیا نه حضرت ذوی الکمال شامل حال مخلصان صادق الحال و العال است ایرونا
 چرا بعید الفهم گرد و بلکه اقرب الفهم آنست که تشریف یا آوریم موقوف بر ارسال اسلک
 بلکه که مادی تر از دایان آمد و تابان او علماء و دوستان او که صاحب کمال با و درجه با و کرامت با اند
 طه در طریقه ائمه احسنیه که منسوب به حضرت سید آدم نبوری است آن مراتب وصول را که حضور و حضور نام
 دو قسم فرموده یعنی منوط و منوطی و در عنوان این که کرامت های منوطی و ظهوری منوطی اند که منوطی آنست

اینصوب نباشد بخت اصلی بادی این وادی گردیدن خاصه کریان مهربان است
 امید که تا حصول دولت و اصلت بکرم نامحبات مغرور می فرموده باشند بجا نباشد اهل انصاف
 سعادوت پناه در چشم اهل انصاف محمد کامل و نصیر الله مانند گل چین صحبت خود را بخوشبختی ذکر و علم
 نافع معجز گردانیده سلامی که به صفت صباغ خیزد و لعل را بشکافد و دعائی که گل اجابت
 بروشمار مراد زند سمع نماید که پند پیران و انجمنه را گوش جوانان سعادتمند عقد و تصور
 می سازند و عمل آرا پیرایه قلب و غالب میگردد و اندک یعنی ایام گذشته که بغفلت مصروف گردیده
 تلافی آن به توبه و عاقبت نموده بقیه الانفاس را روزانه در اشتغال علوم دینی و شبانه در اشتغال
 اذکار تلقینی صرف نمایند تا کفارت تقاصیر با فضیله و ذخیره همیشه را فضیله صورت بند بجا نباشد
 حافظ گل محمد کو تائی الی گلی که هر برگش بزرگ و برگین و بیوی صنوبر شکین باشد
 در باغ قلب شما شکفته باد و البته تقدیر که نسیم باغ اخبار شما غنچه دل مارا می شکفاند و هوا
 بهار آن دیار شاخه های اعضای مارا در ابتزاز می آرد و از بسکه خاطر شما در تاشا و چستان لطافت
 خرامش دارد دل مارا باغ باغ میگردد و اندام باید که از سرار گلگشت آن چین و از اشتیاق
 روح آن گلشن تفصیلی بگوش نوید نیوش و نفیخه بشام شمیم اغوش رسانند تا بعد از اطلالی
 آن اسرار و شمیدین بوی آن گلزار را سی گلستانی و دیگر که بقیتی بر آن بوستان باقی داشته باشد
 نموده آید از یاران حاضر خصوصاً شاگرد خاص شما حاجی لال سام سنون بشوق شش و در
 سلطان باو بجا نباشد منصوب علی خان الی با و صبا و نصرت پرچم کو ای مشهور علی خان
 طالع عمره و زاده اقبال با و پیش از ظهور وجود با وجود شما چین سعادت آیین شما به نور
 اقبال و نظر فقر و مشطور بود و شمره اجابت دعوات نیازمات که بطلوع نیز شما تعلق داشت
 او تعالی مشکوف خاطر و روشن نموده بود و متد احمد که طلوع شما طلوع انوار امید
 امیر الامرا علیجاه نور چشم اهل الله نواب خان زاده اقبال و عمره گردید و خاطر و نشان
 بنوید انهار تاده قماره به جمعیت و فرحت آرا امید جان بخش حقیقی جل شانه غریز آن

عزیز صهر اقبال را به طبع طبعی و سنال با کمال شمار از زیر سایه اغرا پایه قبله گاهی عالیجاهی شما
مشرع و اعدا و اخذ فی دولت سازا و تا وصول مشاهده بایرا و عقیدت نامحبات مسرور
داشتند باشند بجانب مظهر خان و منصور خان که به تاثیر دعا و مستجاب متولد
شده بود و اندکی مظهر الدین و الدین و منصور ملک یقین باشی نامه سعادت شما را
رسید دیده نادیده را سبزه تور و دل مظهر را مفرح سبزه بخشد جان من جهان من سبزه
و عای من و هر دو در عار من بد عار سحری و نیاز تیم شبی و چو مسعود شما را از جناب و نائب
جل شان و درخواست بودیم و اکنون بقای عمر شما نیز از بارگاه و اسب حقیقی از دل و جان من
حق سبحان شما را به یک صد و میت ساله معمر و فزید صحت و از دیاد اقبال در سایه عاطفت بای
امیر الامار عالیجاه نور چشم اهل الله از اقبال هم مغرر و گراناد و مارا پیوسته بوصول فرودگاه
طول عمر و صحت کامل شما سرور و در امداد و جماعه فقر از هم بعوالت خیریت شما و انما موقوف اندانه
تعالی قریب محیب تا حصول تماشا بارغ وصال آن توجو انان چین دولت و اقبال
بار سال رخا و صداقت شما هم عقیدت شما هم شاد و کام ساخته باشند بجانب نواب
وزیر الممالک نظام الملک آصف خان بهادر سپه سالار و روحا پیش
مستثنی وزارت شخیص وزیرین و تنج امارت انیسرین کبیرین نظام ملک ناسوت و امام
مقام ملکوت مرتقی مرا قی جبروت انانی الباقی بعد ارج اللاهوت آصف اقبالیم انوا
نسیال الممالک اسرار بهادر معارک جاد و کل سر سبز باران ایجاد و امیر و روشن سیرت و البصا
و البصیرة محب درویشان و محبوب ایشان تکلیف سر برایشان و تشییر تدبیر کون و قسود
فخر آوزی و صدر الفقرا مرچ العلماء ملک الشعرا می آنکه نظام جهان خاصیت
نام دوست + فخر زمین و زمان جوهر همصام دوست + نواب مستطاب وزیر الممالک آصف ماه
بهادر سپه سالار سلمه الله تعالی و او سلمه لی سمر الاسرار بعد اتحاف بدایای سلام و البلاغ
تحمیات شوق و غم کشف خاطر می که صورت خامی تجلی که نیست مشهور و فیکر که آینه مارا

سوی صورتی است سیکر و اندک از غنایات این دو ذوالمنه و اتفاقات حسنه بال بهای بر
 سرگردانی سایه گستر شده بود اما فلک تا توان بین آنقدر فرصت نداد که درایام معدوده
 ذخیره سمرت سالها اندوخته آید وقتی از قنون کمالات آن جامع بدائع محسنات آشوب
 معجزه یک دو قحی که در بریم دوروزه صحبت آن ساقی خنجرانه جامعیت کشیده ام و به نشر
 و وبالامی آن چندان بر سرست سمرت شدم که زبان ملکم از خوش آن مانند پامی سستان
 افتاد و خیزان گشت و پامی فکر از غایت مدیوشی چون دست مرعش انزان و لرزان
 واقف دوباره دیدن یارم نداد و دست + این درس خواستم که متنی شود نشد +
 دل از شوق تو چندان به بقر است + که پامی صبر دست رعشه دار است + اگر چه نظر بر عدم
 اسباب وصال صورت یاسی بزیگین تعقل مرستم سیکر و اما چون تاثیر افعال آلمی جل شان
 موقوف بر وجود اسباب نیست قادر مطلق می تواند که وجود مولات معقولات را از میانخانه عدم
 بیک ناگاه بر روی کار آرد ملاحظه شود اول برین مدعا نشاء عدل است + از سبب
 سوزش من سودایم + و ز خیالاتش جو سوسطایم + لهذا اسید تکرار غالب است عریل
 نیم هنوز به بنیم چه میشود + ایراد نامه اتحاد و دلیل حب شاعفت از انجانب پنداشت و ازینجانب
 چه حب ذاتی و زمین دل کاشت خصوصاً اتحاد خمسی که درین دیرسد از جفت طاق
 شخص مجربی حواس را بچو اس خسته سمرت مقرون ساخت و اسال رباعی که در ربع سکون
 بر مصرعش مانند بیت آخر رباعی شمر که آفاق ست جسم جابدا را به عناصر رابعه محبت مخمر گردانید
 شاعران جهان اگر این مجلس ادر و خمس الاوقات خود سازند منراست و زبان آوران ربع
 دوران اگر این رباعی را مربع گوی خود نمایند بجا دیتولا صغیر مستزادی در ربع حضرات
 خلفا در رابعه رضی الله عنهم به تبع مستزاد طبع نادسامی و مخمس نیز در تبع خمس گرامی از منتفا
 کلک برآمده بود و آنچه چمن شریف کرده شد امید که باصلاح آن منت بر میان شتاق نمند
 مستزاد بود بیکر بود بیکر + بیکر تصدیق + با و عظیم + فاروق بود فاروق حق از دو فریق

باینجا خود را در اول دفعه شمرده ۱۲

روی زمین و دیده افلاک سوی تو	لعبه چرانه بند و احرام کوسه تو
هر قید سوی مطلق مرصاد میکند	
اندر نظام ملک جهان چون قدم نمی	از خوف تو شود سر دشمن کدو نمی
هر سرکش و عدو شود خام و ورهی	حاجت نیست نبوت ای احد شمی
کملک تو کار خیر فولا و میکند	
در پیچ یک کند تو عدو سرست بند	در مجرم تو دل پر دلاں سپند
جانا نظام ملک ز نام تو فخر نمند	عبدالرسول را بنو غم ز بست و بند
تخلص و نایبیت	تا در تنهای تو دل خوشا و میکند
انجم از تصنیف علیم الله سلمه الله تعالی	
چشم چهره یی تو که بنیاد میکند	گو شمع پیام تو طلب از باد میکند
این دل چه آه و ناله و فریاد میکند	وین جان درد و داغ تو دادا و میکند
هر یک بسوز و ساز ترا یاد میکند	
ای خسرو جهان نعمت گشته ام ز بون	شیرینی از شکریه بچه تلخم ز حد بردون
در دست بجای شیر روان کرد و خوشی	سنگین ترست عشق تو از کوه بی تنوع
کاین دل فغان ناله چو فغان میکند	
آن کیست در جهان که جگر خسته تو نیست	وز آرزوی روی تو دل بسته تو نیست
آن دل بگو کجاست که بشکسته تو نیست	شد بیدلی خراب که پیوسته تو نیست
ویرانه را وصال تو آباد میکند	
از داغ و سوز و آگه گستان شده سدل	وز نغمه با چوبلبل گستان شده ست دل
از بر و پیر خارستان شده ست دل	وز نشو و نامی در دستان شده ست دل
سبقتی در هر عشق تو ای بجا میکند	

شکر است
چشم چهره یی تو که بنیاد میکند

انکرده است
انکرده است

دیدی ز نفس خویش چنانی رنگ رنگ فریاد بر کفون که ز جان و دلم تنگ	گشتم اسیر دام بلایش بدین خلج قدیم ز بهر حسیت نیم کافر زنگ
این سببه را بجز تو که آزاد میکند	
دلما شده ست گرچه ز عشق تو بهره مند بر رفعت تو کی رسد او نام را کند	حسن و جمال تست ز او را که مایلند اسی بر تیر از عقول و خیالات چون چند
تشبیه کو یقین تو ایجا میکند	
و گلشن جهان که پر از شور و غلغل است پروانه را که سوزیان شمع محفل است	کار نیاز و نیاز که از لیل و گل است عشقی که هست گرچه که جزوست یاف است
هر واحدی بکین تو اسناد میکند	
هر مری که گوهر سرار سفته است کتر کسی بگوش دل از وی سفته است	از مفسدان چیست حق کی نموده است افصح ترین جو حضرت ما کس نگفته است
بشنو بگوش جان که چه اثرش میکند	
بر کوی تو که هست خوش از جنت النعیم در حسرت نقای تو بر طور آن کلیم	این دل مدام گشته بشام و بحر نیم هر چند شد بوجه دیدار آن علیم
عشق است کان خلاص ز میعاد میکند	
ربا سخی	
دیوانه دلم به بند زلفت تو فستاد هر چند که دیوانه کشا دس خواهد	دندان شانه بند او خواست کشاد دیوانه من نخواهد از بند کشاد
وله	
گوید حتم کجاست تو مارا ببین + اگر از مائی زما و من بیرون آید	تاشاه و گدا و من و مارا ببین تا در من و ماصویت مارا ببین

تسبیح هزار دانه زاهد در دست	مینای می و خم و صراحی شکست
گفتند چرا خم و صراحی شکنی	خود را بشکن که خم شکستن اینست

نکته که این بیت از بخت

و علی الله التکلان وزارت نظامت آصف کرامت سلمه الله تعالی بعد از گذارش
مراتب اشتیاقی و نگارش در دفراتی که قلم نگارنده آن بر خود شگافه و گزیننده آن تاج
تخریر نیدر مشهور مناظر خطیر نواب وزیر که مخزن کمالات بنی نظیرت میگردد اند که از فحوا
عبارت اعجاز امارت چنان مفهوم میگردد که این بلید از هن را صید القلم تصور فرمود
در زمره شاعران داخل نموده اند عا شایع کلام که این بیضاغت را با شعر گوئی و شعر می
مناسبتی باشد اینقدر هست که گاهی از متون بحر صدق ایداد در مناقب معطر شایع
طریقت خود روح الله را و احکم چند الفاظ بی معنی و بی الفاظ بصورت شعر موزون
از نوک کلک بیفش می بر آید نادانان آنرا از کلام شاعران تصور می نمایند و سخن بنجان
و سخن قهقان آنرا از ترنات میدهند و نادانان از غایت عنایت برای دلجویی ارباب
غباوت کلامه آفرینی و لفظ تخمینی بر زبان می آرند و از تریش آن شاعر بی معنی میگردد
من آنم که من دانم اما حسب الامر قصیده که در ذکر ملک الموت بر زبان پیچیدان آمده معروض
داشتنیت راقم در سال این قصیده استصلا است اقصیت علیکم با الله العظیم که بعد
ازین در جواب این بے صواب البته کلک اصلاح را اجازت شود تا تفصیل قبایح و مستحبات
بنده مرقوم گردد اند بجانم میر غالب شاه و باب لغزیت سید نسقو شاه
نفسی علی زفر آنها مجبوسه یا لیتها خربت مع الزواریات لاخیر بعدک فی الحیوة و نهائ
اکی مخافه آن بطول حیاتی

تجربه شاعرانه فی الله تعالی عنما جان من لشکری آن مصیبت بند کرده شده است کاشکی می برد آن
جان با آنکس ریزی نیست هیچ چیز پس از تو در زندگی و جز این نیست که می گیرم از خوف و داز

آن روح مستور علیه و تالیف نهالت آن حضرت و بیکاد فوجی ایات بنوک کلک اندوه سلک زنده مرثیه

صد مد صر صر فنا بر خاست	باسی بای زکر بلا بر خاست
صد قیامت دو صد بلا بر خاست	یعنی از مرگ میر بخش شریف
جان ز تن پیره فنا بر خاست	رنگ از رو پریه و صبر از دل
از غمش بیست او دو تا بر خاست	چرخ پوشید حساب ما تم
از زمین آه تا سما بر خاست	ویده انجم از شفق خون ریخت
خاک بر فرق خود ثری بر خاست	آب دیوانه وار سر زده رفت
گردشی در سر هوا بر خاست ^{۱۲}	شعله در جان خویش زد آتش
یافت از غور و پس جا بر خاست ^{۱۳}	سال تا پنج وصل او دل من

تاریخ و دیگر

م حوم الف رحمت و اکرام و اقبال	سید امیر بخش جوان بخت پیر سال
بر عرش پادشاه و شه پادشاه	تحت زمین بناسب اقدام خودند
ز در زمین کلاه ملک از غم و ملال	از فرقتش زمین لبخونیش خاک پست
وز هر نقش سمر و نشاط و کشا و بال	از رفتنش برفت ز ما وانش و خرد
طاوس باغ وصل تبایح حب بال	چون روح او بخت در غلده کرد گفتم

بجانب حافظ اکبر که قلب و انا و دیده تابینا داشت و در خط فقیر
و روقت نگارش جانی یک سطر سفید مانده بود آن بزرگ در توجیه
سفیدی او توجیهات بسیار نگاشت ابتدا که و الله الحمد تسکین نامه تسکین نواز
که سلسله سطور غنبریش چون زلف خوبان بر اسه صید و لیا دام بردوش و سبزه ان حرد
مشکیش مانند طوطیان ملکوت شیرین سخن و سبز پوش نقطه نایش بیان نال و سه
شاهدان دل لاله از شک و اغ ساخته و خطوط سبزه رنگش بر قوچم خطان خط کشیده

عرائس الفاظش بجلیه حور محلی و نفائس مضامینش بجلوه نور مجلی بور و دسعود آن بهار چین
 و دود او دامن باصره پراز گل و ریحان گشت و صدف سامع از آن نسیان اتحاد پیراز و درو
 صربان شد. خط می بینم و گر و سواد نامه میگردد دم + فدای خنیش آن دست و طرز ظاهر
 میگردد دم + جواهر استعاراتش را در سینه گلوئی تحسین ما ختم و رنگ تو چه با تش را غار زهره
 آفرین کردم. آفرین بادا بهار طبع موزون ترا + جوش صد گلشن در آغوش است
 مضمون ترا + خلاصه معروض آنکه صمیمه صمیمه و رویشان مانند دلمه ایشان از کار نگارش
 ساوکیها داشت اما طبع بلند شکل پسند آنرا از صورت حروف معرا پنداشت و در توجیهات
 آن بهت برگذاشت و نگذاشت آنچه نگذاشت اما آنچه من میدانم توجیه و پیش این بهت
 که اعجاز دیده سپید مکتوب الیه سپید گردگان نامه را در لباس سیاه نگذاشت بلکه بقیه
 سفید مکتوب ساخت تا آنکه خطوط شعاعی آن بیضا ضیا خطوط کتابتی رقیبه را در سطوت
 نور خود پنهان پنهان کرد که ظایر بنیان لوحه مرقومه را تخته صاف خیال نمودند فی غلط که
 سینه صفا خزینه اش از بسکه بداراک بسیط موصوف است تصویر الفاظ و تخیل معنی را از نظر
 دور بین بمرآل دور انداخته از یک نقطه مجردة حقایق بساطط علویات و وقایع مفردات
 و مرکبات چنان حقول خود دارد و چگونه التفات بحروف و الفاظ نماید رخ سخن ناشنفته میلانی
 ورق نا نوشته میتوانی + یا آنکه دل سخنچین منزل مثالی از عالم مثال دارد که نقوش الوان
 ماضیه و صور کوائن مستقبله در و مرتسم است و مصورات و معلومات این عالم با سکان عجیب
 و اوضاع غریبه در آن عالم متشکل می شوند و در نظر کشفی مشهود بلکه محسوس می گردند پس
 چه احتیاج گذارش و نگارش است. آنچه اندر آینه بنید جوان + پیر اندر خشت می بنید
 همان + با تجمل بصیرت را بر بصارت سبقت است و کشف را بر حس فوقیت بچنان لب نواب
 وزیر نظام الملک. بیا ای حرم مهرابین مرگرمی شو قم + قیامت یک پیش و است
 پیش گرمی شو قم. آلهی و زاری که دولت و اقبال و زراعت پیشرفت استقبالی اقبال و اقبال

نکته است
 در کتب
 معنی نامه نگارش
 عالی نامه بود

- فرج کمال امر او بصفت فعال او سرافراز نظامی نظم و نسق ملک و مملکت بنام
 نامیش تلمیذ و اصناف جایی که احکام فرمان روانی سلیمانی تدبیرش نشطم برچشم او ای غز
 صدر الوزر اسے و فخر الامار امیر بے نظیر نواب وزیر زاد غره و اقباله بادشاه اشتیاقی که
 سواد نامه اش دیده سپید کاغذ روشن گرداند و در دفراتی که فی کلک از آه و فغان آن
 بعد صریحاً لالان و خروشان باشد بر ضمیر ضیافه نظیر اجل من الشمس ست انطاف غنان
 مهت از ان است واجب دانسته بهر عامی پردازد که پیش ازین دو قطعه نامه غنائیه
 مشحون باشعار تازه مضمون یکی بوساطت مرزا گل محمد و دیگره مصحوب عبدالشکور و در وقت
 فرموده و فوراً سرور نمود و فقیر و حجابش دو دو عا نامہ متخص شوق و غرامه و تمثیل بر اشعاری
 که الفاظش مثل الفاظ الکین و مضامینش بیکانند از قواعد ماهران این فن اند بنابر
 استعمال روانه ساخته اگر گردون گردان بکبار یکجام ما گرد و گردش دیگر و کارا کار
 صحبت دائمی اگر نباشد باری بار دوم تلافی حیرتسای کم فرصتی و تدارک ناسف با سے
 کم صحبتی سابق کرده آید بشرطی که نواب مستطاب سا یکجام دوستان فیاض عالم و مال دنیا
 دیده شود سے یارب این آرزوی من چه خوش است + تو بدین آرزو مرا برسان + رب
 زاهد گوید که با ده نوشی تا که + زندهش گوید بختی و هم کشور که + این با ده عشق است که
 یک جرعه وی + لاتیق و لذت من العاشق شی + و له و محکم عشق قضا موزول است +
 اینجا است که فتوا سے و گز معمول است + و شرع دیت ز مال قاتل طلبند + و عشق بجا
 قتل بر مقتول است + و له مجنون صفت از شوق بیابان مردم + از نجیب بیا بیا به زندان
 مردم + بیمار می عشق به نگر و در علاج + اسی درد کجائی که زردمان مردم + و له حباب آسا
 ز گلگشت و تماشا دیده برستم + کفن پوش آدم در عالم وزیر کفن رفتم + گره شند در گلو دم
 از مصیق صبر جانم + از بستی سپر کشتم چون شمر در آمدن رفتم + و السلام رسید خبر زده
 خطه فالیه شاعر عجب زمین حسن خیر است که نواب ده دایش بعضی مانند غنچه و مینا گل رنگ

چنانکه بیل
دیانه تیره
۱۲

و قلیل لبان پیشانی خنده لبان بی آنگنگ و اندکی پوار شادمان بند سبز رنگ و بسیار
ریشک افزای حسن فرنگ اندک گویم و چه نویسم هر چه گویم کی از هزار است و هر چه نویسم اندک
از بسیار مختصر اینکه خطوط چنانکه از خط سبز خطان گرفته و برده و گلگون گلندارانش بر گل
گلزار سبقت بسته دیده نرگس از تماشای آب و رنگش حیران و عشق پیچ از شادمانه الوان
نشان غلطان و پیمان مردم یک شهر در هر کوچه و بازار بخیریداری آن یوسف رخساران درشت
زلفینا و داری عالمی شیفه حسن سبز همان لیلی تمثال در کوه و صحرا همچون کردار پیر و جوان انسان
و حیوان از فالوده نبات آموده نشان انگشت لیس و آب و در دمان صحن حلوایش از سواد نهان
بیکران نشکر فروش الوان احسان و ریشک افزای نعمات جهان دشمن دوست و مرغ و
از آن خوان بنما مسامی عام شنیده و شنیدی فروشان از آن سفره عام سبب سبب فواید پیش
خاص و عام کشیده رسید خرمیزه بجانب لاله ویر ساله یار یارین غنچه و بنان سبز پوش
و سبز خطان حله زعفرانی بردوش از باغ که دام شکر لب اندک شقایق چمنش همه لاله با
بج و رخ آند و خرمیزه با سبب فالیش همه لوزینه نامقوی و مانع چشمان اشتیاق نشان را
به تماشای لباس رنگارنگش و دوخته دوست و انگشتان را حائل گردنش ساختم چون لبها
شکر خندش را باندان رعیت گزیدم و غنچه و نهش را لب ذایقه بوسیدم کم کوزه کوزه نبات
مصری در کام و دانه سبقت و تنگ تنگ شکریه و قند در مرتبان گلویم آویخت از طاهات او
زنبور عسل را نشان خود از یاد رفته و انگبین در موسم و از کس و بازاری خود رزق گس کرد
زبان شکر فروش شکر از شهد شیرینش یکجام چسبیده و لبان شگاف تحسین نگار قلم انبیا
مزه اش بهم پیوسته لذا زبان از تصور شرح آن در حقه و مان منزه و ماند و قلم از تصویر بیان آن
مهرگون آئی مزه با سبب تازه تبارزه و طاهاتهای به اندازه روزی باد بجانب حافظ
قاسم و برادرش اعظم عده شامغاه فیما مضی بیسی و صال و لم نرزق هیچ ششم
بر رخ خوب ترا خدا حافظ + آئی قاسم انما محبت سلامت سلامی که نوید سلامتانه تو را

اوصاف پیرافشانی رشک جوانان جهانی شوند و اوقات عمر عزیز را مقسوم گردانند روزانه
 با سر و روی و دنیا و دنیا پرور و با دوسوی مشغول باشند بجانب جهانگیر خان و ولی خان
 عقیدت و خلعت نشان ولی محمد خان و جهانگیر خان را و قدرها بعد سلام ستون و دعوات شوق
 مشغول مطالعه نمایند چو هر اخلاصی که حق تعالی در بدنشان قلوب محبان نهاده و قیمت آن
 حاصل کونین و عجز و بجزین ارزشی ندارد و در بار بار چو هر بان با کمال آنقدر رقد دارد که گوهر و
 مرجان تا بعد از آن دنیا و جنب آن بچوئی نیز و کلک محبت سلک که معیری این جوهر است آن بزرگوار
 در حقه قلب خود چنان مخزون نموده که دیگر بر هیچگونه نااطلاعی بر آن دست نداند انشاء الله تعالی
 جلوه جمال آن بر وقت مقتدر ظهور خواهد کرد که جوهر شناسان چار سوس دنیا اشک حسرت از دیده ها
 ریزند آبی آنچه باید و نشاید نصیب باد و برای ولی محمد خان حسب الطلب و دست پداسست بدرجه
 اجابت قبول باد و بجانب شیخ نور محمد ریشاوری السلام علی اخی فی الله و العالم بالهدى و
 للعلوم العقلية و النقلية و اجماع المفتون العربیه و الا و بتیة ابو جبر الطیفت العلمی و العلمی و النور
 المحمدی السمردی رزقه الله تعالی علما نافعاً و عملاً صالحاً و اشغله بالدراسة العلوم الدینیة و دنیا
 السلوك الطریق الیقینیه معلوم ضمیر منیر باد که از مدت مهاجرت تا ساعت تحریر همین خبر و حث اثر
 که شعر از سلامت و صحت و تحلی علوم و ادب و رسوم بود اگر چه لیس العجبر کا المعاینه فرموده اند اما خبر
 جنبر خدا و حکم سعادت دار و از فوط بشارت این خیر از خود بجزیر گشتم چون بافاقت آمد مدبر و کلمه
 اخبار ازین دور افتاده از شهر و دیار یا آور شدیم به چند دم اخوت زدن ازین ناکس بکس که
 عمر خود را صرف بطالت کرده و نامی به بدنامی برآورده خطا و غلطت است لیکن خلعت اسلامی
 مقتضی جرات گردیده سعادت و معذور دارند و نسخه از احوال بر احوال که مل اوقات مشغول
 عبادات است استماع فرمایند که چون تذکار تفضیل اعمار گناه و دیگرست عنان توجه از آن جهت
 سعادت ساخته بچلی می نگار و که تا که توفیق از چند سال و محبت انالی افاضات رسانده
 و فی اجماع تدارک مافات دست داده اسید و رعنا یات ارباب ولایت است که بقیة الامر و تحصیل

جو ہر مقصود گذر و دوست در آغوش مراد آرد و دعا و خیر سی از مثل شما کریان مطلوب است
 زبان حامل رقیہ گذارش احوال این بی حال خواهد کرد یقین تصور فرمایند و تعلیم عفو فت قمر
 با بہار اعتبار مسرت آثار مسرور گردانند عم صاحب مہربان میان پہلوان و میان دریامہ
 فرزندان ایشان کہ محمد و محمد حسین و نور و دیگر اغزہ اند سلام خوانند و السلام بجانب
 وفادار خان کہ خطاب وزیر اعظم بود از طرف قادر بخش سردار بیکو وال
 الکی سند وزارت و سادہ بہالت بوجہ و با جود وزیر الوزراء العظام امیر الامہ الفخامہ
 القاہرہ ظہیر دولت باہرہ وزیر اعظم و ام المہند ظلال کمالہ واقبالہ علی رؤس الخلفاء زیہ
 وزینت پذیر باد نمک پرورہ علام دولت ابد طراز زمیندار قادر بخش برادرزادہ محمد شہاب
 میرساند کہ قدم سمیت لزوم رایات مالیات بر اہل اسلام این حد و مبارک و مسیون باد
 و دعای غلامان پرچم لوائے ملک فرسائے شوا و چون پیر علام سرکار دولت مدار محمد شہاب
 زمیندار بیکو وال دو آپہ بست جانند صہر بجانب مقدس خلد مکان شاہ شہان در دوران
 انار تقدیر نماند و ضلع صوبہ کابل بجنور و کلای عالی مشرف شدہ بود و دو سال در بندہ کہ
 بعدہ بلد باشی سر فراز و تاحد و پنجاب حاضر ماند و در پنجامور و مراحم خسروانہ گردید و بعد از
 خدمت چار پرگنہ سوائے جاگیر تعلقہ لکھنؤ و پیاہنیا از تمام یافتہ بود این مکتب بنیاد
 از فضل و کرم امیدوار است کہ حسب الامر جلیل القدر رقم قضائہ ام لہرہ از ہیجان حمد تعلقہ
 مخصوص صادر گرد و تا و حضور معلی مشرف گردیدہ بتقدیم خدمات عمدہ تدبیر سعادت
 و انجہ صورت تہ بازی از شکامہ فتہ کفار در مراجعت رایات مالیات عائد حال گشتہ است
 اظہار انظر الی الشمس است و بنو لامحض نخبہ است کہ باز منان عساکر فیض مناظر با این حد
 عطا گردیدہ امیدوار است کہ تعاقبہ رفیعہ بہر فرازی طلب غلامان سادہ گرد و کہ باطل
 و لہجہ باز زمینداران دیگر و حضور معلی حاضر گرد و واجب بود بعرض رسانید الکی سادہ مالیات
 بمیان تھو شاہ در خواہ بہ نسبت منظورہ و شان کہ بجانب فقیر مسل و است بہ

و دعائی که مژده شفا و گنجش آرد پیام سنت و بشارت صحت بمطالعہ گرامی رسانا داد و آگایان
روز وصال که ساعتی بیش نبود مشتاق سالهارا با ندوه شب هجران مبتلا داشته بود
نمانبارفتن اعظم محبان حسب الطلب برخاسته استعجال نشیت این پیر را بنعم و دباره مانن
پیر فلک دو تا ساخت تماثلاً خبر عارضه دیگر و شدت دروش دل پیدل راست و در آمد و نمود
آلگی محبت این محب بصحت آن محبوب توانا با و از آنجا که در و دل نژاد اطباء صورت شست
عین درمان ست بلکه دیده ام پاشنیده ام که در حق پیار و مایل عیادت سنت نیست از که
مواد و موی و موی از بدن خارج میشوند و خون فاسدی که از خوف جدا نم باشد از جسم می آید
نه را محمد که بلا حفظه دروش اگر چه مدغم ست اما بمطالعہ وراثت صد شکر غنچه اشتیاق و غنچه
فراق آنکه عجب اندوهی و سخت مکر و بی پیش آمد که آن یوسف کریم الوعد را اگر چه غدر عیقل
پیدا شده لیکن یعقوب ضعیف الهمت را عذر لنگ مهجور گردانید چه کنم که اینهمه توان بینی از
گردون دون ست که عیش و صل دوستان را نتواند دید و وعده واصلت در آستانه یست
بیکد کشید دوستی چگونه دوستی که از باغ صحبت یک ساعت او بسبب بگلها سرست بسان بلبل
در داسن دیده چیدم و پیونوز در بر زم مصاحبت ثانی و سه و سه گلنای امانی بوس دانه کم کفر
پیش آمده سن کجا یار کجا ای فلک نا انصاف بهمین دایع بسوزی که مرا سوخته اند اکنون
که جان و زبان در دعای آن جان دوستان بهمت خود را مصروف ساخته و سر به نهان
دوست بر آسمان افراخته اسیدوار ست که دیده و دل نگران بطور نور اجابت و توفیق
منور و سرور گرد و نامه که از وزیر الممالک نواب نظام الملک صفت جا به جا
آمده بود و جواب آن بعد از و مرقوم میگردد و قدوة العارفين شده الوصلين
فانصل اکل عالم با عمل صاحب الارشاد و تادی ارشاد جامع الکمال باطن و ظاهراً بر شد
و معلم کاسا و مایه روح جسم ایلست جان طلسم محبت نوشتن دل و جان تحریز روح و روان طلسم
چشم و دست طلب مرغوب و دل بوسل انجیب سرفراز اند اعطایات محبت سوره و اقسام و صفت

لیاقت صاحب مکرّم معلّم سلّم الله تعالی بعد از سلام سنته الاسلام و اشتیاق تام تمام مرقوم ملک
 مودت ارشاد میگردد که بنده اینقه محبت سلیقه و مودت بیست شمول نمود و اشعار آیداردل از دست
 مهر بانا قصه مهر و محبت نه چیز نیست که به وفات تمام پذیرد و نه تحریر آن امری که دل از آن تسلی گیرد
 کمالیه متعصمی نویسم که انسان کامل که دل ربای خاص و عام باشد شئی نایاب و مخاطب صحیح که دل
 آشنایان دل را با و چسبیدگی دست دهد و مفقود اگر چه بگذشت بهم رسد و محبت قالب قلب فیه
 مثل روح مشاهد گردد و مهاجرتش بعینه مثل بر آمدن جان از بدن است که بجه صعوبت میشود
 اگر چه در عالم فصاحت مبالغه بایستد لیکن و آنکه در مایه فیضی بی شائبه همین است
 اگر استند اصعبت می شد خطامی ظاهری از کمالات ظاهری و لذات باطنی از کیفیات
 باطنی که آنرا دل طرفین میدانست حاصل میگشت پس جایی انصاف که لذت حس که لذت
 بی نظیر میشود اگر سیر ناکشته انفکاک آن سوی دهد چه بر و بگذرد و حقا که جهانی جان از تن
 آسان و این شکل و از که انصاف طلبی که احوال آن مهربان از مفارقت خود نیز چنین متصور
 که القلب بیدی الی القلب استخبار اخبار خیریت و ارسال و استرسال غزلها نسبت به بیخ محض
 چیز نیست عظیم لیکن مبتدا به کیفیت مرقومه لاشی محض است که در دفع تشنگی کما آب از کور و صفا
 آب کی میشود لابد کفای شرح حال برین بیت قدیم است که بچه خرسند گنم دیده و دل را
 که مدام دل تسامی طلبیده ترا میخواهد و منخی تازه منطوم شده بود استسلاما حار سالفت
 امید که ورین عود اگر گاهی چیزی بنظم رسیده باشد عنایت فرمایند قصیده نعت نیز انشاء الله
 از نظر شریف می آید و منس رسول بسیار خوب منطوم شده بود و پرورش توانی و بلاغت نظم
 سنا میران تازه چنانچه باید و شاید دارد و چرا کم آمد و دعائی که در حق نیازمند فرموده اند نقل
 ان الله علی کل شیء قدیر و السلام علیکم و علی من لدیکم معاصی خوب بنی طریقه رسیده اگر چه آسان
 مرسل شده است هشت با خیال سلو و حصه لیکن هشت بی خیال نه سیاه آن + نصف آن شبت
 سیار آرد نام سار شبت پرده بخوان + مکرر آنکه می که مذکور ایات تنموی معنوی در گذشته بود

میلند که منتخب بنین و دهور بود پس ایام محمد که چنین بگذرد سبحان الله و بجهه و در گمانش فوق
 سیرانی نموده از بهر می محض فیراست چنانچه فرموده اند **بنا** لبیل گر بایست سر باریست +
 که ما دو عاشق زاریم و کار ما زارست + اگر چه هر کس در هر حال و در هر حالی بی استعانت از غیر خود
 بکار خود و متوجه بکار خودست چنانچه بنده در گاه **چ** چو طریق چو نهشین مجھے تنها تو غم نہیں
 کوئی ہونو نیال ترا مجھ کو کم نہیں + خدمت سے تیری دور پڑے نہیں تو کیا ہوا + خالی تھے خیال سے
 ہم ایک دم نہیں + معننا صحبت ہم رنگ مزہ دار صحبت اہل صلاح کی سیاست + والسلام ورجو آ
بطرف ثواب وزیر نظام الملک آصف جاہ سے اسی کہیہ اسید بفریاد سن ہیں
 کشتی نشین شوقم با دمرانیت + معروض جناب ثواب ثواب و ثاب آصف و اب فلک
 حجاب ملک بواب قسم اقسام علوم عالم سور و افضل الفضائل و الاظم مردم دیدہ انسان و
 انسان عیون اعیان مدرک مشاعر شعور و شعر مدارک حضور مرجع الفصحاء و دارالبلغاء
 اعظم الوزراء ملک الشعراء عالم عالم تصوف یاف معارف تعرف شایع کنوز ہدایہ و مثنوی
 و قرائن کفایہ اشرف الاشرف جامع الاوصاف سے آنکہ دہ نمش گردن ششم مقال و مطلقہ
 حیران باند عقل لال + ثواب وزیر اعظم آصف معظم ناظم صوبہ اخلاص و نظام الملک آصف
 سلمہ اللہ تعالیٰ سے قاصد آمد نبشتہ آمد + وحی آمد فرشتہ آمد سے و اللہ توقع البشیر بھجی
 لبیک و رایت ذالک قاصد قاصد اراست بگو اسی سر سن قربانت + کہ بگوش خود از ان
 لب تو شنیدی نامم ہر قوم قلم انصاف رقم بود کہ انسان کامل کہ در بابہ خاص و عام باشد
 نایاب بیان واقع است و ما جہا و این فقیر کسیز چنان ست کہ از جملہ افراد انسان مطلق
 فرد کاملی کہ ہر و اطلاق انسان کامل توان کہ و کیا بملکہ از تمامہ اشخاص انسانیت ترا و
 شخصی کہ روح مجسم و جسم روح طلسم تعبیر از و باشد نایاب غیری سگیدید سے و جہاں چیزی
 کہ بسیارست و نایابست و نیست + آدمست آدم کہ بسیارست و نایابست + نیست + اما اگر کلیہ
 محصورہ کہ عبارت صمد بنین اوست و معقول عقلاء و ہرست منتخب و شیعہ این حقیر کلیدہ سے

سون خدا گار
 شمس کد شاہ
 از نہ بنش کرد
 جان سن
 وہ برانیہ بہر
 بلق باب و بنیچہ
 و لا غیر بنیچہ
 و لا غیر بنیچہ

یعنی ذات ملکی ملکات جمیع الصفات انسانی و روحانی و فزائی انتخاب نخبه های عالم صغیر و
 برگزیده جواهر نخبه است و معنی اندک پذیر و بسیار بخش و خود را کم دیدن و دیگری را بسیار
 و ران صورت مشاهده نموده ام ضمیرش بیخ الاسرار و ناطقه اش منظر انوار نوک کلکش منقار
 بلبل هزارستان و فقط قلمش سواد دیده هندوستان روانی اشعار آبدارش بهشت دریارا
 ساکن ساز و وجودش در ریشه اش جواهر منطومه را روی شمار و کلمات کمالات آیاتش
 مدار اهل ارشاد و معانی الفاظش مبین طریق رشاد و غزلهاش بحسن مطلع خود گوی از غزلان
 ختن برده و مهر حمایتش آبروی مشکین و دشمنان را شکین ساخته زیاده بران هر چه نویسم کم است
 خلاصه ارقام آنکه دل بدل را بآن حجاب بدل علاقه اتحادی پیدا نشده که قلم سحر کا شده از آن
 بر لوح بیان تواند نکاشت و زبان طوطی شعار پاره از آن در حنبله ترجمان تواند آورد بلکه
 این هر دو فصاحت آثار را در بیان آن لطیفه نهانی و سر ربانی و مژگون جرات بجاست از دست
 آنکه دل ترجمان شکل بدست ندارند و اوقت میگوید سه خبری از دل گم گشته ندارم ویرست
 که زمین دور افتاده ست بیابانی چند + و مهاجرت آن گل روی دل بلبل مثل باطافت آه
 و غنای نماده **ه** دیگر نماد بلبل با را مجال آه + ای گل منند بر جگر چاک چاک سن +
 مرقوم بود که ذوقی که در وقت مذکور ابیات ششوی معنوی و رایام صحبت ماضی دست داده بود
 منتجب سین و دهور بود اما مطلقون فقیر آنست که اینهمه از زمین پر تو ضمیر آن بی نظیر بود و الا
 بحسب این ذوق از کجا کلیم میگوید **ه** باوه صحبت اگر کلیم بود و او را شریخ تعلیم بخون
 غلطیدن از بسمل گرفت + بچایب نراسن و اس سعادت و عقیدت اساسی را برین
 ازین رو که بعضی بنده خداست اگر در بندگی ثابت قدم و راسخ و مست از اگر کان حوادث
 بی براس باشد شایان شان راستان این است که در امور موجوده خلق الله دم و قدم خود را بی
 صرف کرده باشند چند روز لشکر توب که همان آگهی بود در خانه فقیر شرف و در و فرمود حسب طلب
 بیست و دو روز با کرام و تفطیم تمام حاضر خدمت او بود و بهم و بجای طعم مربی سیب بدلت آب

در ساعت تحریر طرفه واروی بر ضمیر رنجیده که سنت انشد چنین جاری شده آمده که بخاصان و نگاه
 عزت جل شانه انواع امتحانات بر روی کار می آرند و تیراسته صاحب گوناگون برید دست
 سینه نامی ایشان نیز نند تا وسعت حوصله و جمعیت استعداد و ترقی و تنزل در درجات و مقامات
 هر کدام مشهور و معلوم خاص و عام گردانند اما تا تم بسعت استعداد و کمال استقامت و
 اعتقاد و ثبات که دست بهت میرسد خود را نشانه شکست مانتند و از پیدلی و رنجی نه و هوشیافته
 آنی ضابطه قضای دست انبوی خاصگان است و شکر و تسلیم بانه چیست بیالای ایشان
 به یقین خاطر میدانم که درین شکست چه بخت ما و زمین این تلخی چه هلا و تنها نصیب رنج کار
 شما شده باشد اگر چه از سنت عبادت مقصود مانده ام اما از روزی که این خبر دروازه
 منور و غم اندوز شده جزا و عیب خیال نه که ستر از ادویه قلبی است شغلی دیگر پیش نهاد و بخت است
 بلکه هرگاه در شکسته دستی شما یابی دیدن ان شکستگی در روحی گراید و تا وصول نوید دستی دست و
 کمال صحت گوش انتظار فروش را مسرور و بسیار و بربان و دان برای خیر شما داعی و از
 یار این خود مستعدی شفا و اقرار شماست آگهی دست و عار و گردن اجابت محاسن باد
 برب العباد بجانب حضرت شاه چراغ **ع** و کمالات شوق فانی است که کند
 و ما قلمت احب الاله لیتة غمدی اسید اسادات خزان اکمالات جامع الاولیایات سقلم
 اکبر الفتحات سلطنته تعالی شوق را باروت گفتگو است اراهه شجرک می تازد و شوق
 بطهران می افروزد و لیدانده مشتاق بر و در و بال الصیال تصور نموده میخوابد که بر
 یک حرکت و یک پرواز طائف کعبه راز و نیاز کرد و لیکن فرط محبت دولت وصال را
 از نیمه بهرعت هر چه زودتر تمنا دارد و آن بی مبادیه عنایت مشهور نیست که مورسین
 بهوسی داشت که در کعبه رسد دست در پایی کبوتر ز و نواگاه بهیدر یکسان محو چشم
 و گرم گرم فصل گرم فصل گرم که رسم و حفظ کار ساز افشیل بهادان باد و دست آستانه
 احوال خیر الی سامعه افروز شده موانع آن میسر است و اق حصور را مری و دیگر نخواهد بود

در این کتاب
 از حضرت
 شاه چراغ
 علیه السلام
 نقل شده
 است که
 هر که
 در این
 کتاب
 از من
 یاد کند
 من او را
 ببخشم
 و او را
 ببخشم

امید که از تاج فکر و ذکر و حضور مفعلاً مسرور سازند و این فقیر و رافتاده را بدعا نزد یک
گردانند غرض از تقدیر و سوندن خیاط که باغبان چیده و عوی شاگردی و اخلاص دارد درینو لا
مناسبتی خواهش می نماید که او را بر عهده خیاطی سرکار خود منصوب سازد چون پیش ازین
سابقه معرفتی در میان نیست لهذا وسیله جمیل آن اعراف و احوال را در لویه اعتبار و معرفت خود
دانسته در خدمت میرسد یقین است که خود تصدیق فرموده خصوصیت و اخلاص او را که
با بیانی و در حقیقت با نصاحب است بمناسبت و اوضاع ساخته اعتبار و اوست و اوست
او را زین لکین او بوی گردانند که او را از قدیم آن آباء خود اقدم تصور نماید و غور و غور
بکار برد و خود در هر امور رجوع او و شرط اخلاص و شفقت بطور می آورده باشند و السلام
ایضا به مشاور الیه هم فضل و کرم کریم کار ساز حفظ احوال ظاهری و باطنی شما با و تهنیتی
و دیدار سخت و کشائی دارد و کوبی اختیار بران می آرد که چاره و نیاز و می توجه را بدان دیار
کنار و خود او پیش بعضی اعزّه بقرب سیر بهار لغز و کمینه آن میگردد و اما از بهنگانه
انظرت که معلوم نیست چه صورت گرفته پای تعویق در میان آمده درین حال که ما مانع
پیش آمده باید که بی طلب ثمانه مار شک پریشان کنی و چند گویم که بیایید بیایید شما
بار تمام حقیقت صحت مزاج جسمی آن روح مجسم مسرور سازند و سلام رسانند فرصت اندک و
کافیه حاضر نبودیم آن مقرب خان مع فرزندان و بجای سید محمد مع بر خوراران و میان
مسجدی و میان حافظ عبد الله و دیگر اعزّه سلام رسانند ایضا به مشاور الیه هم فضل کریم
کار ساز و کرم حفظ بی نیاز شامل حال با و فقیر بحسب ایما به ریاء عزم مواصالت با بیان لغز
که لغز از لغز است مصمم کرده خود را در طایفه رسانیده بود اتفاقاً دید و در راه موضع
که در راه بهر استخوان قلعه موضع چیره واقع شده یعنی مردم مسلح و او ند که براه موضع
جوانا و میرزا پور قصد نمایند اما چون حقیقت انظرت معلوم نیست لهذا درین امر تردد
پیش آمد و در ویش را روانه خدمت کرده شد اگر و مان خلع از وقوع این بهنگانه خلی نباشد

بایک که خود سوار شده در موضع جهانوا آتش لعین آرنند و اطلاع دهند که خود را و اسباب سوار شده
 یکجا بآن سمت سیر کرده آید والا حافظ ای صبا که چو آنان چنین باینه رسی خدمت ما برینا
 سه و کل و ریجان را و از بر خور داران هر کس را که فراغت وقت باشد درین صورت اگر
 تصدیق نماید ملاقات خود و تفریح بخشد و الا معاف دار و شناسد آگهی مقارب خان و بقرب
 ربانی و یقین خان را به یقین ایمانی و قواد بخش را به بخش زمانی که راست ارزاقی دارے
 اینها حفظ حقیقت و کرم کیم و الفضل العظیم شامل حال باد شوق ملاقات و عدم خصیت
 تا بله و ال رسانیده بود اما مانع ضروری برج التقری گرفتار نمود لهذا در آنوقت از این
 حال برآمد و از دوست چو کیم چه عنوان رفتم همه شوق آمده بودم همه حیران رفتم
 درینو لا رسیدن عزیز شاه باز جاذب شد اغلب که تا فردا رسید شود و السلام بجانب
 سلطان محمود سے بیا که آنچه توئی رو برو خواهم گفت + تو هر بدی که کنی جز نکند و گفتیم
 آگهی سلطان سعادت دارین محمود باشی فقیر بر حال خود سخت خائف و ترسان است
 از آنکه نصائح فقیر که در حق مخلصان موثر نیست از کم تاثیر آتش نفس خود و فسیده بصدیق
 دل تائب شده است و به یقین میداند که سایه شاخ کج اگر کج است تقصیر سایه نیست کج
 شاخ است که در ظل خود نمودار شده پس فقیر بحال خود متنبه گردیده آن سعادت مندم
 یقین است که بحال خود بنظر انصاف دیده باشد لیکن فقیر هم از راه بدخوی خود یا از درد
 رابطه دینی معروض میدارد که تمتی که مردم برداسن بهت شماست اند اگر اقرار حق
 باکی نیست و اگر مقرون بصدیق است مثل شما صنعت را هم توبه صادق واجب است هر وقت
 از سعادت مندان اتلی اگر تقصیری و خطائی عارضی بوجود می آید زود مستغفر می شوند و
 بحال اول خود رجوع می نمایند بلکه از بركات توبه گوی سعادت از انبانی جنس می برند حال
 اینست که اگر عرض فقیر بر فراطر خطیر جلوه آستمنان دهد بیاید و خود را در حلقه فقر و دغل
 کنینا نشاء الله تعالی از حال سابق سبقت خواهید کرد و بجانب هم اسم خود مصرع

ای من غلام نام رسول کریم خود و زیارت مقبولان حق اکثر مرغوب و متمنای خاطر است
 اما اتفاق است جسی از دریافت این نعمت مقصود بسیار و امید است که این مقصود را بدعا و خیر خاتمه
 یابد و از دوا و از جمله دعا گوینان خود تصور فرمایند فقیر هیچ از هیچ قابل هیچ کار نیست و بزرگ
 کرده های خدا بر هیچ کاره تا کریم سبذول میفرمایند زیاده ازین چه بهره در آیم هر خوردار
 سلطان محمود از عمر و علم و عمل بهره اندوز باشد ایضا صاحب من و غلام رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم از غلام رسول که همی همی شاست و این دعوی خلاف و ترک
 ادب است لیکن خود را معذور میداند و استعفا می نماید و در عامی نگار و که سینه بک و
 در خدمت رسیده باشد تصدیق گلبانی معاف بجا نبی هم اسم خود و السلام علیک بل علی
 یا غلام رسول الله من غلام رسول الله فقیر دیر و زود خاتمه رسیده نشود و نعمت کلیان
 ضرور مطلوب است بدست همین آدم نقل کرده رحمت سازند سعادت نشان سلطان
 محبان زمان محمود الکسان و انجان بعد سلام سنت بیان و در سال هشتم مرقوم قلم
 تیز رقم امصدع و فقیر را ممنون گرداند ایضا بطرف هم اسم خود و ای از نظر نما
 و بعد از حاضر شنبی من فضائل مرتبت میان محکم دین و انظار بیگانه خطبه تصنیف فقیر
 طلب داشته چون همه متاع تصنیف در صندوق صدیق سلطان محمود و خزون است
 لهذا تصدیق میفرماید که آدم و دونه فردا استعجل است اگر خطبه جهان من بر آید بر همین کاغذ
 و اعراب آنرا موقوف داشته عنایت سازند عنایت بی نهایت خواهد بود
 پیش فقیر اصل موجود بود و الا من می نوشتم معاف دارند بجا نبی هم اسم خود
 هم نام من خفی من بهار سراسر خود را بپای نامی سایه و پوشش موزه طلب موزه می نماید
 اما از حسن سلوک حسن سراج توقع احسان کرده میشود اگر در نیوقت موزه ما را اطلاع
 سازد سر سربا پائمال ناکرد و الا بار باره پاره خواهد ساخت سلطان محمود از کسی گفت که
 نایب باید کرد و السلام ایضا بجا نبی هم اسم خود و ای من همه تو دای تو همه من

ع
 خلاصه
 این نامه
 در بیان
 فقر و
 حاجت
 است

بسیج صلاوات رات برای شما نوشتم بلکه برای خودم نوشتم و اگر برای خودم نوشتم آنهم برای شماست مثل کمال
 مانی و شمائی که علامات دوی و جدائی است آن یگانه بی همتا ما را و شما را از مانی و شمائی ربائی و ما را
 از مایگانگی و با خود آشنائی و با داصل و نقل بر دفرستاده شد باید که مقابله نموده ترجمه آنرا
 به دستخط خود مرقوم نمایند و بعد فراغ اصل را و این فرستند والسلام ایضا بمشاعر الیه
 اعی من همه تو شکم چون خود مخاطب است حیران است که حرف شوق بکه نویسد و جواب از که
 طلبد لهذا به نگارش بعضی ضروریات که هم از خود مسئل است از نیرنگی عالم عشق دانسته
 مصدح خود میشود که گویند قربانی را روانه فرمایند و اگر یک چرتنه دو دو مرگان از سیه
 بلو جان و رخسار رسیده باشد نیز حواله عادل شاه فرمایند و غلام شاه و سلطان محمود
 نیز مشمول کرم و ممتاز بنعلامی شاه و سرافراز سلطانی دین باشد ایضا بجانپ شیخ حنیف

در
 کمال
 مانی و
 شمائی
 که
 علامات
 دوی و
 جدائی
 است

جوان علم و عمل عزیز شریف	زنده قرن خویش شیخ حنیف
تا طلق پیش نطق او گنگ است	دلش از کثرت فنون جنگ است
آنکه در باغ دین گل نارس است	هر گلش زیر بار صد بار نیست
لبه لب را بشمید خاموشی	هست او را به روح سرگوشی
لب شکش جو ساحل دریا	در و لش موج موج بحر صفا
مخزن جوهر بدخشان است	بلکه خود آفتاب رخشان است
نظم او رشک عقد پروین است	نثر او انجم نو آیین است
خط او یادگار سبز خطان	نقطه اش خال روی لاله خان
سطر او سبیل رخ و لبر	از و آتش نمونه نافه تر
قلمش بلبس نزار زبان	بر گل معنیش شن گویان
صورتش این و سیرتش آن است	که همه جبه اند و او جان است
گونب برده ز حال ابله ملک	اگر چه نابوده خام و صعلوک

در
 کمال
 مانی و
 شمائی
 که
 علامات
 دوی و
 جدائی
 است

متخلق بخلق درویشان یا الہی رسان باوج کمال جمع کن خاطرش گروشن دور ذکر خود و سوسن ضمیرش کن کار اورا بغیب خود مگذار	صاف باطن چو باطن ایشان جان اورا نما جبال وصال وہ پناہش ز جور بعد الکوہ آتش خود مایہ خمیرش کن کن غلام رسولش آخر کار
--	--

صورت حال این کثیر الاحتمال برہم آتہ البال آن حمیدہ خصال پر تو انداختہ باشد کہ این فقیر نام فقر را تنگ ست و ہمیشہ از خود با خود در جنگ دست و پا کم کردہ را کجا بارامی و سنگیری دیگری ست و دشت زدہ را کی پروای آتش و انشوری و ستم از انفعال خوف و برای دعا تا دوش حتی برآید و زبانت از ترس عدم قبول بگنت میگرداید قاعدہ این ناشایستہ نارسا است کہ پیوستہ از زور و لاسی شما جو انان صلاح در یوزہ غنایتی می نماید و با وجود پیری نابالغی خود را در خدمت اہل صلاح عرض میدارد کہ شاید دم صبح نفسی شب تیرہ اش را بہ روز مہدل سازد و سیاحی در شفا بخشی این بہار سحر ابرار کہ دایرہ من نماید مگر صاحب دی روزی بہ رحمت کند و کار این سبکین چنانہ و السلام بطرف سیدی شاہ چراغ سلمہ یہ حضرت صدر دین انور و چراغ ہفت کشور سیدی سندی سلمہ اللہ تعالی سجادہ آسای طریقت و جادہ نمای اہل حقیقت باشند قاصد آمد نبشہ آمد + وحی آمد فرشتہ آمد + احمد متہ و المنت کہ ذات تقدس صفات را از مر اہل دور و نزدیک آورده و آتش شوق ماراد کاانون سینہ نیز تر گردانیدہ امیدوار است کہ ازین نزویکی ہم نزدیکتر گردد یعنی معنی سخن اقرب از انجانب جمیل انور پیدا اینجا نب فرودہ وصال با کمال نشد فقیر ہم صد بیابان و دو بیابا قطع نمودہ آمدہ را جی شہر وصال ست میخواہد کہ جائزہ غنایتی کہ از ان مسافت بعیدہ ایشان کشان باین قرب جوار رسانیدہ بیک قدم طی الارض مشرقین نماید و زیوہ وصل

بی فصل مشرف سازد و مایه ان منصب عالی تو انیم رسیدیم هم که عجب شما پیش نه
 گامی چند و در خدمت شهنشادگان آسمان جاده حضرت سید فتح الله شاه و اکبر علی شاه سلام
 ارتسام بشوق تمام معروض است بجانب یوسف خان راجپوت که صاحب العلم
 و صالح العمل بود و عزیز مصر و انشا از جهل اخلاق یوسفی که شنیده و خوانده باشید یکی نیست
 که عداوت آزادی را به تلخی زندان فروخت و شهوت عصیان را بجوی خرید و را بتداس
 جلا و وطن شما کهندی که در ملازمت صحبت کهند با نطو را و روید بهر خدایان زبان خواص عوام
 بیرون ۱۲ این لفظ نیست یعنی هنگام غری ۱۲ نام راجه ۱۲
 بتواتر مسموع شد اما بملاحظه محاسن صورت شما مانند اخبار احاد و مسموع گشت ثانیاً اخبار
 صریح که راوی آن یک باشد ۱۲
 اصرار شما که در رفاقت منسبت بدات نواهی را از خاطر خود منشی ساختید و در بر من آن پیش
 طبع بیکانه نشان آشناسی عالم آب شدید و غرض من علم و ادب را به برق تیزاری سوختید آماج
 دلیلی واضح بر بی دینیتی شما صورت لبست نشان که بر پشت بام پشته با سه بر حکمت و حکمت با برها
 سرگرم شدید خود طشت از نام افتاد و شیشه ناموس حافظیت و فضیلت خود را بر سنگ رسوا
 زدید بهمت یوسفی که که بهمت فضل را که بهمت سفت خوان بودند بیک اشاره سیاه بشکند و شقا
 ابراهیمی کجا که باب قدوم خود از آتش نمرود و دو بر او و مولوی معنوی میفرماید در تو
 نمرود است آتش در مرد و رفته خواهی اول ابراهیم شو + بجانب جوهری آبی جوهر
 بازار آدیت باشی آدمی صیت جوهر جامع + جمله انوار اندر و لامع + اگر شبتان سینه
 بچرخان این انوار رشک انجمن فلک گردانند و میدان حقیقت از جمله قران زمان کوس
 برده باشند و اگر در فروخت آن انوار لوای بهمت نفرانند آخر جگر ندامت را بناخر جهمت
 بخراشند آدمی خر خویش را از زبان فروخت + بود اطللس خویش را بر دلق و دخت
 بجانب عزیزی آبی نور چشم فردوسی باشی سیاهی که نه از گونه روشناینها در سوادش
 نمایان و در ظلماتش کوفت آب حیوان بنیان بود بدست برای که مردم دیده بر خور است
 رسیده دیده نامی روشن را نور علی نور نموده و از چشم شتایی کاغذ سفید چهار بر بود نمیدانم

که نور لیلۃ البدر در رو تعبیه کرده اند یا کمال جواهر سلطانی در کجمله قمر طاس از زانی داشته سپاهش
چنان سیاه که دیده آهوان پیکیل سرمدش آرزو مند و عذار لاله رویان بیک نقطه غماش
مستند حکم سوادش در قلم و بیاض روان و مال تعلیم خوشنویسیان از خطایه شکستش بر شک
تارهای سنبل و یگان آگهی چشم دوستانش روشن و نورانی و روی دشمنانش سیاه و ظلمانی بود
بجانب غزنی که جوهری نام داشت آگهی جوهر بخشان ارادت باشی جوهر چهره
که واسطه عقد عقیدت شماس آب و تابی دارد که هزار بهشتان را در خشان سازد و دو
اعتقادی که حلقه گوش ارادت آن مرید صادق ست صفائی و بهائی دارد که صد بار بار
در عرق ثجالت غرق میگردد و اندر حیران اطوار شام که چرا این جوهر را در پیشگاه نظر جوهریان
باز اعرافان نمیسانند ظایر اقدار این جوهر نشناخته اید آگاه باشید رخ نرغ بالا کن که
ارزانی بخورده بود و اناست یک حرفش پس است + با ناک و دو کرم اگر در ده کس است
بجانب شاه چراغ سه شری از لب لعش نخبیدیم و برفت + روی همه پیکر او سیه
ندیدیم و برفت + کوی از صحبت من نیک بهنگ آمده بود + بار بر بست و بگردش نرسیدیم
برفت + عشوه داد که از کوی وفایت نروم + دیدی آخر که چه جان عشوه خریدیم و برفت +
حضرت ممدارت و شرافت پناهی نغذا الله حکمه از ماه تابجایی حضرت صدرالدین محمد چراغ
زاد مجده سلامت داد از بی پروا نیهای آن شاه بزم چراغان عالیجایی و فریاد از یگان
خونجیهای آن آشنای دریای عظمت و سنگابی روز بخت پنه آدمی را روان کرده بودم که خبر
منقح از تصمیم عزم پیاد آخر روز خبر رسید که همان روز عنان لشکر شمانه بسوی سیکو وال
مقطعت شمس از سنج این امر حیرت اثر مانند تصویر پشت بدیوار تجریدم که ناگاه ورود
لطف نامه استغفار شماس مرا از سن آگاه ساخت و اندکی مرهم بر زخم تیر استغفار نهاد
اگر چه دو لب زخم را مندل گردانیده از شرح شکایت بنده نمود اما در وی که در عضو بدن
سهرابی کرده بود و تسکین نیافت سه دردی که زبیران تو به جهان نکال است + الا به حال تو

خدا و ان توان کرد و تلم سینہ شکافته اندکی سودای درونی را بر صفحه کاغذ می ریزد که ایامی و
 اعتقادی که به شرافت نسبی و حبشی شما اهل حق دارد چیزی دیگرست و عشقی و انجذابی که متشاعر
 آن دلربایی ناو جان ستاینه است چیزی دیگرست بنده آن دلربا نیست و علام آن جان ستاینه
 ام که درین فضا الرجال سخت نامرونا پیدا بلکه غفقا است و آن معنی دران صورت با معنی پویا
 یافته ام لاجرم درین راه بسر و چشم شتافته ام که گویند خیراتو دل نجو بان دادی و پند
 که من ندادم ایشان بردند و دریو لا که من دل بپرد و دل از دست داده ام و دل بپشت
 ندارم بقرایم و امیدوارم که سرگردم باین به اتفاقا و چرا بسیار میخواهد و اول
 والسلام غنی بیا ز نامه به نسیم بطالعه ساطعه حضرت والا منقبت مظهر جمال
 و جمال منبع ارشاد و اکمال حضرت حق آگاه عالیجاه محمد شاه و امجد
 و علما و در صحنه الله عنده و عثمان رضا شگفته با و سه ای خدا و ارباب احسان
 شود این بهاسان به شرافت شوم استاده افاده صورت و معنی و دساده اجاده
 طریقه عظمی بوجود و مقبول حضرتنا محاسنی محمد شاه ولایت پناه کمالات و نگاه عالیجه
 معالی پایگاه حضرت محمد شاه و الله تعالی مجده و ارشاده زیب گیر و زینت پذیرد
 فقیر حقیر اگر چه در غلامی حضرت عالیہ نقشبندیہ علی صاحبها الرضوان و ائمه جمین
 ارادت نمایان دارد و اما نقش اسم اعظم حضرت غوث اعظم رضی الله تعالی عنہ بر
 نقطه سویی این نگین دل و جان می نگارد و اثرین جبت که منم و انفعولیه و انفعولیه
 از او به خطبه لطیفه میویجای التماس اسم کفقر را از سر در دفا انبه و با بر و بر
 انکار و تسمیه و از وفایان ایشان استایه فیض نشاء حضرت الله تعالی عنہ و پند
 نامرئنا فی خلقت اثر گردانند که در کماله و انفعولیه و انفعولیه و انفعولیه
 انفسان کمال نوید عطا کمال انسانیت و انفعولیه و انفعولیه و انفعولیه
 بر روی دانی حق مملو که قدیم و حواله و انفعولیه و انفعولیه و انفعولیه

و انحصار خود را بیک تنقصت فقیر را چه و آن سال کمال کمال سبدل نمود هر چه که
در کان نمک رفت نمک شد. اگر پیش ازین معلوم فقیر می بود قصد آید آنجا بی گن
اما صد تن که کمال مالکیت مالک تعلیم جاذب عالم که تدبیر خود کرد وید و منزل را امیر و آن سال
آن عین الزمان ساخت اقرار خاطر من است که بی این نشود نه آئین پیر کین سال را غم
بخشند لهذا به پوسیده و بره و مکه دیده نهادم حاجی امانت الله اگر کلامم تنه
کرده باشند از قصیر فقیر منور. و استغفار آیت این فردا وکیل خود ساخته ام
پیشانی غصه ترا پرچین با ندیدم آینه که بر چشمه و از شتی تمثالها و دیگر معروض
قبض کردن این سوپوب که صورت معاوضه دارد اگر چه مناسب شود اما چو غنایت
محض بود بالاس و لایعین شد. و آنچه آید به جبهه رتبه و لایعین شد و با و آید سی را
سلوک بابا فرموده ملازم بیایا به شریفی که آنی بخش نام دارد و نام عالم
او ابوالبقا بود و الهی بخش با آن مقامی که فروشم چانه را بجا می چانه چه
از جان دست شویم همه غیر خدا ترک گویم و از هر ملک که جمعه اند و بر کانه و البقا
الله تعالی ایضا لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
صوت معنوی آن چه در دستگار شش شطرنج هر دره سر آغوش و فقه و حق جان
شدید و دیده شتافت و در سلوک شش شطرنج و با سر و دل و دیده شش شطرنج از بر و فقه و حق جان
یعنی قانع هر که به در دستگار شش شطرنج و با سر و دل و دیده شش شطرنج از بر و فقه و حق جان
را غنی ساخته بود و در دستگار شش شطرنج و با سر و دل و دیده شش شطرنج از بر و فقه و حق جان
ز نزال خود میدان عشق را بر جویا و با سر و دل و دیده شش شطرنج از بر و فقه و حق جان
آن ابوالبقا عالم ملک و با سر و دل و دیده شش شطرنج از بر و فقه و حق جان
بلبل پید شعله آتش بریزد بر آتش و با سر و دل و دیده شش شطرنج از بر و فقه و حق جان
چو سیم اکنون چه کنم اگر نشاید و با سر و دل و دیده شش شطرنج از بر و فقه و حق جان

بوقی در جوار
خاسته ای که
مکن با طاعت
پس انداز

شکفتن و این فو نفس سوخته را طاق گفتن نماده برین یک بیت اکتفا بریه و دسه جهان بچو دست
توان دید بنشینیم بکنج غم و بروی خود و این کلبه خوشخوار بر بندم و علاج این مرض الموت بدون صبر
جمیل معقول نیست و تسلای این اضطرابها بجز انا الله وانا الیه ارجعون مقصود نیست و السلام تواریخی که
شمار پنج تخیل طبع موزون و بیاد مناسبات و ملازمت بار آوراند از چنین مطالعه و وفق قبول پذیرد
الهی طلب تحسین و آفرین بر آن مرید باو بجا نب عترت می انا الله وانا الیه ارجعون شاه غم سپاس
چه گویم و چه نویسم که علم از غایت غم بر خود شکافته و دوات خود را در نم شیل غوطه داده و چشم کاغذ از غوطه
گریه سفید گشته دل تشویش و جان در سوزش دیده چون چگون بر جان و زبان از ناله های در
چون این ایغون دست بر سر می زخم و خاک در دیده می نیزم این خبر که صدو ششست و این تیر که در
جگر است و لمانه و در آن را بگو یک نزویک ساخته و جانها سے محبان نزویک را از زندگی مبرا حل
و در انداخته اما چون رفوی این چاک بصدف نموده اند و ناپدید این چشم شکستنی تجویز نموده اند
دست و عمارت آسمان اجابت و استقامت بر آستان انابت دارم که الهی صبر جمیلی که خاله صابران زندان
رسالت است و اجر خیرلی که ذخیره شکستنیایان و دودمان ولایت است تسلی بخش خاطر مخزون شود
غیاظ نیاز نمط اجساد است و دست موسوی امارت آن شکره شجره طور رسالت و نور چراغ نبوت
و ولایت حضرت محمد رالدین محمد چراغ شرح الله صدره الکی صدر دین پناه و چراغ دودمان
حضرت شاه متبع مکاشف کوفی و الهی مظهر اسرار شیدایی و سیاهی صاعده صاعدا نابت و اجبار و راقی
مراقی اصطفا را ایضا را و الله الله الی غایت مایه نشانه ریل وای محافل آنس و شمس محاسن قدس شانه
تشنه سوخته وادی هجرت راقا غیبت کشان کشان بر سر شمشیر آجیات رسانیده بود اما پرنج ناتوان
قدح ما مال مراد و کلور رسیدن مار و نابایلین بگر تصفیه چهره رسیده خوشنابل بر طرشتین تمام شده
شرح غم تو خاتم افشا شود و زنده بینما هم که اگر بار و دم فلک اکجام بینیم کام ما را احجام میانی پنهان مملو است
که مانند شرب کوثر قاطع تشنگی ابدی گرد و استغفر الله این تشنگی نیست که بر اثر کوثر سدی شود و عرق این سبک
عمیق تر از آنکه روی ساحل رسیدنی را این راه عالم عالم تشنگی و بغل دارد و تشنگی این شادی را همان بهان سیر

سطر به عبارات او اعضائی شتاق را چرخ وارد در قصل آورد و چهل مجسم را مانند طور بر قصل الجمل هر کوی که
گردانید مرغ روح بجنح شوق در هواست اثر طائر گشت و از جوش طرب و شور و شغب و شکر و جلا نشاء
جنبه قیامت بشریت را بدست قلق پاره ساخت و از فراط انبساط آستین بهت بر آکوان افشاند و در
این دلوله و اضطراب پروازی و دیگر پنجا طروسی داد و بدین اگر بامداد جذب پروای و دیگر بهر سبب بدو
بر بام سیاه خیم فروکش نماید و از سواد وصال خواند کمال اندوخت و یارب این آنوی برین خوش است
و در مصرع مرقوم به نظم کلی که یک عالم لطافت است در مخفی بود حسن معینش دل از دست دوستان می
دوست و سواد خوش گرد و از خطا سیر خطان هندی برد و طرز نو خط او جمال نو خطان را گنمی شمر دست
محبت را شکست نگار خانی زمین ساخت نقطه بایش مرکز دوا و ابر حروف و حروف طوف سحابی دوانی
سطوریش مسلسل تر از طره شاهان بمن بر و بیاض بین السطورش خوش تر از صنوبر و خورشید خاور و خط
عبارش عبارات و لاهی نظار گیان برده و خط ریخانش سفال ریخان و صغیر و طراس و رده خطوط
خوش خطان پیش خط آفتابی او شدت محاسن و سوادش از بیاض گردن موشان پیش زبا
خط بر قاع از رقصه دوران رقم است و نسخ از مستخوان قلم او سه خطش می بینم و گرد سواد را میگیرم
خدای جنبش آن دست و طرز خامه میگردد و بهر چند میخواهم که از خواند محبت ذخائر نعمت اندزم
لیکن چه کنم که در طریق ملی مسافت همچو برگ کام بدون کاه ربانی یا تحریک مصافی طاقت امتثال
از جانی بجائی ندارم کاه گاهی که روی برای می آرتم قلم من فعل اختیاری من نیست جذب مجبان
پیشا و پیش پیش می آید و مارا حرکت قهر می یابد پیش چو گان محبت گوی دابل بر دیا میخوام
و کبشش محبوبان مسافت دور و دوازده و نایدوش محمولی قطع می نمایم محروم و معذور و بدل نزدیکم اگر
به تن دورم استغفر الله قریب قلبی با مصاحبت قلبی چندان قدری و اعتباری نیست بناچار میگویم
دورم از وصال تو زندگی چه کار آید جان بیرون نمی آید این چه سخت جانهاست و اولی اشاء
فصاحت شعار و طرب افزائی مثال برگهای اشجار خست اند که بهر خرقه یکبار می صد گونه اصدوا شیه
شور آگیز و نهایت سپهر اند و او را بر روی کار می آید و قلوب انانی جنت محبت را بخود می رساند

آری سه در آسمان چو بکبر گرفته اشیاں به سماع زهره برقص آور و سیما را سه دل از شوق تو
چندان بهیچ راست که پای میوه دست رفته و دست سه پیش خطا تو بر علی با خطا جلی به خطا برین
کشید و خط بندگی بهشت + زیاده شمع و شمع قیامی من آن ذکره اولیا و عهد شریف که از مولفات
آن بنین ست و فقیر عند الملمات برای العین مطالعه نموده و بر حاشیه او چند سطر از خطی فقیر
حقیر است برای آشنای آن در عرصه سابق تکلیفی رفته بود جواب آن قلم انداز شده و بعد آن معلوم
از آنجا که اشتیاق مطالعه مالا یطاق است اگر با حسان آن نوازشی رود و دست بر جهان آرد و دست
سه از دست و زبان که بر آید که عهده شکرش بدر آید و اگر در عنایت اصل آن به صحت شباه
به نقل و ارسال آن مرهون کرامت سازند زهی مرحمت ع بر کریان کارنا و شوانیت به سجده
وزیر الممالک مذکور المتخلص بنظم و ساده افاضه و ارشاد و سجاد و تملیق اشغال فاولاد
بود و دسود آن کتاب لفصل و احوال و باب کرامه المودود و لوح محفوظ اسرار کفر مخفی و مصیبه نینده
انوار جلی و لغتی وزیر خلافت معین عثمانی آمنت جاه ممالک سلیمانی خمر مغاخر کمالات و آلی ولایت
رسالات خلعت انظار اماره حاشیه و بقیه الاسلاف الیه انصاف الیه انصاف و اعتراف الیه انصاف
انچه بنیت وزیر المودود و الدینیه طیاره الیقینیه اهل الصغار و الفوار و مقدمه پیش العرف و زبده البقا
و عهده القصص و فواید مستطاب فلک جناب سلیم الله تعالی سه عفتن الله عن شر النواکب و شر الال
فی الدارین خیرا + استماع خبر و شست اشتر حدیث عارفه صوری که جسم روح طلسم را محسوس گردانیده
و در آن قصید عدا و لذت آن ملازم آن محدوده الوداد و باد سینه را بخون و دلی را بنیم بون نخت
لندا دست و جای هر چرخ برین و سر نیاز بر زمین نهاد و ارواح طیبه حضرت اولیا را برای کمک و امداد
تشفیع آور و این بیت از زبان دل برآمد سه تنک نیاز طیبیان نیازمند سباد و وجود بازگشت آرزو
گردند سباد و آبی اخبار صحت نشان مرهم زخم دوستان با و الهی خان رفیع الشان عالیجاه بلند پایگاه
محب الفقرا و العلماء و بنیاد صلب بلند و مدایج ارجند مرگنی بوده سلایم مسنون و دعوات شوق شون
مطالعہ نمایند جهان عزیز عزیزان عالی قدر فعنائی آئین شیخ شرف الدین بسبب تجرد و مراح نمود

بفرم ساخت زمین خلد آسا حضرت بخارا کجبال شوق و غرام و تمنا از مواسلت انوران و مواسلت
دوستان انقطاعی گزیده و از ساکن و اماکن هندوستان دل پر داشته و سر و اسه زیارات متبرکه که
حضرات خواجگان عالیشان برافراشته باز بهت مایه اوج سفر و زار و پرواز داده بر قلعه تاسه
جبال قوتان آرام گرفت و بین مدت مدید یک صبا کی از نسیم بهار جانش غنچه دل و انگشتها و گاهی
اخبار افواهی سامه منتظر مایه کسی فرحت نشاند یک ناگاه طواچه زاده نامی سپاه مبارک و ارگشت
بلخ و بخارا معاودت فرمودند و بوی از نفحات نوید سماء بهشام جان رسانیدند و غنچه تاسه و لمار گل
سنگها نهد متعاقب آن علی التوالی محبت نامه و خطی و مهری آن جان عزیز رسانیدند با و به اخبار برادر
خران و دیده انتظار و زید و بکماله روحانی بلکه نصف مقالات لسانی مسرت جانی بخشید و جمیعیت را
سجده ریز شکر ساختیم و از جناب و ناب و رخوتیم که او تعالی باز دیده یعقوب را بجمال پوسفی سوار
یا آن سرو جوان جوان بخت پر سیرت را بخیا بان وطن خرامان فرما و این پیرلی تدبیر را مانند نقش
تصویر طاق حرکتی و پاسی سیری کجاست که باین منصب از چند فایز گرد و اگر عنایت بیغایت آن شاه
بال محبت آن بانیان گداشیا آن ولایت را بقوت اجازت و امداد و خدمت و رفوز پرواز آموزد و
هندوستان گرداند توقع این نماند و توان داشت انشاء الله تعالی بعد مواسلات و معاتقات تا خرامان
و محبان و حصول تلمذ و نعماء مصاحبت خلال رخصت مراجعت بصوب صواب آن بلاد اسن مباحص و
و تراضی خاطر تا بحقیقت ملو خواهد آمد که بهار عمر باشد باز بر طرف چمن و چرگل بر سر کشد آن مرغ
خوشنوا نغم مخور و زیاده دست تمنا و آتش مراد باد و بجانب شاد نواز خان و آنفس
خیرم باد و صبا از پیر یار آمد و هر جا نواخته الطاف شاه حقیقی و افراخته مکررات خمد او و نه چندی
صدا و قاصد و الاعتقاد و خالص الصداقه و الواد و قبول بارگاه اهل الله و محبت مل و لیا رانده
جان باز زانند از و بمنصب اراوت سرافراز و در محبت فقر او محرم ساز یعنی شاه نواز غائب ماضی سالت
تا اگر مشغوف بکرتی و فو و کو و مستغرق باشد آنچه از غوطه اشتیاق خود شری و سبلی تقیایم و راست
و در دست است بلکه یک شرح و بسط چه که فقر را در پیر یار می باید که اعطای آن شاه بلکه بعضی را باشد و

بنده تمند بجان آرزو مند بکلیه مایه در در که چند و چند است تا چند نگار و واضطراب بفضل شتیاق را
 که در بنده است تا کجا شمار و همین تمنا دار که توجیه عنایت سامی جذبه قوی بر روی کار گردانند
 برگ کاه بیک ناگاه سرنیاز بر پایی عرش سالی گذارد و یارب این آرزوی من چه خوش است
 تو بدین آرزو و مراد رسان + در ویش قدیم ای خدمت این نیازمند و قصه پستی نسبت خویشی به تو
 نام کنج کبری بهم رسانیده بعضی اوانع پیش آمده اما رفع آن اوانع به غوریادت پناه سید ناشم
 که مرشد آن کنج گرد و مرید خدام کرام است مقرر معلوم خود ساخته امیدوار است که نامه کرم شما به نام
 سید موصوف یا بنام مقبری دیگر که از مخصوصان جناب والا قیاب بشد صدور یابد امید است
 که بیک توجیه شرطه آساکشی مرادش بسا حل حصول خواهد رسید خدمت حضرت امارت و شرف است
 مرتبت شهنشاهان اقبال مند عالیشان تسلیات نیاز خصوصاً نوبهار گلزار به تو بنای سلیمند تعلق
 معروض است بطرف میان علامه محی الدین صاحب ساکن کوتلی میان ^{۱۷۰۰} قفقاز
 اکملی آن جوان به عنوان صالح نشان پارسا سیرت ولایت میررت خلافت آئین صدارت تمکین
 یعنی قلام محی الدین الملکین الامین را سعادت سعدا و انالی و اراوت مرادان علم نری صانع
 حضور و عاچ معایج نور گرداناد از راه اختصاص جلی ایمائی به تحصیل شرف زیارت اکتاب انصوب
 رفقه بود و پو صروح پیوست ظهور این سلسله جنائی از تقاضای محبت اصلی جانی دانسته میخواست
 که بالراسن العین باشتال امر شریف القدر شتابا ما چون وجود به جود بی بود در و اندوین
 ذره نمود و مانند برگ کاه افتاد و به راه ساخته اند و خود حرکتی ارادی نمی یابد تا خود را باین مقام
 مشرف سازد مگر حرکت قسری یعنی جذبه عنایت شما نیز در شفقانه بهر جا که تواند رساند و بهر جا
 که دانه دانه بهر کاسی چه قدر ماه تواند رفتن + جذبه از طرف کاه ربامی باید + انجا که طار
 شوق به پیرانه سری بال و پر می نداشت از دریافت این تعب مقصود مانده بود الحال اسیر
 اندلی بهر برده و از ترقه اخلاقی گریانه سودا می در سر افتاده یقین است که باز برگردانده شود
 خواهد کرد و عاز کریمان کار نداشت و نیت + والا من جهانم که نبودم و السلام بجانیه شیخ بجا

بنهند و طاعت و عبادت و کثرت عبادت و تقوا و شویبهای از هر صفتی که برکنار بوده و در دنیا
 محبت بپسندیده و با او آرد و در دانی که چو اهر دست اشتافی بی تعلقی با طاعت استین بهت و اوقات
 ایشان است و مچروان قناعت سامانی که مانند امواج دریا دامن خرمیت بیکر بزرده و در سیر و سفر
 لیل و نهار هیچ کنایه نباشد گشته دل و دست را اناسته و اموال و دنیا بدو آشته و روحی را راست و
 قبله حقیقت ساخته اند تا در تعلقی بسای و دشت پیامی ایشان نه خلیده و اگر در خوابش بر دامن کوه
 تخر و شکوه شان نشسته و نصیحت مولوی معنوی را حلقه گوش ارادت نموده و آن این است
 که بر دوات عدد و پرفتنی و برهنی مابره باشد برهنی و کبریی که در آغاز ایجاد دامن است
 شمارایی خواهش شکار از پناه بر تنه ساخته می تواند که آب از جوی رفته را باز در جوی آرد و تیر
 از کمان جسته را باز در شست گذارد و چنانچه حافظ میفرماید: مان مشو نو سید چون آفت
 از تیر غیب باشد اندر پره بازیهای پنهان غم مخور + دل خود را بر اسید که است که بانه تسلی نباشد
 و تن را بر فشار و بند و دعا و بجا شب شیخ نور شپاوری که گزندی سر دیوانگی
 سهل نیست زلف را که که در سلسله جیان نشود + زبده انوار نور اول و محمد و ظهورات ابرار
 ازلی خمیرای محبت و دود او سیرت اسباب اتحاد عالم حاصل معونی کابل جامع مراتب حضور یعنی شیخ
 نور الهدایه از معرفت سلام سنون البوق مشون مطالعه فرمایند اگر چه آن مجموعه کمالات
 صورت و معنی را که بادل و دماغ آنکه بیاد آوری این فراموش از خود سر تواضع فرو آید اما بنده
 هیچ آگنده را بهر گونه سر و پروای استیاس محبت اهل کمال است حساب هیچ کسی تا کجا
 توان داد و ن + بقا کدام و چه هستی فنا بهر زمان نیست فقیر از دور و در محبت شما آفتد بهر منتهای
 که ساهم از عده شکر آن بر آمدن اسکان ظلم و زبان نمید اندا اللهم زد و ریو لا سعادت و اقبال
 نشان میان قطب الدین و کامی شاه نابرامای حق تو نیست قصه که با آنکه در دنیا و دنیا
 که دل و دیده خود را بیدار نواری آن نور الانوار نورانی خوانند خود را بیدار + که شکر از دست
 اخذت که کما حق بخواهند باور و بنگاه امید جز آنست که مراد و حصول چشمی و خود بودی که در دنیا

میرزا صفدر علی خان سه دران محفل زبان و دندان کس نمیدانند پیش یار یار تب جهان
 من که خوابد شد میرزای من ولده و دلریای من سلکم الله تعالی چه کنم که نت پیری سپرد بال این
 قمری چنان ریخته که دشت بدامان آن سر و چنان تواند رسید تا پیش و برگشت چه رسد و آن سر
 چنان پاسبان غارت بدامان جمعیت کشیده که کاهی خیال سپردن کار هم بخاطر نیاورده باشد تا اراده
 این صوب چه تصور نموده آید لهذا برضعت و ناتوانی خود و نارسائی از صحبت دوستان صد گونه تهنیت
 دارم و بر علو همت و احتیاج غرت آن کوه استقامت آفرین نامی نمایم و تعالی شما را دایم آباد و
 بر صحت و جمعیت دارد و ما را بنبیهای تمنای خود کامران گرداند برادران کارگزاران عالی مقدار
 و فرزندان ذوی الاقدار آن والایار سلام سنون و دعوات مزید دولت و در افره ای طاعت
 از میان قطب الدین و جمیل الدین و گامی شاه و غفار همراه سلام شوق و در این باب اینک
 میرزا صفدر علی خان که کیم در این دیوانی شک و از آنجست که طفلی زنا چنانچه ای گفت و میرزا
 تاملین افروزی من سلکم الله تعالی الله الله که در را خبر خیر آید و یزید که گوش محمد نبوش ستانده
 سبحانه پیشه آن اصداقت محبت آغوش را پذیرد و یزید فرودهای خیر شما را و کبوتر شوق که کشیده
 نوما زمان بهر روز از بام خانه صدق نشانه بر پر وازمی کشاید اما از بس خجسته یابی نامی که لازمه سخن
 سقتا و سالی ست اوج یابی هوای آن بام عرش مقام نمی تواند شد لهذا نامه خود را بر پرده بال و گیار
 بسته مشتاق اقامی آن دلریای بے بهتا شده ام امیدوارم که اگر از کل ملاقات قرین حرمان
 شده ام اما از نصرت آن محروم نمانم بجان الله چه خوش وقتی و چه طریقه روزگاری بود که دست
 و صداقت ندگی نواب شهادت انصاف غفران قباب مرحوم و سبز سال گریبان کنش جماعه فقرای
 و باین تقریب دید و او دید شما و از شفقان صدق نشان بے تکلف دست میداد و حال ملو آن
 تقریبات سواي خواب و خیال بسببی دیگر صورت پذیر نیست مگر عنایت بیخایت ایزدی و لطیفه
 انگیزه که بر کات بعضی ما تنها خصلت تحت بلقیس و طریقه العین مارا و ما با یکدیگر و اصل و سوال
 گردانده و یارها و این آینه و نوری و این چرخ و این قمر و این ماه و این سال و این روز و این شب و این

از طرف شاه چراغ بجانب سید غلام حیدر و غلام مرتضی در باب سفارش کریم بخش
 علامه عابدان اصطفای حیدر میدان ارتقاء افروز فرقی سیاحت تاج سرخاست نور چشم دومان
 به سبالت شمع محفل ولایت شاه ملک خلعت و صفای غلام حیدر و سید غلام مرتضی آنرا و تقاضای
 و سادۀ افاده و عبادۀ خرق عاده زیبای افزای گلشن جهان و زینت پیرای پانچ زمان باشند
 ویراست که دیده نادر دیده دیدار از غایت شوق و غلبۀ اشتیاق چون ابر بهار قطره ریزه نمکبارت
 خدا کند که سبب قرار چون آفتاب پر انوار از مشرق اشتیاق جلوه نما شود و در و اشعارت آن
 دل شکوفه وار چشم سفید گشت تو در دیده بوده اگر چه اخبار سعی از زبان سار و در و سار و در
 سیکر و داماد و دل طلوع آن ماه عید چگونگی تسکین خاطر تصور نیست و در و حیران نشسته و سید و او
 حکیم و درینو لا صداقت شمار کریم بخش که از مخلصان قدیم و دوستان حمیم است و معامله تجارت خود
 به شخصی لال که دنیا نام واجب لاداره و در و از چندگاه بسبب عارضه جسمانی رسیدن آنصوب که
 بر مسافت دراز بود صورت نه بست و رینولا بذریعۀ الشوق شرف اندوز سیکر و دامید از شرف اندوز
 اخلاق کریمانه آنست که مشاکرانه به زنجش غورخو، چنان غلام به زرگر دانست که بر معامله کما حق
 دست یافته طوطی دار شکر خای نبات شکر گرد و در آوازه غایت آوازینۀ گوش ساسان ساز
 زیاده زیاده است بطرف اخوند نور محمد شاعر ای نور چشم من منمنی هست گوش کن
 چون ساختی هست نبوشان و نوش کن + الله نور السموات + الارض شکوة سید خضر بنزیه
 آن صاحب سکینه پرا نور کو اکب وری با و التماس این پیر یاکا انانیه این پیر یاکا انانیه این پیر یاکا
 که در فلان محله بعد از خیر خاتمه یار و در و دیگر و اسباب لازم اقدام نموده و در کمال این پیر یاکا انانیه
 و عسکرات و شگانه مقبول حضرت جلیل نور دیده سعادت محمد جمیل عقیقه ضامی آثار جمال ذاتی بای عسکرات
 در گوشۀ اعتکاف کشیده دست بهمت عالی در آستین مصابرت در آورده و روانه آمد و رفت
 و بیگانه بر خود بند ساخته لیل و نهار در یاد حضرت پیر و کار پیدار است بگانه ناز راه محبت آشنا

نور چشم من منمنی هست نبوشان و نوش کن + الله نور السموات + الارض شکوة سید خضر بنزیه

که صفت نوریه خود را بر اسی خدا شناسی چنان بجلوه نورانی ظاهر فرمایند که چنانچه خود را بر بار و شرف
 دیگران را هم و شن ساختن که صفت کمال نور است بطور آرزو دانا نشانه فوائد معنوی و موهبت
 نافع اخلق شوند یعنی کمالات نشان بیان قطب الدین بذات خود در اجزای کار رقم کرده آمده
 و بیان معنایه از غایت قناعت از سعی و سعی که کشاده اگر آن نور مجسم در تنویر ابرایشان
 بکمالت که بانه کمر بند محبت بر بیان محبت خود بنده ع شکل بوجه تو آسان + خواهد شد فقیر
 از راه رحم یا دور کار ایشان شده مصدر اوقات شما که دیده توقع آنست که کار و بار حصه
 ایشان بردوش محبت بردارند و حصه ایشان بوسیله حبیل خود حاصل نموده عنایت شده باشند
 و این کار را بر ذمت محبت خود واجب شناسند و السلام بکاتب میرزا صفدر علی خان
 از حال خود اگر نیم یک اینقدر دانم که تو + هر که بخاطر گذری اشکم ز دامن بگندد + میرزا
 میرزا صفدر معارف اخلاص علی میدان اختصاص خان دمی شان میرزا صفدر علی خان
 مع فرزندان و برادران رفعت نشان سلام اشتیاق ترجان مطالعه فرمایند باده یا انواع
 اشتیاق ما را از خود می برد و جام مذکارا حلاق سخت مدبوش میگردد و اندنگارش کو و گذارش کجا
 می که بی تو روزی نمی شمرم + بیا که خون جگر میر و ذر چشم ترم + بی پرو و بالیهای این سید
 بی دام بلا خطه نیز پروازیهایی کیوتران حرم رنگ بر خود می باند و بر بنه پاییهایی این شست بجا
 سحران از شک سواران میدان وصال مانند کاب قالب تپی می سازد و درین واد
 منم و مانده و رنه + بمنزل رفته گریگ روانست + زیاده منم و اشتیاق من باده نوشان عالم
 حضور ازین نزدیک دور سلام نام بنام مطالعه نمایند بکرم اکی خاوم خباب کرم اکی
 شامل حال فاضلان عالم باید ورنه لا اراده اینجا بطرف ولایت تصمیم یافته و نامه شوق
 بطلب شما شافته باید که بدین نامه بکامه غرم ملاقات را گرم نمایند و همراه غیر الله حاصل
 رقیه خود را مع کشف اللغات و شکله کلان روانه این خوب نمایند که دین شما را بسیار خوانم
 و اگر خدمت کاو میشان شما را فرصت نه دید مختار اند و السلام ایضا و رسپا کباب و

تولد فرزند ارجمند محب الکی بکرم الکی خادم جناب نوشته شد کرم الکی حال
شما و برادران شما و فرزندان شما با دستم خیر مرده اثر فرزند ارجمند مسرت باسی بے اندازه
دست و ادا نام نایش محب الکی باید نهاد و روزیستم یا چهار و نیم یا بست و یکم عقیقه باید کرد و عقیقه
برادر زاده شما که وقت او از تاریخ نسبت و یکم زاده شده باشد موقوف باشد و این فرزند
عقیقه بروقت نمایند و پیر مرسله رسید الکی قبول یابد و سایر کبار و بزرگواران و صلح و عزت
مقبول یابد و از همه حاضران سلام خوانند فقط

خاتمه

پس از ستایش انشاالله کار کاف و نون و نعت سر و قدر و دیوان آفرینش با دمی و بنون و بر وین
و عقیقه رس و عطا و در همان صبح نفس چون آفتاب بی حجاب روشن و بوی اباد که هر چند درین
فراختن می عالم انشا پر و از ان عالی فطرت و ناظران ارجمند فکرت طبع آزمائی نموده بزرگ
بجودت فطری خویش رنگ منقشات را با بدو ضاع بود و طبع بر لبه لطافتی تازه با بل غنائ و دواز
که بر صفحه روزگار یادگار گذاشته اند لیکن همچو کتابی شکرت و خوشتر که ناشن شوالدر روز و وقت
به نگار خانه هنر است تازه بهارین نرسیده است غنایب نواز که در ان نرگس نژاد ان
کلمات فریبده سرگوشی شایسته قلم اند و سر و قاتان فقرات منوار هم آغوشی بنفشه رقم طبع
سبیل فام تسلسل عبارت سر شمشیر گزین مرعور فصاحت پروری و خواجه سیمای سرو اندام با ناز
جو بار بلاغت گشتری الفاظ ریحان خضالش تروست تازگی بر تازگی یختن و معانی شقائق
برشمالش رنگ بست شکفتگی بر شکفتگی آمیختن و قلا و گنجینه انشا نگاری و حق جوئی گفتنش نرگه
حصول مطالب بفریده و سودمند را از و کثایش در کار با فیض مطالعاتش ساکنان مسلک
هدایت را بسلسله سلوک و اصل می سازد و عارفان معرفت کوس و چراغ معرفت کاشان و دلاوری
و عابدان عبادت کیش را نتیجه عبادت می بخشد و صوفیان صافی درون را شربت صفائی

قلوب بجلالت می ریزد و ما بران انشاء پر دانی را و تنگنای می افزاید نثرش با نثر شریه هم درق و فطش نظم
پروین هم سبق از جلوه روشن بسبب فی مجموعه علوم ظاهری و باطنی صاحب اخلاص کثیر مقبول و
ممتاز بر برنا و پیروی شکرستان انشاء طرازی عندلیب گلستان نثر و ازین کمال بنده بزم منتهی پرور
شمع افروز انجمن هنر وری عالم بلخی فاضل لدی مولوی و الاطین موم حتی نسب تجاری از انجمن
مولد حقی مذیب نقشبندی مشرب که تاریخ ارتحال مصنف صاحب حال ایر قیله است قطعه تاریخ

قطب وقت خویشین خامان از غلامان بول	آفتابی بود در عالم تمان ستر زیر منور
نقل تاریخ و حالش اخذ از افسوس گشت	سج تاریخ می نمی بینی بجز آه و درین

و حضرت مصنف بر وجهی کلمات علوم متعارف و متداوله بر زبان عربی فارسی اردو و انگریز
سنسکرت ناگری اصطلاح و دانش آموزی بجهت صورت نامتنه نطر از سی صاحب استعدا علمی
و دستگاه منشی احمد شاه ملقب به منشی بودند که فیض ان اخلاص علوم متعارفشان اکتاف و
امصار عالم را فرا رسیده و اکثری از صاحبان عالیشان و اکتساب علوم بنده امتحان کاشانه
فراخ حال یافتند و منشی صاحب جامع الصفات بالفعل ساسه امتیاز اطلاق و سر کار ذی قدر است
والاشان سپهر نشت مجتهد بهادر پولیس ریلوے را بهیچ تا نه دان چونکه از بس با خلاق پسندید
و اوصاف حمیه مرابا آراستگی دارند و از وسعت اخلاق شان مطبع نجم شکر گزاری می شمار و همان
کتاب نثر الدرر که انموذجی از یادگار اهل کمال گذشتگان است بطور است در حیطه قبض منشی صاحب
مدوح الشان بود برای اشاعت علم و بنظر تقابلی یادگار نام مصنف جدا امید خویش باعث طبع
این انشای گر انما یه گوهر شدند و حق تصنیف انشای مذکور بحق مالک بدین طبع نامی بکل کر
المثله فیکه انشای به بهاسطور الصفات و احسن آوان و اسعد زمان تصحیح امکانی در مطبع
نامی منشی قول کشور مقام بلده لکهنو به ستمبر ۱۳۰۹ مطابق شوال ۱۳۰۹ هجری
از رنگ طبع آراسته شد خداوند عالم مطبوع و مرغوب اهل جهان گردانام و بهر و کرم

انشاء بنی القاط - رب رقیعہ حضرت
مستور القاط بن بنی القاط فشی کا فہم پراد
انشاء لیلیف - اسم ہستی ہو تصنیف

فشی میرالال -
رقعات عالمگیری - اس میں وہ رقعہ ہیں
جو خود بادشاہ عالمگیر نے طرف شاہزادگان کی طرف بھجوائے
رقعات عزیز می - مصنف مولوی عبد العزیز
آردی -

رقعات قیقل - حسین سلیمس عبارت
مطابق حکم اہل زبان ہو مصنف نواز حسین قیقل
رقعات ابوالفضل سلامی وزیر کیشاہ -
پنج رقعہ مصنفہ ارواح حیات و اسرار و امور

پنج رقعہ مہوری ہر پوری حاشیہ پر شرح ہیں
۱ - شرح - از عبد الرزاق کاشی -
۲ - شرح - از مولوی عبدالاحد -

رقعات بیدل - مصنف مرزا عبدالقادر بیدل
رقعات کچھی نرائن - مصنف شمس کچھی نرائن -
رقعات مظہری - سلیمس عبارت کے رقعے
مصنفہ شیخ محمد صادق حسین -

رقعات امان اللہ حسینی -
رقعات لطیفیہ -
رقعات گلستان حکمت - از مولوی
عبد العزیز آردی -

پنج رقعہ ولایت - مصنف سید ولایت حسین -
رقعات فیض الکریم - مصنف فاضل کشور -
رقعات ناجی - مع تقریفات تصنیف مولوی
حکیم الدین سید ناصر اسکول -

مستور المکتوبات -
مستور العبدیان - مصنف فاضل نونہر -
فیاض و ابستان - مکتوب بین از فشی
ولایت حسین -

گلزار ولایت -
سلک مسلسل - مصنفہ فشی چند کا پراد -
لذۃ الانعام - مصنفہ سید محمد علی شان -
عرفت نواب فہم و لطائف

کشتایش نابہ - مع فرہنگ لغات تصنیف
فشی راج کرن -

تقریبات کسری - دستور العمل خسروہ
نوشیروان مصنفہ و مہر ابراہیم الدین صاحبانی
ابوالفضل - ہر سہ و فہم فشی تجلی مولوی
ہادی علی اشک از ابوالفضل -

رسائل طعنا - مع رعات طعنا فشی -
حسن عشق - عبارت تین ہو کہ حسین کاشی
حسن عشق بین و عبارت اولی دکھایا جو
رتبہ شکاری کا بڑھایا ہو مصنفہ نعمت خان عالی -
غنیابار - رنگین عبارت مصنفہ لادستان افسح

شرح دنیا با ناز - نادر شرح ہوا از مولوی
امام بخش صہبانی دہلوی -
سہ شہر مولوی - مع معذات ثلثہ مولوی
مشہور شہر ہوا از ملا نور الدین مولوی ترشہ
شرح سہ شہر مولوی - شہر نورس کی شرح
از مولانا محمد سعد اللہ -
شبیم شاداب - از ملا علیہ سے تفرشی ہے
ربیع کی انشا ہی جسکو مولوی ہادی علی شکر
تخصیف فرما کر اس کے ساتھ فرہنگ اس کے لغات
کی نظم کی -
کلیات سہ شہر غرا اسد اللہ خان غالب
دہلوی - یکن شہر -
۱ - شہر آہنگ -
۲ - شہر مستند -
۳ - شہر ہمہ گیر -
مشہور العجائب - فقرات و الفاظ صفات ہرگز
جو کا آمد انشا نگاران ہر مصنفہ فرما محمد حسن قلی
تاج الداع - رنگین فقرات صفات میں
ہست عمدہ کتاب ہوا از جلوہ نائی طبع و قاء
نشی انوار حسین سلیم سہلوانی -
مفتاح الصفات - فقرات صفاتہ از
نشی رام نرائن -
صفات کائنات - یہ پیش کتاب ہوا

اس میں سب اساتذہ کی نثر وں سے تھا
صفت ہر شے موجودہ کائنات کو انشی
کر کے ایک گنجینہ مرتب کیا ہر صفت کے
اول اساتذہ کے فقرات لکھے کہ ہر مصنفہ
اپنے فقرات لکھے ہیں شائقین انشا
واسطے یہ کتاب نیز لڑا ایک استاد کے ہوا
سیال کوگی بل وارستہ -
صحیفہ شادابی - جس میں تہذیب القباب
خاتمہ عربی فارسی اشعار ہر قسم کے جکا
نشیوں کے واسطے ضروری جلد اول
دین یہ وہ کتاب ہوا کہ لا حسین و انشا
واسطے شاخزادہ کے تدوین فرما کی نہ
حقانی ہے یہ بھی -
مشات و محتجیات در بیان
انشا سے خروا فروز - رفقات و
و پروانہ نویسی وغیرہ کا طریق آموزش
نشی قمر الدین -
انشا سے ما و مہورام - اردو پورات
انشا سے بہار بیخبران - رنگین عبا
اردو وسیع مصنفہ مولوی علامہ امام شہید
انشا سے دلہرا مصنفہ نشی ریوٹی

CALL NO. { ۸۹۱۵۵۲۲۶ } ACC. NO. ۲۱۳۹
 AUTHOR _____
 TITLE نثر الدرواسم تاریخی سند تالیف نگار خانہ ہنر

۸۹۱۵۵۲۲۶ ۲۱۳۹ ۸۹۱۵۵۲۲۶ ۸۹۱۵۵۲۲۶

۲۱۳۹ ۲۱۳۹ ۲۱۳۹

نثر الدرواسم تاریخی سند تالیف نگار خانہ ہنر

Date	No.	Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.